

پاسخ به سوالات در مورد هکر

بد خطی چرا خطرناک است؟

این چه اسراری است؟!

دکترای رانندگی آقای خوش خیال!

برگی از دفتر خاطرات مامان بلور

برنده جشنواره خوارزمی: دوست ندارم نخبه باشم!

باید از سید مهدی رحمتی تشکر کنیم!

امروز

جوآنات

سال چهارم و دوم - دوشنبه ۴ آذر ۱۳۸۷ - شماره ۲۰۵۳ - قیمت ۳۰۰ تومان

<http://www.ettelaat.com>

ISSN 1735 - 7470



راست قامتان

ای راست قامتان که شکوه زمانه‌اید
کوهید و بر بسط زمین جاودانه‌اید
آهنگ نبض خون حیات است قامتان
آری شما حیات یقین را نشانده‌اید
از نرمگرم بستر ساحل گریز پای
در فتنه خیز حادثه موج میانه‌اید
بگرفته شرق و غرب زمین گام و نامتان
خورشید بی‌قرار فلک آشیانه‌اید
وامانندگان شب به شما خیره مانده‌اند
چون کهکشان، زمین خدا را نشانده‌اید
شعر حقیقتید به دیوان روزگار
می‌گفتم ار نه قصه عشقی فسانه‌اید
محمد رضا محمدی نیکو



■ هفته نامه فرهنگی، اجتماعی، ورزشی و ادبیات داستانی
 ■ صانمب امتیاز: موسسه اطلاعات
 ■ مدیر مسئول: مهندس محمد جواد رفیع
 rafiemj@yahoo.com
 ■ سر دبیر: محمدرضا سهرابی اسمرود
 mhmd_sohrabi@yahoo.com
 ■ صفحه آرا: مجتبی طیار آشتیانی
 ■ چاپ: ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)

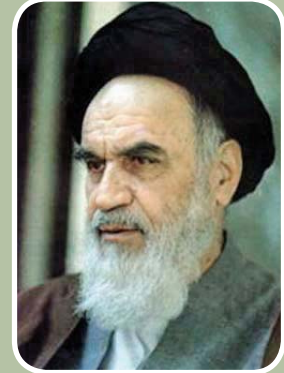
■ نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸ - ساختمان روزنامه اطلاعات
 ■ کد پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
 ■ مجله جووانان امروز
 ■ تلفن:
 روابط عمومی (۲۹۹۹۳۲۰۳)
 پست تصویری (۲۲۲۲۱۲۳۵) (۲۲۲۷۲۴۸۸)
 سفارش آگهی (۲۲۲۳۰۰۷)

■ استفاده از مطالب مجله در فیلمنامه، تلویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد
 ■ آثار ارسالی عودت داده نمی شود
 ■ مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است
 ■ مجله جووانان امروز را می توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید.
 ■ آدرس مجله: http://www.ettelaat.com
 ■ پست الکترونیکی:
 Email: jjavanan1@yahoo.com



سالروز ازدواج حضرت علی (ع) و حضرت فاطمه زهرا (س) - روز ازدواج جووانان بر تمام جووانان عزیز مبارک باد.

شهادت حضرت امام محمد تقی (ع) را به تمام هموطنان تسلیت عرض می کنیم.



من در اینجا به جووانان عزیز کشورمان، سفارش می کنم که قدر و قیمت لحظات شیرین زندگی خود را بدانید و خودتان را برای یک مبارزه علمی و عملی بزرگ تارسییدن به اهداف عالی انقلاب اسلامی آماده کنید.

بنیان گذار کبیر جمهوری اسلامی ایران
 حضرت امام خمینی (ره)

جووانان؛ توصیه می کنم به همسران خود، مهر بورزید، به آنان وفادار باشید و خویشتان را در سرنوشت یکدیگر شریک بدانید. از گره افتادن در رشتهی زندگی مشترک برحذر باشید و گره های کوچک و بی اهمیت را نادیده بگیرید.

رهبر معظم انقلاب اسلامی
 حضرت آیت الله خامنه ای

همکار ارجمند، آقای جعفر غفاری

با نهایت تأسف و تأثر مصیبت، وارده را به جنابعالی و همسر گرامتان تسلیت عرض نموده، از درگاه خداوند متعال برای آن مرحوم، علو درجات و برای بازماندگان صبر و شکیبایی مسئلت می نمایم.
 مجله جووانان امروز

فهرست

- ۳ باده عشق
- ۴ سخن سردبیر
- ۵ بی مقدمه
- ۶ جوان و سیاست
- ۸ جووانان موفق
- ۹ گزارش
- ۱۰ عشق و کشک
- ۱۲ خنده جام
- ۱۳ دلشوخی
- ۱۴ راز تمدن ها...
- ۱۶ همراز
- ۱۸ چرا؛ چگونه
- ۲۰ روانشناسی
- ۲۲ زنگ خطر
- ۲۳ قصه های جدایی

- به دنبال نخود سیاه ۲۴
- کامی نت ۲۵
- معلوم ۲۶
- گفتگوی هنری ۲۸
- گفتگوی کوتاه ۳۰
- یاد بود ۳۲
- اخبار هنری ۳۴
- دروادی داستان ۳۶
- حکایت آشنایی ۳۹
- همگام... ۴۰
- خلوت انس ۴۲
- کارگاه ادبی ۴۴

- با ترانه ۴۵
- داستان جنایی ۴۶
- ورزشی خارجی ۴۸
- گفتگوی ورزشی ۵۰
- نقد ورزشی ۵۲
- از قدیمی ها چه خبر؟ ۵۴
- نامه های شما ۵۵
- اندیشه و کاریکاتور ۵۶
- سنگ صبور ۵۷
- مجهول ۵۸

- دیار من ۵۹
- سبکبالان ۶۰
- هنر × خانه ۶۱
- جدول ۶۲
- ایستگاه سلامتی ۶۴
- مشاوره ۶۵
- خوش خیال ۶۶

دبیر سرویس ورزشی: غلامرضا صفایی شاد
 دبیر سرویس هنری: مجید فلاح شجاعی
 دبیر سرویس گزارش: ارمغان زمان فشمی

همکاران این شماره

جعفر غفاری، ناهید احمدنیا
 رضا باقری نژاد

همکاران مشاور

- * مشاور حقوقی: - د. نظری
- * مشاوران پزشکی: - د. دکتر موسی شباک
- و د. دکتر شهلا دلخوش، د. دکتر محمود عزیزی
- و د. دکتر شهید شریعت پناهی
- * مشاوران روان شناسی: - نوشین غریب دوست
- صادق گرچی و د. دکتر اصغر کیهان نیا
- * مشاور تحصیلی: - مهندس پژمان

بسیج عشق قافله

بدا به حال آنان که با این قافله نبودند، بدا به حال آنانی که از کنار این معرکه بزرگ جنگ و شهادت و امتحان عظیم الهی ساکت و بی تفاوت و یا انتقاد کننده و پرخاشگر گذشتند.

رهبر معظم انقلاب اسلامی - حضرت آیت الله خامنه‌ای

همراه شدند و دین خود را شایسته به دین و میهن ادا کردند، مردان و زنان روسفید روزگار ما هستند که هیچ‌گاه رشادت و فداکاری آنان از ذهن مردم این سرزمین و تاریخ جاودانه عصرها و نسل‌ها پاک نخواهد شد، اما به قول رهبر انقلاب: «بدا به حال آنانی که از کنار این معرکه بزرگ... با انتقاد و پرخاشگری گذشتند.»

حساب دوستان و غیروستانی که بی تفاوت از قضیه بسیج، جنگ، شهادت، جانباز، اسیر، خانواده شهدا و... گذشتند و می‌گذرند، با آنهایی که هیچ قدمی در این مسیر برنداشتند، اما طلبکارانه و پر خاشگرانه با این قضایا برخورد کرده و می‌کنند جداست. تمام کسانی که در دوران ۸ سال دفاع مقدس برای این آب و خاک جانبازی کرده و سرافرازی به ارمغان آورده‌اند را باید قدر بدانیم و بر صدر نشانیم.

یکی از دوستان بسیجی تعریف می‌کرد، ایام جنگ، آشنایی بود همیشه برای نظر که آنهایی که به جبهه می‌روند، از همه جا مانده‌اند، یا کار و زندگی ندارند یا برای پول و... عازم جبهه می‌شوند. گفتم در این شهر کوچک، حداقل من و شما نیروهایی را می‌شناسیم که اکثریت بدنه سپاه و بسیج را تشکیل داده‌اند، اما بیشترشان از دانشجویان سرآمد، یا دانش‌آموزان ممتاز مدرسه هستند که هیچ انگیزه ای، جز عشق به دین، امام و میهن نمی‌توانست اینها را از یار و دیارشان به میدان نبرد گسیل کند. می‌گفت سال‌ها پس از جنگ، این آشنای منتقد و پرخاشگر را سرمزار شهیدی دیدم که اتفاقاً زمانی دوست مشترکمان بود، شاگرد ممتاز رشته ریاضی، به من گفت: فلانی، به دنبال ذهنیت کاذبی که نسبت به بسیجیان و سپاهیان در سال‌های جنگ داشتم، با دیدن نیروهایی که اسوه و نمونه در کارشان بودند، نظرم برگشت و بارها تصمیم گرفتم من هم به جبهه بروم، اما هر بار صحنه‌های حمله، توپ و تانک و گلوله و... را در ذهنم مرور می‌کردم، از تصمیم خود پشیمان می‌شدم، بالاخره به این نتیجه رسیدم که اگر کسی به دنبال پول، مقام، سهمیه و... در معرکه جنگ باشد، حضور در این معرکه برای به دست آوردن این خواسته‌های دنیوی هم رستم دستان می‌خواهد، با دل شیر که در وجود من و کسانی مثل من خبری از آن نبود!

«جنگ» واژه منفوری است، اما «دفاع» از دین و میهن واژه مقدسی است و خوشا به حال بسیجیان، خوشا به حال ارتشیان، خوشا به حال سپاهیان که ۸ سال دفاع را تجربه کردند و بدا به حال پرخاشگرانی که دانسته از کنار برگ زرین دفاع ۸ ساله گذشتند و می‌گذرند. شاید زبان حال قهرمانان دفاع مقدس، زبان حال سیدعباس سجادی-شاعر معاصرمان باشد:

وقتی
بغض آلود
از جنگ حرف می‌زنم
می‌خندی
تو جنگ را شنیده‌ای
ما دیده‌ایم

بباید دیده‌های خود را به نادیده‌های جنگ باز کنیم، رازهای ناگفته جنگ حدیث خون دل خوردن نسلی است که عزت و اقتدار را به ما ارزانی کرده‌اند، این عزت و اقتدار گوارای وجود تمام ایرانیانی باد که با این قافله بودند، هستند و خواهند بود.

موسی می‌گفت: سال ۵۸ بود، سه برادر بودیم، برادر بزرگتر دانشجوی انقلاب فرهنگی بود و دو نفر دیگر در مقطع دبیرستان تحصیل می‌کردیم. برادر دانشجو از دانش‌آموزان زبده شهر بود که سال ۵۷ با بالاترین رتبه در دانشگاه تهران پذیرفته شده بود و ما دو نفر هم همیشه شاگرد ممتاز مدرسه‌مان بودیم. برادر بزرگتر پس از تشکیل بسیج مستضعفین، با گروهی از دانشجویان همدوره‌ای خود عازم جبهه شد، برادر دوم، سه ماه بعد اجازه پدر را برای پیوستن به بسیج گرفت و سنگر درس و مشق را در جنوب پهن کرد؛ دوستانش می‌گفتند هرگز فکر نمی‌کردیم با این ذهن خلاق، با این شور و شوق و نمره‌های عالی، از درس دل بکنند و...

او رفت و من هم یک ماه بعد هوایی شدم! در حالی که برای کنکور داشتم آماده می‌شدم، ۳ نفر از دوستان همدوره‌ای خودم عازم بسیج شهرمان شدیم، مسؤول ثبت‌نام وقتی شناسنامه‌ام را دید، گفت: برادران شما که هنوز برنگشته‌اند، بدون رضایت پدر نمی‌توانم شما را ثبت‌نام کنم. جرأت مشورت با پدر را نداشتم، او به پیشرفت تحصیلی ما زیاد حساس بود، جای درنگ نبود، همان شب تصمیمم را با پدر مطرح کردم، پس از دقایقی، با اشکی که گونه‌هایش را خیس کرده بود، گفت: من مخالف رفتن شما نیستم، شما سال آخر هستید و باید کنکور شرکت کنید، دو برادرت هنوز جبهه هستند و... پدر روز بعد با من به بسیج آمد و با رضایت خود مرا ثبت‌نام کرد و دو هفته بعد من هم در جنوب بودم.

برادر بزرگتر یک سال پس از خدمت در جنوب و غرب، به دانشگاه برگشت و من هم یک سال پس از دوری از درس و مشق، دوباره از نو آغاز کردم، برادر کوچکتر ماند و ماند تا به عهده‌ی که با خدا بسته بود، وفادار باشد. طبق وصیت‌نامه‌اش جنازه‌اش هم به دستمان نرسید و تنها نشان از او، پلاک و استخوانی است که به یادگار برایمان مانده است.

این ماجرای واقعی، گوشه‌ای از حکایات ناگفته بسیج و بسیجیان است و چرا من نوشته را با این ماجرای واقعی به نقل از دوستی آغاز کردم، به این خاطر بود که می‌خواستم به این نکته اشاره کنم که تصمیم حکیمانه امام راحل برای تشکیل بسیج که در فرازی از سخنانش از آن به (مدرسه عشق) تعبیر کرده است، در برهه‌ای از زمان پرتلاطم انقلاب، این نهاد خودجوش، سکان‌دار کشتی انقلاب شد و جوانانی را به صحنه نبرد کشاند که عموماً در صحنه‌های دیگر چون: مدرسه، دانشگاه، کارگاه، مزرعه و... از سرآمدان روزگار خود بودند.

آنهایی که از قافله شهیدان مدرسه بسیج به یادگار ماندند، تجربه‌های سخت و آموزنده دوران دفاع مقدس را در سال‌های دوران ثبات و سازندگی به کار بستند تا اینکه ما به مدد همین نیروهای آرموده در عرصه‌های گوناگون صنایع دفاعی و نظامی، ساخت سد و پل، انرژی هسته‌ای و... گام‌های استوار خودکفایی، عزت و توانمندی نیروهای ایرانی را به رخ جهانیان بکشیم و به خود ببالیم که دشمنی دشمنان با ما تنها خوف از این بالندگی و اقتدار در عرصه‌های مختلف علمی و فنی است و پس...

بسیج مدرسه عشقی است که مکتب رفتگان آن در هر عرصه‌ای که کاری به آنان سپرده شده سربلند بیرون آمده‌اند. آنهایی که با این قافله عشق همگام و



خارج نخوان!

زیرزمین را که سوخته عوض کنم ولی فراموش می‌کنم، این دفعه حتماً اول از همه لامپ را عوض می‌کنم و بعد از آن به سراغ شما می‌آیم... می‌گویم، لازم به زحمت شما نیست، اگر از دست شما جان سالم به در بردم و نتوانستم خانام را عوض کنم و در همسایگی شما باقی ماندم و زبانم لال باز هم نصف شب از من کمک خواستید فقط کافی است که زنگ بزیند تا خودم با پای خودم به هرکجایی که می‌خواهید بیایم، حالا هم اگر زحمتی نیست بفرمایید که چه خدمتی از بنده ساخته است تا زودتر رفع زحمت کنم و به درد خودم برسیم... و تیمور جواب می‌دهد، استاد جان، شاپور از سر شب رفته زیرزمین و بیرون نمی‌آید، هرچه به موبایلش زنگ زدم تا به خانه برگردد موبایلش خاموش بوده و بالاخره مجبور شدم خودم را به زیرزمین برسانم ولی ناگهان می‌زند زیر گریه، دست بر شانه‌اش می‌گذارم و می‌گویم، تیمور جان، خودت را کنترل کن، مگر اتفاقی افتاده که... حرف مرا قطع می‌کند و همانطور که حق می‌کند ادامه می‌دهد؛ چه اتفاقی از این بدتر که صداهای عجیب و غریب از خودش درمی‌آورد و به سبکی آواز می‌خواند که اصلاً معلوم نیست چه می‌گوید، هر چه می‌گویم شاپورجان، دورت بگردم، نکند چیز خور شده‌ای؟ یا اینکه چشمت زده‌اند؟، آخر این ادا و اطوارها چیست که از خودت درمی‌آوری، اگر می‌خواهی آواز بخوانی خوب بیا بالا جلوی چشم همه ما بخوان، ولی گوشش بدهکار نیست، همانجا داخل زیرزمین مانده و می‌گوید، شما قدره‌تر مرا نمی‌دانید، من هم با شما کاری ندارم، همین جا می‌مانم و با صدا و آواز خودم می‌سازم و می‌سوزم.

با صحبت‌های تیمور، تازه متوجه می‌شوم که اوضاع از چه قرار است، بسیار آهسته وارد زیرزمین می‌شوم تا از نزدیک شاپور را ببینم که چه می‌خواند و اصلاً حرف حسابش چیست، با صداهای نامفهوم و عجیبی که از خودش درمی‌آورد به سختی می‌توانم تشخیص دهم که به چه سبکی می‌خواند، جلوتر می‌روم، سرفه‌ای می‌کنم تا شاید متوجه ورود من بشود، چشمانش را که تا این لحظه بسته است و مشغول خواندن است باز می‌کند و به محض اینکه متوجه حضور من می‌شود می‌گوید، استاد جان، شما هم مرا قبول ندارید؟... می‌گویم، شاپور جان، برای قبول داشتن همدیگر راه‌های مناسب‌تری هم وجود دارد... و شاپور می‌گوید، نه استاد، آن بالا، روی زمین، هیچ کس به آواز من توجهی نمی‌کند، من هم مجبور شدم به زیرزمین بیایم و برای دلم بخوانم.

به چشمانش که در پشت اشک، آوازهای ناشناخته را پنهان کرده خیره می‌شوم، لبخندی می‌زنم و می‌گویم، شاپورجان، اگر دل تو با دل‌های ما یکی باشد دیگر نیازی نداری که به زیرزمین بیایی و بخوانی... و شاپور می‌گوید، یعنی دل شما با دل من یکی نیست؟... می‌گویم، چرا دل ما با تو یکی است به شرط اینکه فقط برای دل خودت نخوانی و به دل‌های ما هم توجه کنی، حیف نیست که این استعداد را در زیرزمین چال کنی؟

و شاپور می‌پرسد، پس می‌فرمایید چه کار کنم؟... و جواب می‌دهم، بیا بالا و مقابل چشم‌های همه قرار بگیر تا اگر خارج از دستگاه خواندی و با دل‌های دیگر یکی نبودی کسی باشد که به تو بگوید شاپور جان خارج نخوان و ایراد تو را بگیرد، مطمئن باش در این صورت علاوه بر اینکه چشم‌ها تو را هم خواهند دید، هم از آوازت بهره‌مند خواهند شد و هم در دل‌های همه جا خواهی داشت.

شاپور لبخندی می‌زند و دست در دست من می‌گذارد و به اتفاق هم از زیرزمین خارج می‌شویم، تیمور با دیدن هر دوی ما تعجب می‌کند و می‌گوید، استادجان، چه گفتی که شاپور را از زیرزمین بیرون آوردی؟... و می‌گویم، هیچی، فقط گفتم خارج نخوان... و تیمور می‌گوید، استاد جان، گل گفتی، هر چه می‌کنیم از دست این خارج رفتن شاپور است، من هم همیشه به او سفارش می‌کنم اگر می‌خواهی بخوانی همین جا بخوان، چرا خارج بخوانی... نگاهی به تیمور می‌اندازم، هر چند که خارج خواندن از نظر او معنی دیگری دارد لکن، همین که شاپور از زیرزمین خارج شده جای شکرش باقی است!

با صدای زنگ خانه از خواب می‌پریم، ولی به گوش‌هایم شک می‌کنم که مگر ممکن است در این نصف شبی کسی با من کار داشته باشد، ولی وقتی می‌بینم که یک نفر با مشت و لگد به جان درآفاده و اگر دیر بجنبم، ممکن است چارچوب در را نیز از جا درآورد، مطمئن می‌شوم که خبری شده و به سرعت خودم را به در می‌رسانم و با باز کردن آن، یک نفر که در تاریکی ایستاده و قابل تشخیص نمی‌باشد به زور دست مرا گرفته و به بیرون از خانه می‌کشد و فریاد می‌زند، استاد جان عجله کن، اگر دیر بجنبی برادرم از دستم می‌رود. هر چند دور از انتظار نمی‌باشد ولی پیدا شدن سروکله تیمور کمی سؤال برانگیز است. هر چه مقاومت می‌کنم تا بلکه قبل از کشیده شدن به بیرون از خانه، لااقل سردر بیابم که اوضاع از چه قرار است و چرا تیمور در این ساعت از نیمه شب به سراغم آمده و از من کمک می‌خواهد. موفق نمی‌شوم و قبل از اینکه فرصت سؤال کردن پیدا کنم احساس می‌کنم ما بین زمین و هوا قرار گرفته‌ام و یک نفر زحمت حمل و انتقال مرا به نقطه‌ای نامعلوم به عهده گرفته و البته در این تاریکی به سختی می‌شود تشخیص داد که مسیر انتقال و آن نقطه نامعلوم کجا می‌باشد، هنوز خودم را بر روی دستان تیمور درست و حسابی جا به جا نکرده‌ام که با توقف او و رها شدن خودم از روی دستانش متوجه می‌شوم که خیلی به من لطف کرده و اگر از ارتفاعی بالاتر رها می‌کرده شاید بلندتر از درد فریاد می‌زدم و همسایه‌ها را از خواب بیدار می‌کردم، در حالی که از درد ناشی از زمین خوردن به خودم می‌پیچم و سعی می‌کنم با خودداری، باعث مزاحمت همسایه‌هایی که خواب هستند نشوم، تیمور می‌گوید، استاد جان، دستم به دانتان، به دادم برسید، می‌گویم، تیمورجان، علی الحساب لطف کنید و یک نفر را پیدا کنید تا به داد لگن آسیب دیده خودم برسند.

تیمور جواب می‌دهد، شرمندهم استاد جان، چند ماهی است که می‌خواهم لامپ

(۲)

آخر مامان جان، من چطور می‌توانم «منصور» را قبول کنم؟ بله... مهسا با سینا ازدواج کرد و خوشبخت شد اما همیشه که این طوری نمی‌شود. بالاخره آدم‌ها از نظر ظاهری هم باید به دل همدیگر بنشینند یا نه؟ من از هیچ چیز این آدم خوشم نمی‌آید. کوچکترین جذابیتهایی برایم ندارد. بی‌نک است، چهره خوبی ندارد... نه خیر، من ظاهرترین نیستم، نمی‌گویم که دلم می‌خواهد با یک پسر خوشگل ازدواج کنم... فقط می‌خواهم به دلم بنشیند. من منصور را قبول نمی‌کنم، مطمئن باش!

دوگانه بیک رنگ

(۱)

تو دیوانه‌ای! چرا خواستگارت را قبول نمی‌کنی؟ فقط به خاطر این که قدش کوتاه است؟ مگر قد آدم دست خود اوست؟ وقتی خدا کسی را کوتاه قد یا بلندقد می‌آفریند، من و تو کی هستیم که بخواهیم از این آفرینش ایراد بگیریم؟ می‌دانی مهساجان، ظاهر بینی هم حدی دارد. آن وقت‌ها که حتی موقع انتخاب همبازی هم فقط می‌رفتی سراغ «جواد» که بچه خوشگل محل بود، باید می‌فهمیدم چقدر ظاهر بین هستی ولی زندگی چیز دیگری است. اگر «سینا» را به خاطر قدش رد کنی، یک روز هم می‌رسد که تو از کسی خوشتر بیاید و او از ظاهر تو ایراد بگیرد. مطمئن باش!



سید مرتضی نبوی

قسمت اول

اشاره:

(سیاستمداران جوان) عنوان کتابی است در برگزیده پندین گفتگو با سیاستمدارانی که در دوران جوانی وارد سیاست شده‌اند. هرپند اینک دوران میان‌سال یا پیری را پشت سر می‌گذارند، اما مطالعه خاطرات آنان برای جوانانی که با این پهره‌ها آشنایی دارند یا نامی از آنها شنیده‌اند، شاید فایده‌انگیز باشد.

این کتاب توسط آقای علیرضا صلواتی تدوین شده و در سال ۱۳۸۶ توسط انتشارات مؤسسه اطلاعات وارد بازار نشر شده است.

در هر شماره گفتگویی از این کتاب انتخاب و با تغییراتی به دستمداران جوان مجله تقدیم می‌شود. امید که مورد توجه قرار گیرد.

علاقه مندان برای تهیه کتاب می‌توانند با شماره تلفن‌های ۲۹۹۹۳۲۶ و ۲۹۹۹۳۳۰۶ تماس بگیرند.

نام پدر: سید احمد

تاریخ تولد: ۶ آذر ۱۳۲۶

مادره از: قزوین

میزان تحصیلات: فوق‌لیسانس مهندسی برق از دانشکده فنی دانشگاه تهران

شغل پدر: کارمند

شغل مادر: خانه‌دار

همسر: خانه‌دار

فرزندان: دو پسر و دو دختر

اشاره:

سید مرتضی نبوی مرد ساده‌ای است. شنیده بودم که وسیله نقلیه ندارد و «موتور برابو» سواری‌شود اما ندیده بودم. صبح روز دیدار، با هم برسر قرارمی‌رسیم. او را با یک «پیکان دولوکس» می‌بینم. می‌گویم: «حاج آقا، موتورتان را چه کار کردید؟» با لبخندی پاسخ می‌دهد: «اوه. اون که مربوط به چند سال پیش بود. حالا ماشین سوار شده‌ایم!» قبل از شروع گفتگو، آلبوم عکسهایش را مرور می‌کنیم، عکسهایی که او بیش از من به آنها نگاه می‌کند و برای هر کدام، لحظاتی به فکر فرو می‌رود. او در چند کابینه وزیر پست و تلگراف و تلفن بوده است و دو دوره نماینده مجلس. در فاصله این وزارت و کالتها هم «بیکار» بوده، هم استاد دانشگاه، هم تعمیرکار برق!

او سیاستمداری است که تفریح می‌کند، کوه می‌رود و سینما هم می‌رود. آخرین فیلمی را که او دیده، خیلی‌ها هنوز ندیده‌اند، چون هنوز اکران عمومی نشده است.

* از دوران کودکی‌تان در قزوین خاطره‌ای به یاد دارید؟

* من در یک خانواده مذهبی بزرگ شدم. پدر من کارمند دارایی قزوین بود، نسبت به تحصیل ما خیلی اهتمام داشت و همواره مراقب بود. همین مراقبت‌ها باعث شده بود که در تمام دوران ۱۲ سال تحصیل شاگرد اول باشم. من کلاس دوم دبیرستان بودم که مادرم در سن ۳۲ سالگی فوت کردند و باعث شد تا شرایط جدیدی را تجربه کنم. فرزند اول خانواده

هم بودم. همین حادثه در شکل‌گیری شخصیت من بی‌تأثیر نبود که با سرد و گرم روزگار ملموس‌تر برخورد داشته باشم.

* خانواده شلوغی داشتید؟

* بله. خانواده ما خلوت نبود. ما با پدر بزرگمان در یک خانه زندگی می‌کردیم. تعداد عمه‌هایم هم زیاد بود. قدیم را که شما می‌دانید خانه‌ها به صورت امروزی نبود. فضای خانه فضای شلوغی بود.

* مادرتان بر اثر بیماری فوت کردند؟

* بله. ایشان دچار سرطان شد و پس از مدتی فوت نمودند. یکی دیگر از عواملی که در شکل‌گیری شخصیت من مؤثر بود، یکی از معلمانم بود. در همان دوران کتاب اصول کافی را هم با وجود آنکه سخت بود، خواندم. ایشان معلم شیمی ما بود. پیرمردی که دانشجوی مهندسی کشاورزی بود. از دوران تحصیل خاطره دیگرم، تجربه معلمی آقای رجایی بود.

* خاطرات هست که کدام مدرسه می‌رفتید؟

* مدرسه «پهلوی» می‌رفتم. [می‌خندد]. آن موقع قزوین ۳ دبیرستان داشت که ۲ تا دبیرستان ریاضی بود و یک دبیرستان طبیعی [تجربی]. آقای رجایی هم آن موقع تهران مستقر بودند و قزوین هم می‌آمدند برای تدریس.

* مگر ایشان قزوینی نبودند؟

* چرا. ولی ساکن تهران بودند.

* معلم ریاضی‌تان بودند؟

* بله. هندسه مخروطات درس می‌دادند. روش برخورد ایشان، متانت ایشان، روش ساکت کردن کلاستان خیلی آموزنده بود.

* به گمانم، دوران دبیرستان شما با تحولات سال ۱۳۴۲ مقارن شده بود.

* از آن روزها چیزی به خاطر دارید؟

* بله. آن سالها نهضت حضرت امام (ره) آغاز شده بود. پدر بزرگم هم از آن علاقمندان امام بود. شبهای احیاء در ماه رمضان، شاه را به خاطر ضد مذهب بودنش نفرین می‌کردند و اعلامیه‌های حضرت امام را به خانه می‌آوردند تا ما آشنا شویم.

* پس باعث و بانی سیاسی شدن شما پدر بزرگتان بودند؟

* بله پدرم خیلی محافظه کار بود [می‌خندد] و از اینکه ما وارد سیاست شویم نگران بود و همواره می‌ترسید.

* بین پدر و پدر بزرگ اختلافی پیش نیامد که بگویند: پدر اینها را خانه نیاورید و خوب نیست؟

* نه. پدرم مخالف نبود ولی نگران بود. من یادم هست همان ایام به همراه پدرم رفتیم قم، انواع مختلف عکسهای حضرت امام را خریدیم.

* حتماً به عنوان سوغات!

* بله. سوغات قم همین بود. باز هم به یاد دارم که محل درس خواندن ما مسجد جامع قزوین بود.

* مگر دبیرستان پهلوی نمی‌رفتید؟

* چرا. برای امتحانات و کنکور و اینها به آنجا می‌رفتیم. حیاط بزرگی داشت و هوای خنکی. خیلی باصفا بود. از دیگر خاطرات خوبم، منبرهای آقای ابوترابی بود. ایشان در مسجد جامع قزوین نماز می‌خواند. از شاگردان برجسته علامه طباطبایی بودند. جمعه شبها در مسجد جامع سخنرانی می‌کردند. تا می‌توانستم سخنرانی‌های ایشان را می‌رفتم. در دبیرستان هم دبیری داشتیم به نام آقای حاج سیدجوادی. دبیر انشاء، خیلی مسلط و اهل قلم بود. پسر یکی از روحانیون قزوین اعلامیه‌های حضرت امام را به عنوان انشایش می‌نوشت و سرکلاس می‌خواند. آقای حاج سیدجوادی هم میدان می‌داد. خودش هم مذهبی بود. گروهی از جوانان قزوین را در مسجد ستوده جمع می‌کرد و مباحث و بحث. خلاصه سال ۴۲ کنکور دادم. رتبه‌ام هم خیلی خوب شد ۲۹۰ دانشگاه تهران.

* آمدید تهران.

* بله. وقتی از محیط محدودتر شهرستان وارد تهران شدم، دیگران آن مراقبت‌های خانوادگی خبری نبود. از خانواده هم دور بودیم.

* برای شما که سخت نبود. شما دو سه سال از نعمت مادر محروم بودید.

* نه از آن نظر. کلاً ارتباط انسانی در اکثر اوقات با دانشجویان است. سال اول را هم خوابگاه نرفتم و رفتم منزل عمومی. سال بعد رفتم خوابگاه کوی دانشگاه تهران. اکثر دوستانم هم اصفهانی بودند.

محیط تهران محیط بازی بود و بی‌بندوباری‌ها هم زیاد. دوران دانشجویی دوران سختی بود که در یک جنگ روانی قرار داشتیم که خود را بتوانیم حفظ کنیم. همه چیز برای گناه کردن آماده. شاید تنها لطف خدا بود که به ورطه فسادهای اخلاقی نیفتیم. در تهران یکی از پناهگاهها جلسات مذهبی بود که در منازل برگزار می‌شد به خواست خدا با اینها مرتبط شدم. برحسب تصادف به جلسات آقای دکتر لواسانی که در حزب جمهوری اسلامی شهید

پدرم خیلی محافظه کار بود

* مجاهدین که تعلیمات مارکسیستی داشتند. کتاب دعا رونقی نداشت. شهید تندگویان دعاها را بلند را حفظ بود. ما برای روزه گرفتن خیلی مشکل داشتیم. اجازه نمی‌دادند که سحرها بلند شویم و روزه بگیریم. غذای ظهر را برای افطارنگه می‌داشتیم و شام را برای سحر. سحری را هم زیر پتو می‌خوردیم.

* این قدر محدودیت داشتید؟

* اجازه نمی‌دادند. یک سال وقتی عید فطر شد خواستیم نماز عید بخوانیم. نماز جماعت هم ممنوع بود. شهید تندگویان چون قنوت‌های نماز بلند بود، ایشان از حفظ می‌خواند و بلند می‌خواند تا ما هم بخوانیم. ایشان را به جرم پیش‌نمازی گرفتند و آویزان کردند و با کابل او را زدند. این هم خاطره عید فطر بود [می‌خندد] به او می‌گفتیم مذهبی واقعی.

* چرا اجازه برگزاری نماز جماعت را نمی‌دادند؟ پارسیاسی داشت؟

* خیلی عجیب بود. انسان فلسفه عبادات اسلامی را در بعضی جاهای می‌فهمد. شما نمی‌دانید این مراسم مذهبی چقدر به ما روحیه می‌داد و نیاز روحی آدم را تأمین می‌کرد. گروه‌های غیرمذهبی بشدت احساس کمبود می‌کردند که چنین چیزی ندارند. بعد از مدتی هم افسرده می‌شدند و می‌پریدند. ولی مذهبی‌ها اغلب بانشاط بودند. ما اجازه خواندن نماز جماعت نداشتیم ولی در زندان موقع نماز همه با هم شروع می‌کردیم، ابتهی داشت، یک نمایش قدرت بود. آنجا ما ارزش جماعت، نماز و قرآن را درک می‌کردیم. من را ۶ ماه در بازداشتگاه موقت نگه داشتند.

* چرا این قدر زیاد؟

* برای اینکه مرتب‌ترین با پرورنده را بگیرند. من آنجا اصلاً بیرون را نمی‌دیدم. پنجره نداشت. در اتاقهای تنگ و تاریک ۱/۵ در ۳ متری، ۱۷، ۱۸ نفر را می‌انداختند که شبها برای خوابیدن ساندویچی هم جا نداشتیم. شب تا صبح صدای شکنجه می‌آمد، شرایط سختی بود. یک بار دعای عرفه را می‌خواندیم به اولین جمله‌ای برخورد کردم: «حمد برای خدایی است که هیچ چیز مانع عطای او نمی‌شود و هیچ چیز هم قضای او را دفع نمی‌کند». با این عبارت دیوارهای زندان برای من برداشته شد و حقیقتاً عطاها را در دوران زندان دیدم. من از زندگی مادی عقب افتادم. همکلاسهایم هر کدام شغلی پیدا کردند و خانواده‌های تشکیل دادند. برای خودشان آقای مهندس شدند. [می‌خندد]. من از زندان که بیرون آمدم تازه هیچکس به من کار نمی‌داد. روزی پدرم گفت: بین، این همه به توگفتم سراغ این کارها نرو، این هم نتیجه‌اش! این ایام گذشت. انقلاب پیروز شد.

بعد از شهادت آقای قندی آمدند سراغ من برای وزارت پست و تلگراف. با پدرم که مشورت کردم گفت: این کار را نپذیر! گفتم: بابا، شما که روزی مرا سرزنش می‌کردید که چرا بیکارم و امروز سرزنش می‌کنید که وزارت را نپذیرم؟ گفت: ترورت می‌کنند. خطر دارد بچه.

* هنوز هم همان روحیات محافظه کارانه را داشتند؟

* بیشتر هم شده بود چون پیرتر شده بودند.

من از زندان که بیرون آمدم هیچکس به من کار نمی‌داد

شدند. راه یافت. ایشان متخصص گوش و حلق و بینی بود ولی مطالعات عمیق قرآنی داشت. ایشان ما را آشنا کرد که بعدا هم که زندان رفتم، مرا از غلتیدن به ورطه انحراف حفظ کرد.

* دیگر در زندان که از آن بی‌بند و باری‌ها خبری نبود.

* آنجا انحراف فکری بود. غلتیدن به ورطه التقاط و چپ مارکسیستی. بعد از جلسات ایشان، من مطالعات قرآنی را پی گرفتم. یادم هست آن موقع مرکز کتابفروشی‌ها خیابان ناصر خسرو بود. رفتم آنجا برخورد کردم به کتاب تفسیر فی ظلال القرآن نوشته سیدقطب رهبر اخوان المسلمین مصر. یک تفسیر ۸ جلدی. مرحوم احمد آرام آنها را ترجمه می‌کرد و من هم یکی یکی می‌خریدم و می‌خواندم. دوران دانشجویی هم علاوه بر اینها، کوه می‌رفتم...

* جدا؟

* بله. کوهنوردی‌های چند روزه، مفصل، راهپیمایی و اینها. خودش یک تمرین انقلابی بود برای چریک شدن [می‌خندد]. دوران دانشکده غیر از درس، که درس هم خوب بود، تجربه جلسات مذهبی و کوه و ورزش را داشتم. آن دوران هم اوج مبارزه و شکل‌گیری سازمان مجاهدین خلق که مؤسسين مجاهدین خلق در دانشکده فنی بودند. آقای علی میهن دوست که بعدا اعدام شد جزء رده‌های اول مجاهدین بود، همشهری ما بود و در دانشکده با او آشنا شدم. من برای ایشان پول جمع می‌کردم. کسی که من از او پول می‌گرفتم دستگیر شد. او مرا معرفی کرد و دستگیر شدم.

* چه سالی؟

* سال ۵۲ که درس هم تمام شده بود. تا ۵۴ زندان بودم.

* ۲ سال؟

* ۲ سال و چند ماه. دوران زندان هم خیلی خوب بود. با شهید رجایی هم که از قبل مرتبط بودم. ایشان مدیر دبیرستان کمال متعلق به نهضت آزادی بود که پیش او می‌رفتم. دوران زندان سخت ولی گرانقدر بود. فرصتی بود که مطالعات قرآنی‌ام را عمق بخشیم. من آنجا وقت کم می‌آوردم. بعضی‌ها اضطراب داشتند که چگونه صبح را شب کنند، من وقت کم می‌آوردم. غیر از شکنجه‌ها و سختی‌ها، خیلی شیرین بود. با صحیفه سجاده‌ای آشنایی خوبی پیدا کردم. شبها به قول معروف با صحیفه سجاده‌ای حال می‌کردم. صبحها با دعای صباح حضرت علی(ع). روحیه خوبی داشتم. زندان تجربه مدیریتی هم داشت. چون بچه‌ها به صورت مخفی زندان را اداره می‌کردند. شهردار انتخاب می‌کردند و شورایی بود برای رهبری.

* این شهردار چه کار می‌کرد؟

* وظیفه شهردار این بود که کارهای زندان را تقسیم می‌کرد. توزیع غذا و شستن ظرفها و تمیز کردن زندان. شهرداران نوبت بندی می‌کردند.

* شهردار شما انتخابی بود یا انتصابی؟

* انتخابی بود. انتخاب بچه‌ها. اثر دیگر زندان این بود که از ماهیت التقاطی منافقین آگاه شدم.

* هم بندهای شما در زندان چه کسانی بودند؟

* آقای طباطبایی بود نماینده زابل که در حزب جمهوری شهید شد. دیگری آقای عبدالمجید معادیخواه وزیر اسبق ارشاد بود. مدت محدودی با احمد آقای توکلی بودیم. آقای مهندس ملابری هم مدتی هم بند ما بود. آقای محمد جواد حجتی کرمانی بود. خاطرات خیلی خوبی از ایشان دارم. در زندان هر شب برنامه داشتیم که یک نفر خاطرات زندگی‌اش را می‌گفت. همین کاری را که شما می‌کنید، ما هر شب در زندان داشتیم. آن شبی که آقای جواد حجتی خاطراتش را می‌گفت خیلی شیرین بود. ایشان تعریف می‌کرد که خانواده‌اش زرتشتی بودند و بعد چگونه با عنایت حضرت حجت(عج) مسلمان می‌شوند. به همین دلیل فامیلشان را «حجتی» گذاشتند.

* خود شما در آن شبها چه خاطره‌ای را تعریف کردید؟

* همین‌هایی را که برای شما گفتم. ایام خوشی را هم با شهید تندگویان داشتیم. این بنده خدا تا شهادتش همیشه بلاکشید. از دانشجویان خوب دانشگاه نفت آبادان بود که از معدود زندانیانی بود که اهل دعا و اینها بود.

* معذوره؟

* آن موقع فضا این گونه بود که کتاب دعا در دید انقلابیون تصویر خوبی نداشت.

* چرا؟ مگر مذهبی نبودند؟

ایام خوشی را هم با شهید تندگویان داشتیم. این بنده خدا تا شهادتش همیشه بلاکشید

ما اجازه خواندن نماز جماعت نداشتیم ولی در زندان موقع نماز همه با هم شروع می‌کردیم، ابتهی داشت، یک نمایش قدرت بود

گفت: ترورت می‌کنند. خطر دارد بچه



داصمه دارد

دوست ندارم نخبه باشم!



اشاره:

«علی براتی» از شهرستان اقلید (فارس)، متولد ۶۶/۱۳/۱۵ دانشپوی ترم یک مهندسی نرم افزار صنعتی اصفهان و دانشجوی کارشناسی علوم محیط منتفب هفتمین و هشتمین جشنواره جوان فوارزمی و منتفب بیستمین جشنواره بین المللی فوارزمی با ارائه طرح تعامل انیمیشن با نقشه برداری سه بعدی؛ گفتگویی با وی انجام دادیم که از نظراتان می‌گذرد.

* تحصیل همزمان در دو رشته: آیا مجاز هستی؟

بله، کسانی که جزو استعدادهای درخشان محسوب می‌شوند می‌توانند در دو رشته تحصیل کنند ضمن اینکه پسرها از سربازی هم معافاند.

* با توجه به کسب مقام چطور ترم یک دانشگاه هستی؟

به خاطر طرح چندین ماه درس را کنار گذاشتم و معدل ۱۹ در دوران تحصیل تبدیل به معدل ۱۱ شد، اما طرح به پایان رسید.

* به نظرتان طرح ارائه شده ارزش چنین کاری را داشت؟

صد در صد. دروسی که ما در دبیرستان و حتی دانشگاه می‌خوانیم به روز نیست، اطلاعاتی در حافظه‌مان ذخیره می‌کنیم که فایده‌ای ندارد؛ مثلاً «رودخانه‌ی می‌سی‌سی‌پی چقدر ماهی دارد». متأسفانه فقط یکسری تئوری به محفوظاتمان افزوده می‌شود؛ نه پژوهشی داریم نه فعالیتی.

* در مورد طرح ارائه شده به جشنواره خوارزمی بگوئید.

طرح تعامل انیمیشن با نقشه برداری سه بعدی که به صورت کامل تر در جشنواره بین‌المللی خوارزمی ارائه دادم. عموماً ذهن مردم معطوف به کارتونها و داستان‌های بیجان می‌شود. اما امروزه با پیشرفت علم و تکنولوژی رفته رفته بر قدرت و کیفیت ساخت و تولید سیمولیشن‌ها و کاراکترهای انیمیشن افزوده می‌شود. در این طرح نوع جدیدی از نقشه برداری مطرح می‌شود که در آن تعامل ساخت سیمولیشن‌ها و شبیه‌سازی محیط در انیمیشن مطرح می‌باشد. به این معنا که با در کنار هم گذاشتن متدهای خاص انیمیشن و نقشه برداری به نوعی نقشه برداری خاص سه بعدی و انیمیشن‌های واقعی تر و معناگرا تر خواهیم رسید.

* از کاربرد و مشخصات طرح بگوئید.

- حساب کردن حلقه‌های توپوگرافی با استفاده از نقشه‌های لایرز، دو بعدی و سه بعدی کردن نقشه‌ها.

- به روز رسانی با عکس‌های راقومی، عکس‌های ماهواره‌ای، نقشه‌های سایه.

- شبیه‌سازی محیط واقعی به صورت نرم‌افزار مجازی برای حاصل شدن کاربردهای هنری و مهندسی و...

* جرقه اصلی چه زمانی زده شد؟

دبیرستان بودم و چند بار به محل کار اقوام - دایی و عمو - رفتم. آنها نقشه بردار هستند. سختی کارشان را دیدم و اینکه برای تهیه نقشه باید سر زمین بروند و نقشه برداری کنند به فکر اقدام طرحی در این رابطه ارائه دهم.

* این پروژه چقدر طول کشید؟

دو سال.

* با چه مشکلاتی روبه‌رو شدید؟

همه نخبگان از مشکل مالی رنج می‌برند. برای تهیه نقشه به خاطر اینکه تحریم هستیم و از کشور کانادا نمی‌توانیم نقشه تهیه کنیم، از دبی توسط مهندسین ایرانی آن را تهیه کردم. مشکل بعدی استانداری‌ها و مسؤلین شهرستان‌ها هستند که هیچ کمکی نکردند و هیچ سازمان دولتی کمک نکرد تا هنگامی که کار تمام شد و به ثبت رسید. اکنون بسیاری از شرکت‌ها خواستار همکاری هستند.

* از جایی و سازمانی حمایت نشده‌اید؟

از سوی کانون نخبگان امام صادق (ع) که زیرپوشش سازمان ملی جوانان است. مورد حمایت قرار گرفتم و از طرف مهندسین توانیر نیز حمایت علمی شدم اما کمک مالی از سوی کانون نخبگان امام صادق (ع) بود.

* بهترین مرحله‌ی زندگی‌تان چه مرحله‌ای بود؟

مرحله‌ای که از طرح دفاع کردم و دیگران متوجه شدند بچه‌های شهرستان هم توانایی دارند در حالی که امکانات در پایتخت است.

* کسی که به شما روحیه و انگیزه داد؟

همه می‌گفتند نمی‌شود حتی پدر و مادرم. معلمین مدرسه، دوستانم، همه می‌گفتند غیر ممکن است. جز خدا پشتوانه‌ای نداشتیم. اطرافیانم می‌گفتند فقط درس بخوان، حاشیه بردازی وقت تلف کردن است.

* چطور فردی هستی؟

باید دوستانم بگویند ولی فکر می‌کنم خیلی رک هستم و بسیار ریسک می‌کنم. در کار هم کمی بداخلاقم.

* فعالیت جانبی دارید؟

حفظ قرآن در همان سال‌های نوجوانی (ده جزء قرآن)، کسب مقام استانی در مسابقات ورزشی کونگ‌فو، کسب مقام تواسیح از سوی سازمان تبلیغات اسلامی استان فارس، کسب مقام قرانت در آموزش و پرورش. چاپ برخی مقالات در نشریات علمی داخلی و برگزیده جشنواره world sat تورنتو کانادا، کسب مقام در المپیاد ریاضی در دوره ابتدایی. بیسیجی نمونه سال ۸۵ در استان فارس و چاپ کتاب از فعالیت‌های جانبی من است.

* چه کتابی چاپ کرده‌اید؟

«نون مشدذ از نخبگی تا نخالگی» که در مورد مشکلات و معضلات نخبگان است. در این کتاب بیان کرده‌ام دوست ندارم نخبه باشم، دوست دارم نخاله باشم به خاطر اذیت و آزارهایی که پیش می‌آورند!

* فکر می‌کنید کجای قله موفقیت ایستاده‌اید؟

پایین قله هستم، به قول قدیمی‌ها، تازه پاشنه گیوه‌ها را بالا کشیده‌ام. اینها مقام‌هایی نیست که بتوان با آن مانور داد. جایگاه علمی ندارد؛ جایگاه علمی از دید بنده تولید علم یا جنبش نرم‌افزاری قوی است که به آن درجه نرسیده‌ام. افراد نخبه زیادی داریم، اما یک انیشتین در دنیا پا به عرصه گذاشت.

* نظرتان در مورد برگزاری جشنواره خوارزمی چیست؟

جشنواره بین‌المللی خوارزمی شرایط ویژه خاص خودش را دارد و با معیارهای جهانی سازگارتری باشد. ولیکن جشنواره جوان خوارزمی از دانش‌آموزان چیزهایی می‌خواهد که غیرممکن است. مثلاً فردی طرحی به جشنواره ارائه می‌دهد باید عملی آن طرح را اجرا کند، در حالی که اجرای طرح نیاز به تخصص‌های خیلی بالا دارد. مثلاً در جشنواره خوارزمی فکر کنم خانم سالاری طرحی در مورد سرطان سینه ارائه داد که به تازگی در جشنواره رازی متخصصین دارند بر این طرح کار می‌کنند. در جشنواره خوارزمی برگزیده‌ها درست برگزیده نمی‌شوند و دانش‌آموزان را حمایت نمی‌کنند.

* برای آینده‌تان چه برنامه‌ای دارید؟

همین نقشه برداری یا...!

* نقشه بردار نیستم. طرح کمک به خلق خداست یا طرح‌های دیگر که با دیگر پژوهشگران (طرح روبات هوشمند رزمنده) انجام دادم. ما در عصر تکنولوژی و ابزار زندگی می‌کنیم. کسی که صدای خوبی ندارد با ابزار کامپیوتری خودش را خواننده‌ای خوش صدا معرفی می‌کند.

* اگر دوباره متولد شوید دنبال پژوهش و تحقیق می‌روید؟

شاید بروم، اما خیلی زودتر نه در این سن.

* چه شغلی انتخاب می‌کنید؟

محقق و پژوهشگری. دوست ندارم در سازمانی یا ارگانی حل شوم.

* خودتان را جوان موفق می‌دانید؟

نه، نه موفق هستم نه ناموفق. دوست داشتم ایده‌ها و تفکراتم را ترویج دهم که تاکنون این کار را کرده‌ام. اگر به این موفقیت بگوئید، موفق هستم.

* زندگی را چطور می‌بینید؟

در اوج قشنگی و زیبایی، زندگی وحشتناک و نامرد است. به قول حضرت علی (ع): «آنچه از مسائل دنیا از انسان گرفته شود مثل جوانی، نبرومندی، گذر عمر هرگز بازگردانده نخواهد شد و هرچه در آینده هست، معلوم نیست چیست تا در انتظار آن نشست. شادی دنیا همواره با بدحالی و غم و اندوه آمیخته است و سرحالی و چالاکلی آن سستی و ناتوانی به دنبال دارد. بنابراین فریب دنیا را نخورید و اقبال دنیا و فراوانی ثروت و نعمت شما را شادمان نسازد.»

* چه صحبتی برای جوانها دارید؟

با شعری صحبت را تمام می‌کنم:

باید که ایران را آبادان کنیم

خانه را آماده جانان کنیم

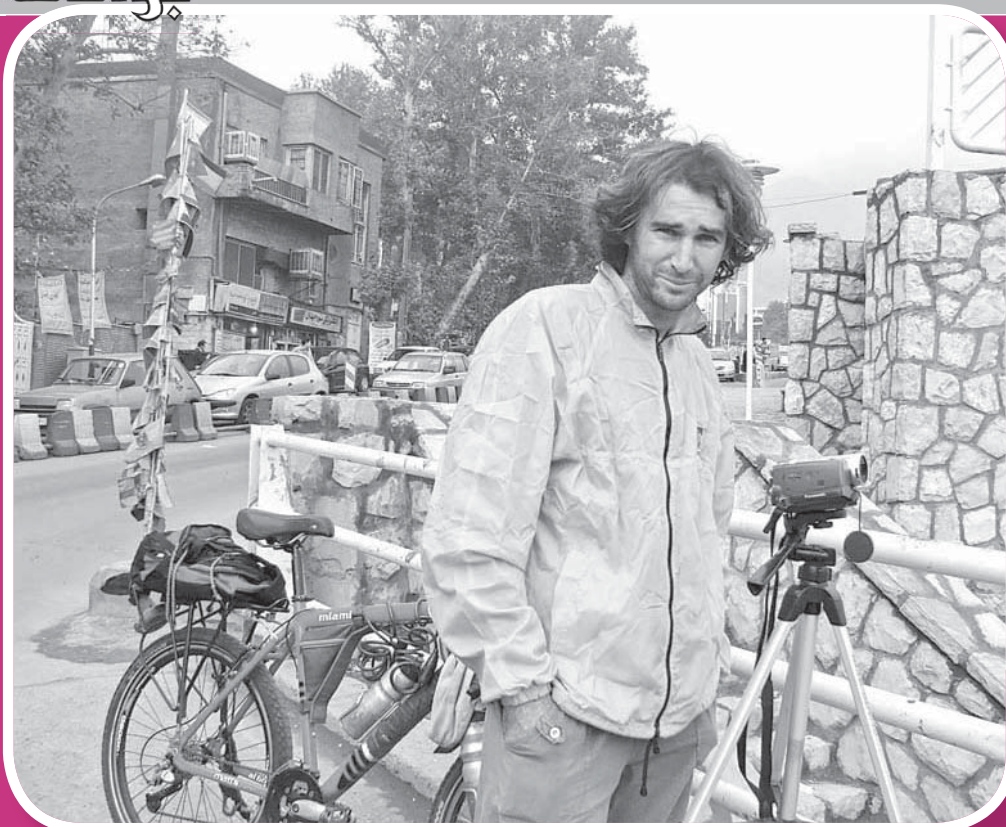
طفل نرجس خواهد آمد هوشدار

لشکری می‌خواهد اما هوشیار

لشکری با معرفت آمیخته

لشکری با دانش و فرهیخته

* در دبیرستان فقط یکسری تئوری به محفوظاتمان افزوده می‌شود، نه پژوهشی داریم نه فعالیت



یک آرژانتینی در همین حوالی

واقعیت حسرت‌بار داستان این بود که آن پرچمها خیلی بیشتر از من و امثال من، این طرف و آن طرف رفته و حسابی جهانگردی کرده بودند. من حتی کشور خودمان را هم درست و حسابی نمی‌شناختم!

پابلو هم مانند اغلب توریست‌های دیگری که تا به حال دیده بودم از ایران و مردم آن خوشش آمده بود. او در جواب سؤال من که کدام شهر ایران را بیشتر دوست داشته، گفت: «تهران را. چون در اینجا اغلب مردم می‌توانند انگلیسی صحبت کنند و حرف‌های مرا می‌فهمند.»

از پابلو اجازه گرفتم تا عکسی از او ببندازم. قبول کرد. توضیح داد: «من خبرنگار هستم.» گفت: «در روزنامه اعتماد؟!» گفتم: «نه، در مجله‌ای مخصوص جوان‌ها.»

پابلو گارسیا از آن دسته توریست‌هایی بود که می‌شد خیلی با او حرف زد اما هم خودش کم حرف و ماخوذ به حیا به نظر می‌رسید و هم من دیگر فرصتی نداشتم. به ناچار با آرزوی سفری خوش، با او خداحافظی کردم.

پاسخ به نامه‌های شما

***مژده از گلوگاه مازندران:** مشکلات بزرگ، آدمهای بزرگتری رو برای

روبارویی می‌طلبند. درسته که تهران، امکانات بیشتری داره اما همین دم دست بودن امکانات، می‌تونه آدمها رو تنبل و بی‌توجه‌تر بکنه. آدم در هر شرایطی، حتی با امکانات محدود، می‌تونه دست به کارهای بزرگ بزنه چون اراده، امکان ویژه هر انسانیه و خداوند، پارتی حسابی تک‌تک بنده‌هاش. فکر می‌کنم چند سال پیش، وقتی من کامپیوتر نداشتم، شما در همون شهرستان خودتون به اینترنت هم دسترسی داشتید. دختر هنرمندی هم به نظر می‌رسی. خوب، حالا بشین فکر کن از همین مقدار امکانات و استعدادهایی که تا امروز داشتی، چقدر استفاده مفید کردی و آیا به خاطر شون شاکر خداوند بودی یا نه، عادت کردی شاکر باشی؟

***ساناز از صحنه:** اگه شمارهات رو داشتیم، خودم وقتی به کرمانشاه اومدم، بهت زنگ می‌زدم، کما این که به همین روش، یکی از خوانندگان مطالبم رو در طاق بستان ملاقات کردم. سفر خیلی خوبی بود اما برای دیدن کرمانشاه و اطرافش، باید بیشتر از یک هفته وقت گذاشت. نه فقط دو روز! ... راستی قبول شدنت در رشته برق الکترونیک همدان رو هم تبریک می‌گم. دفعه بعد که به کرمانشاه اومدم شیرینشو ازت می‌گیرم!... این رو هم یادت باشه که به فمینیست، هیچ وقت بعد از ازدواج، شغل مورد علاقه‌اش رو رها نمی‌کنه، مگر به میل خودش و به خاطر به کار بهتر!

بعدازظهر یکی از پنجشنبه‌های آبان ماه، در میدان تجریش، منتظر «افشین حسین‌خانی» بودم. یک گروه اینترنتی که هفته‌ای یک بار در یکی از قهوه‌خانه‌های درکه دور هم جمع می‌شوند، ما را به عنوان میهمان ویژه هفته دعوت کرده بودند و برای ساعت دو در میدان درکه قرار گذاشته بودیم. اما افشین طبق معمول، تا دقیقه نود مشغول انجام کارهای برنامه رادیویی‌اش بود و من در ساعت دو، هنوز در میدان تجریش ایستاده بودم. معمولاً این جور وقت‌ها بی‌کار نمی‌مانم و توی بحر مردم فرو می‌روم، این که چه آدمهایی دوروبرم با هم قرار گذاشته‌اند، چه نسبتی ممکن است با هم داشته باشند، مهربانند یا عصبانی، چه مشکلی ممکن است برایشان پیش آمده باشد، قصد خرید چه چیزی را دارند، چرا ... و امثال اینها.

ناگهان دوچرخه‌سواری از کنارم رد شد و پیچید توی خیابان بغلی. آنچه که توچهم را جلب کرد، میله عمودی انتهایی دوچرخه‌اش بود که تعداد زیادی پرچم روی آن به چشم می‌خورد، پرچم کشورهای مختلف. خود دوچرخه‌سوار هم خارجی بود و این را به راحتی از روی چهره‌اش می‌شد حدس زد. من که کنجکاوی‌ام حسابی تحریک شده بود و با نگاه، مسیر او را تعقیب می‌کردم، بلافاصله به این نتیجه رسیدم که او یک توریست کاملاً حرفه‌ای است و شاید با پشت سر گذاشتن آن همه کشوری که پرچم‌هایشان را با خود حمل می‌کرد، قصد داشت پیامی را به تمام نقاط جهان منتقل کند، پیامی مثل صلح و آرامش و مانند اینها. با این حال ایستادم و عبور سریع او را نگاه کردم، چرا که درست به نظر نمی‌رسید دنبالش بدم و هدف سفرش را ببرسم!

سیس با کمال خوشوقتی متوجه شدم که او کمی آن طرف‌تر، نزدیک ترمینال اتوبوس‌های میدان تجریش ایستاد و مشغول سوار کردن دوربین دیجیتالش روی پایه، و تنظیم آن به سوی گنبد حرم مطهر امامزاده صالح شد. بنابراین قدم‌زنان به طرفش رفتم و بعد از تحویل یک لیخند گرم ایرانی (!) از او پرسیدم که اهل کجاست.

گفت: «آرژانتین.»

- به ایران خوش آمدی. اسمت چیست؟

- پابلو.

- مثل پابلو نرودا!

- بله، مثل پابلو پیکاسو!

اما این یکی «پابلو گارسیا»یشان بود! او ۲۷ سال داشت و واقعاً تمام آن کشورهایی را که پرچمشان روی دوچرخه‌اش نصب شده بود، دیده بود!

پرسیدم: «هدف خاصی از این همه مسافرت داری؟»

- نه، فقط مسافرت می‌کنم!

به پرچمها خیره شدم. بعضی‌هایشان بسیار فرسوده و قدیمی به نظر می‌رسیدند.

عشق و کشک

پرنده کوچک دلباختگی

گفته می‌شود که مجموعه عکس‌های زیر در جمهوری اوکراین گرفته شده و عکاسشان، آنها را با مبلغ مفتصری به معروفترین روزنامه فرانسه فروخته است. روزی که این عکس‌ها به چاپ رسیدند، دیری نپایید که تمام نسخه‌های روزنامه فوق‌الذکر به فروش رفتند. تاکنون میلیون‌ها نفر از مردم سراسر دنیا، بعد از دیدن این تصاویر که در آنها پرنده‌ای برای همسرش سوگواری می‌کند، گریسته‌اند



* او متوجه شده که عزیزش مرده و هرگز دوباره پیش او نخواهد آمد.



* پرنده ماده بدجوری زخمی شده و شرایط بسیار وخیم به نظر می‌رسد.



* ناگهان در کنار جسد همسرش فریاد می‌زند. به نظر می‌رسد که می‌گرید.



* پرنده نر برای همسرش غذا می‌آورد وبا عشق و دلسوزی به او رسیدگی می‌کند.



* او دریافته که همسرش باز نخواهد گشت و آنها برای همیشه از هم جدا شده‌اند، بنابراین با سوگواری و تاسف در کنار او می‌ایستد...



* او غذای همسرش را آورده اما با مشاهده زخمی شدن او شوکه شده و سعی می‌کند حرکتش دهد.

آشنایی با کارکرد عشق

اگر عاشق شده باشید، احتمالاً متوجه شده‌اید که این احساس می‌تواند نوعی اعتیاد باشد. حدس شما درست است. دانشمندان به این باور نزدیک شده‌اند که همان فرآیند شیمیایی که در هنگام اعتیاد رخ می‌دهد، در زمان عاشق شدن نیز اتفاق می‌افتد. عشق حالتی شیمیایی از ذهن است که بخشی از ژن‌های ما بوده و از تربیت انسان تأثیر می‌گیرد. دوست داشتن در وجود انسان تنیده شده است زیرا ما باید والدین با محبتی باشیم که با تلاش زیاد از فرزندان ناتوان خود مراقبت کنیم. در این نوشتار خواهیم دانست که عشق واقعاً چیست و هنگامی که عاشق می‌شویم در بدن ما چه چیزی روی می‌دهد و چه چیز موجب می‌شود در این حالت باقی بمانیم. همچنین نگاهی داریم به این که چه چیزی در وهله اول موجب جذب شدن ما به شخص دیگری می‌گردد.

عشق چیست؟

عشق به ما نشاط می‌دهد و ما را به تحرک وامی‌دارد، همچنین برای بقای نوع انسان ضروری است. اگر عشق وجود نداشت، جامعه ما کاملاً متفاوت بود و بیشتر شبیه چرخه بسته موجود در دنیای برخی جانوران می‌شد. مواد شیمیایی که هنگام عاشق بودن در مغز انسان به حرکت در می‌آیند، وظایفی چند را انجام می‌دهند که مهمترین هدف آن، بقای نسل انسان می‌باشد. تأثیر این مواد است که ما را به تشکیل خانواده و بچه‌دار شدن وامی‌دارد. پس از بچه‌دار شدن نیز این مواد طوری تغییر می‌یابند تا در کنار هم بمانیم و فرزندانمان را بزرگ کنیم. بنابراین، عشق از یک لحاظ، اعتیادی شیمیایی است که برای تولید مثل رخ می‌دهد.

صرف‌نظر از کشور و فرهنگ، عشق نقش مهمی در زندگی انسان‌ها بازی می‌کند. در حالی که تفاوت‌های فرهنگی زیادی در چگونگی نشان دادن عشق دیده می‌شود، اما این واقعیت که عشق وجود دارد، مسلم و قطعی می‌باشد. اجازه بدهید تا به موضوع دقیق‌تر نگاه کنیم. چه چیز در وهله اول موجب می‌شود تا عاشق شخص دیگری بشویم؟

چه چیز موجب عاشق شدن می‌شود؟

همه ما الگویی از شریک زندگی ایده‌آل خود داریم که جایی در ضمیر ناخودآگاه ما پنهان شده است. همین نقشه عشق است که به ما حکم می‌کند کدام شخص در میان این همه انتخاب، مناسب‌تر می‌باشد. اما این الگو چگونه تشکیل می‌شود؟

سیمای اشخاص

بسیاری از پژوهشگران گمان می‌کنند که ما جذب افرادی از جنس مخالف می‌شویم که والدینمان را به یاد ما می‌آورند.

برخی حتی باور دارند که ما جذب افرادی می‌شویم که ما را به یاد خودمان می‌اندازند. دیوید پرت - روان‌شناس دانشگاه سنت اندروز در اسکاتلند، آزمایشی را انجام داد که در آن عکسی دیجیتالی از شخص مورد آزمایش را به چهره فردی از جنس مخالف تغییر دادند. سپس از شخص مورد آزمایش خواستند تا از میان تعدادی عکس، چهره‌ای که به نظرش از همه جذاب‌تر است انتخاب کند. نتایج این آزمایش نشان داد که اشخاص مورد آزمایش همیشه چهره تغییر یافته خودشان را ترجیح می‌دادند.

شخصیت

در این مورد نیز مانند چهره، انسان‌ها افرادی را ترجیح می‌دهند که از نظر شخصیت، خوش خلقی و علائق، آنها را به یاد والدینشان (یا افرادی که در کودکی با آنها رابطه نزدیکی داشتند) می‌اندازند.

(Pheromones) فرومون‌ها

موضوع بحث‌انگیز فرومون‌ها همچنان در پژوهشها در زمینه عشق، نقش خود را ایفا می‌کند. واژه «فرومون» واژه یونانی از hormone و pherein گرفته شده و به معنی «حامل تحریک» می‌باشد.

در جهان جانوران، فرومون‌ها آثار بوی منحصر به فردی هستند که در ادار یا عرق جانور وجود داشته و رفتار جنسی حیوان را تعیین کرده و موجب جذب شدن جنس مخالف می‌شوند. وجود فرومون‌ها، جانوران را در تشخیص یکدیگر و انتخاب جفتی که سیستم ایمنی آن به قدر کافی با سیستم ایمنی خود جانور متفاوت است تا تولید مثل سالم را تضمین نماید، یاری می‌دهد.

این ماده شیمیایی VNO نام دارد. جانوران عضو ویژه‌ای در بینی خود دارند که این بو را ردیابی می‌کنند.

وجود فرومون‌ها در انسان، در سال ۱۹۸۶ توسط دانشمندان مرکز حواس شیمیایی فیلادلفیا و هماتانشان در فرانسه، کشف شد. آنان این مواد شیمیایی را در عرق انسان پیدا کردند. آشکار است که بو، جنبه مهمی از عشق به شمار می‌رود. (صنعت پرفرمدار تولید عطر را به یاد بیاورید). در آزمایشی که توسط دانشمندان ترتیب داده شد، از گروهی از زنان خواستند تا پیراهن‌های شسته نشده و حاوی بوی عرق گروهی از مردان را بو کرده و خوشایندترین بو را انتخاب نمایند. نتیجه این بود که درست مانند آنچه در جهان جانوران جریان دارد، بیشتر زنان مورد آزمایش، پیراهن مردی را انتخاب کردند که سیستم ایمنی او با مال خودشان بیشترین تفاوت را داشت.

گونه‌ها و مراحل عشق

سه گونه یا مرحله مشخص در عشق وجود دارد:

- ۱- شهوت (هوس) یا احساس شهوانی
- ۲- کشش یا احساس عاشقانه
- ۳- وابستگی یا تعهد

اگر هر سه مورد بالا درباره شخصی اتفاق بیفتد، پیوند حاصله بسیار محکم خواهد بود، با این وجود، گاهی نسبت به افرادی احساس شهوت داریم که عملاً عاشق آنها نیستیم.

شهوت (هوس)

هنگامی که انسان به سن نوجوانی می‌رسد، درست پس از رسیدن به دوران بلوغ، هورمون‌های استروژن و تستوسترون در بدن فعال شده و موجب می‌گردند تا برای نخستین بار، تمایل به تجربه عشق به وجود آید.

بر طبق مقاله‌ای که تحت عنوان «عشق و هوس جنسی» توسط دکتر لیزا دیاموند نوشته شده است، شهوت و عشق آرمانی دو موضوع متفاوت هستند که توسط زیر لایه‌های مختلفی از ذهن تولید می‌شوند.

فرومون‌ها، سیمای ظاهری افراد و تمایلات اکتسابی ما درباره خصوصیات شریک زندگی، نقش مهمی در انتخاب کسی که نسبت به او هوس پیدا می‌کنیم، دارند. بدون شهوت، شاید هرگز نتوانیم آن فرد بخصوص را پیدا کنیم، اما در حالی که شهوت موجب می‌گردد تا پیوسته به اطرافمان توجه کنیم، نیاز ما به عشق آرمانی است که منجر به مرحله بعدی یعنی کشش می‌شود.

کشش یا جاذبه

در حالی که احساسات اولیه ممکن است ناشی از شهوت باشد. آنچه پس از آن اتفاق می‌افتد (با فرض این که رابطه قرار است ادامه پیدا کند) کشش نام دارد. هنگامی که کشش یا احساس عاشقانه به وجود می‌آید، فرد معمولاً توانایی تفکر منطقی را از دست می‌دهد. ضرب‌المثل قدیمی که می‌گوید «عشق کور است»، این مرحله را دقیقاً توصیف می‌کند. فرد در این مرحله غالباً هیچ یک از عیب‌هایی که شریکش ممکن است داشته باشد را نمی‌بیند. او را شخصی ایده‌آل فرض کرده و نمی‌تواند از ذهنش خارج کند. این شیفتگی و تحریک، بخشی از بیولوژی انسان است.

در این مرحله، زن و مرد ساعت‌های زیادی را با هم می‌گذرانند و سعی می‌کنند یکدیگر را بشناسند. اگر این کشش به قدرت خود باقی بماند و هر دو آن را حس کنند، آن‌گاه معمولاً به مرحله بعدی یعنی وابستگی یا تعهد وارد می‌شوند.

وابستگی یا تعهد

مرحله وابستگی یا تعهد، عشقی

برای مدت زمان طولانی است. فرد از عشق خیالی گذشته و به عشق واقعی وارد شده است. این مرحله از عشق باید به اندازه کافی نیرومند باشد تا در برابر مشکلات و آشفتگی‌های زیاد زندگی دوام بیاورد. مطالعاتی که توسط آلن برشید پژوهشگر دانشگاه میسوتا و همکارانش انجام شده (Ellen Berscheid) نشان داده است هرچه شخصی که دوستش داریم به نظر ما انسان آرمانی‌تری باشد، رابطه ما در مرحله وابستگی قویتر خواهد بود.

روانشناسان دانشگاه آستین در ایالت تگزاس نیز به همین نتیجه رسیده‌اند. آنان دریافته‌اند که آرمانی فرض کردن طرف مقابل، موجب پایدار ماندن و شاد نگه داشتن زوجین در ازدواج می‌گردد. تدهوستون، پژوهشگر ارشد می‌گوید: «معمولاً این موضوع ناشی از تعبیر خوب یکی از زوجین از دیگری است به طوری که او را مورد قبولتر از آنچه واقعاً هست، می‌بیند. تمایل افراد مذکور برای ادامه دادن با طرف مقابل، نسبت به کسانی که نمی‌توانند یا نمی‌خواهند این چنین باشند، بیشتر است.»

عشق پایدار

هنگامی که آن احساس لذتبخش از بین می‌رود چه می‌شود؟ تدهوستون، پژوهشگر دانشگاه تگزاس، می‌گوید این سرعت پیشروی رابطه عاشقانه است که غالباً موفقیت نهایی آن را تعیین می‌کند. او و همکارانش دریافته‌اند که هرچه مدت آشنایی پیش از ازدواج بیشتر باشد، رابطه طولانی مدت پس از آن قویتر خواهد بود.

با این وجود، احساس عشق آتشین، پس از مدتی نیروی خود را از دست می‌دهد. مطالعات نشان داده‌اند که عشق آتشین به سرعت کمرنگ شده و پس از دو یا سه سال تقریباً از بین می‌رود. مواد شیمیایی که موجب آن احساس عشق هستند (آدرنالین، دوپامین، نوراپینفرین، فنیل‌تیلامین و...) کم‌کم در بدن تحلیل می‌روند. ناگهان حس می‌کنید که طرف مقابل دیگر به عیب و نقص نیست. ممکن است تعجب کنید که چرا او این قدر عوض شده است. در واقع طرف مقابل شاید اصلاً تغییری نکرده باشد بلکه این شما هستید که اکنون می‌توانید او را به صورت منطقی ببینید و دیگر تحت تأثیر هورمون‌های کورکننده ناشی از احساس شیفتگی و عشق آتشین قرار ندارید. در این مرحله، رابطه طرفین با آن قدر قوی هست که دوام بیاورد، با این که همین جا به پایان می‌رسد.



این چه اسراری است؟



همسرم مرد خوب و پولداری است
 او زهر زشتی و بدی عاری است
 مهربان و شریف و پرکار است
 زندگی خوب و او در او جاری است!
 مثل هر مرد دیگر خانه
 دائماً در پی فداکاری است
 صبح تا شب به فکر کسب حلال
 همسرم دشمن رباخواری است
 نه پی دود و شیشه واکس است
 منتفر ز هر چه سیبگاری است
 با همه خوبی و نجابت او
 در دلم صد سؤال تکراری است
 با شما می‌شود که گفت و شنید
 که به ذهنم چگونه افکاری است؟
 مثلاً صبح‌ها که می‌رود سر کار
 یقه‌اش تر تمیز و آهاری است
 شب به دور یقه خطوطی سرخ
 مثل رزهای سرخ رزماری است!
 خود بگوید که جای خودکار است
 مانده‌ام این چگونه خودکاری است؟!
 که چنین ماندگار و خوش رنگ است
 تو ندیدی چه سرخ تباداری است!
 یا که هر شب چو می‌رسد خانه
 بوی صد ادکلن از او ساری است!
 خود بگوید برای او این امر
 مثل توفیق و آن هم اجباری است
 مانده‌ام توی شرکت ایشان
 این چه توفیق و این چه اجباری است؟!
 زن ظریف است و زیرک و باهوش
 پس دگر این چگونه اطواری است؟
 چون که وقت اندک است و حرفم بیش
 ختم حرفم ز روی ناچاری است
 از شما مردهای خوب و شریف
 من بیرسم که این چه اسراری است؟!
 مژگان افروزی - تهران

در حصار تورم

خمیده قامت دخلم به زیر بار تورم
 خدای را نشود کس چو من دچار تورم
 فتاده‌ام به کمند گرانی از سر و گردن
 کنون چه چاره دلا چون شدم شکار تورم!
 عنان گسسته به تک می‌رود تورم الهی
 کجاست آن که بگیرد دمی مهار تورم؟
 کفاف خرج منش نیست حقوق شندرغاز
 بلندتر است ز دیوار چین حصار تورم
 به وقت مردنم ای کاش کسی ز روی کرامت
 ز چهره‌ام بزاید دمی غبار تورم
 زاعتبار اگر افتاده کارمند چه باک؟
 مبادا ذره‌ای نقص در اعتبار تورم!

نجف امیر عضدی - کازرون

عادی

چون جمعیت جهان زیادی شده است
 مُردن ز برای خلق عادی شده است
 مرحوم اگر کسی شود امروزه
 خیلی سبب خوشی و شادی شده است!

بهم توایی - رامسر

کتاب

یار غاری هست واویلا کتاب
 نام دارد بی جهت لیلا کتاب!
 آدمی با خواندنش آدم (!) شده
 آدمی را می‌کند معنا کتاب!
 یک کتاب است و غبار خاطره
 سینه چاک و خسته و تنها کتاب!
 آن قدر چاپ کتاب آسان شده
 می‌شود در هر کجا پیدا کتاب!
 هر چه تیراژش به بالا می‌رود
 شهرتش هم می‌رود بالا کتاب!
 نام‌های بعد نشرش جالب است
 ناشرش را می‌کند رسوا کتاب!
 نام‌های مختلف دارد ولی
 می‌گذارم نام آن یکجا کتاب!
 می‌توان یک شب کرایه کرد و خواند
 یک شبش هم می‌کند دانا کتاب!
 گاه گاه آن قدر جذبش می‌شوی
 می‌شود و تا خود فردا کتاب!
 صبح تا شب فکر خواندن می‌کنی
 یک کتابت می‌شود ده تا کتاب!
 تا توانی هی بگیر و هی بخوان
 خواندنش لطفی است در دنیا کتاب!

نسیم عرب امیری - تهران

جدا؟!!

فیلمای جدی وقتی خنده‌داره
 آدم چرا هی کمدی بیاره؟!!

فیلمای جدی شدن عین خنده
 آدم نمی‌شه نیششو ببنده!

بازیگر جدی نقش اول
 تو صف بنزین نمی‌شه معطل

۲۲ سالشه که ماشین داره
 هم‌هش تو پیست اسکی تمرین داره!

خونه‌ش پر از فناری و بدیده
 یه وقتا هم می‌ره به «دانشکده»

تو سلف دانشگاه شیک و پیکش
 وعده داره با رفقای شیکش

نصفه شبا که می‌رسه به خونه
 آفاپلیس کوچه مهربونه!

بش نمی‌گن کجا بودی تا حالا
 یه شب به خیر می‌گه و می‌ره بالا!

بدون هیچ تغییری توی رختش
 با کت و شلوار می‌خوابه رو تختش!

تا صبح هزارتا خواب خوب می‌بینه
 تازگی‌ها فیلمای جدی اینه

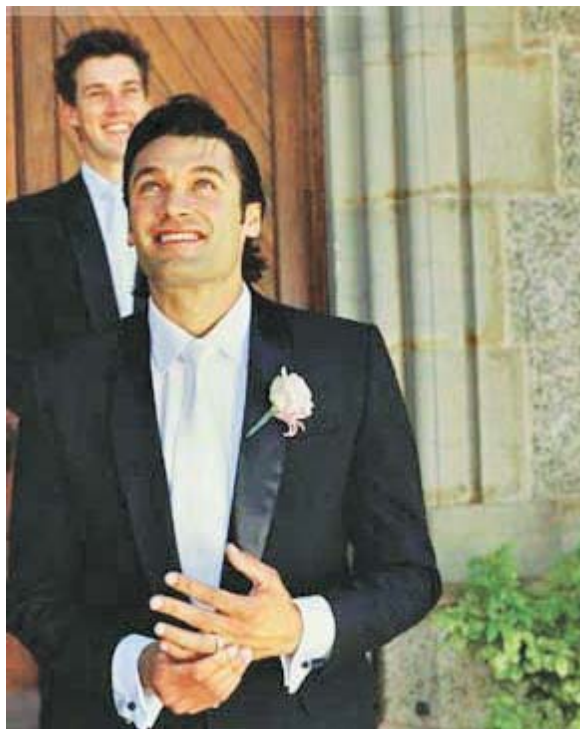
فیلمای جدی شدن عین خنده
 تو سینما کی نیشتو می‌بنده؟!!

مهدی استاداحمد



بنگاه ازدواج صالح و وحید

صالح قیاسی - نهاوند



بعد از تمام این اتفاقات تا مدتی من و وحید اسم هر که را می‌بردیم، فی‌الغور عروس می‌شد و به خانه بخت می‌رفت و طبق معمول سر ما هم بی‌کلاه می‌ماند. این شد که تصمیم گرفتیم رخت غربت به تن کرده راهی شهرهای اطراف شویم شاید همسری برایمان پیدا شود ولی باز همان آش و همان کاسه شد و ما ماندیم و کوله‌باری از اندوه و غصه و جدایی و اشک و آه. حالا که چند ماهی از این ماجراها گذشته من و وحید صاحب بیشترین درآمد ماهیانه در شهرمان شده‌ایم و تا چند ماه آینده نیز قرار است خدمات خود را به سایر شهرها ارائه دهیم، به این صورت که اسم فلان دختر را برای ازدواج می‌آوریم و ایشان هم ظرف یک هفته به خانه بخت می‌روند. البته قیمت‌ها هم متفاوتند بدین گونه که بر حسب سن، رقم آنها افزایش می‌یابد، به عبارت بهتر به ازای هر ۵ سال ۱۰ درصد به قیمت پایه اضافه می‌گردد. راستی هیچ می‌دانید چرا از میان دوستان وحید شبیه من شد؟ چرا که ایشان خیلی دوست دارد معروف شود ولی ایمان اصلاً دوست ندارد کسی او را بشناسد و از زندگی شخصی‌اش باخبر شود. بله اگر شما هم دختری دارید که در خانه مانده و دارد به عبارتی تخمیر می‌شود، فقط کافی است با ما تماس بگیرید: دفتر خدمات صالح و سرور و سالار دوستان. پیشوئی پیشوئی من رو کجا می‌شونی؟!

- از شما توقع ندارم مطلبان از وسط کار ناگهان محاوره‌ای شود!

SMS

* آگه گفتی این چیه: 0-->

این منم که از بس برام پیامک نفرستادی، مُردم!
* آن بخش از سیستم کامپیوتر که می‌توان با چکش خرد کرد، سخت‌افزار است و آن بخش از سیستم فقط می‌توان به آن فحش داد، نرم‌افزار!
* سال ۱۳۸۸ را تریک و تهنیت می‌گوییم.
انجمن دوراندیشان!

کاریکاتور کلمات

* گل میمون را چیدم و در فقس انداختم!
* برگ جریمه در پاییز هم خشک نمی‌شود!
* گوشش حرف‌هایم را با اردنگی بیرون انداخت!
* برای اعداد تحقیرآمیز است که در صفر ضرب شوند!
* چون آدم خونگرمی هستم پشه‌ها خونم را با بیخ می‌خورند!
* آسمان مریض قرص ماه را خورد!
* هر وقت که غم می‌خورم از طرف دستگاه گوارشم تیبیه می‌شوم!
بهمن توایی - رامسر

این ماجرا برگرفته از یک داستان واقعی است. در واقع داستان از آنجایی شروع شد که قرار بود من و دوستانم وحیدجان به فکر ازدواج بوده و تشکیل خانواده دهیم، خلاصه تا یار که را خواهد و میلش به که باشد! بله، ابتدا از خیابان‌های شهر شروع کردیم، بدین ترتیب که هر روز صبح زود از خانه بیرون آمده، به دنبال پیدا کردن لیلی‌مان می‌رفتیم. مورد مناسبی پیدا نمی‌شد که نمی‌شد و فردا باز هم همان آش و همان کاسه. بالاخره بعد از یک ماه گشت و گذار در خیابان‌ها یک مورد مناسب پیدا شد و زمانی که قرار بود با خانواده برای اجرای مراسم صحبت کنم متوجه شدم آن دختر شب قبل به عقد پسرعموی گرمی‌اش درآمده. بعد از این ماجرا باز هم روز از نو و روزی از نو! روزها به همین منوال و ترتیب می‌گذشت تا این که یک روز اندکی سبزی خریدم بودم (دور سبزی مجله جوانان پیچیده نشده بود بلکه یک برگ از خانواده بنفش پیچیده شده بود) و در افکارم غرق بودم که به یک نفر برخورد کردم. (البته سبزی‌هایم!) داد طرف به آسمان بلند شد (چیه؟ فکر پد نکند طرف پسر بود نه دخترا!) و پا چند حرکت ضربتی به من فهماند که نباید با سبزی، لباس کسی را گلی و یا آغشته به سبزی کنم. (البته من اصولاً انسان خشنی نیستم، آن روز هم با چند حرکت رزمی و دفاعیات شخصی، فقط از خودم دفاع کردم!) خلاصه همان روز فهمیدم که این قهرمان، برادر همان دختری است که من اخیراً عاشقش شده‌ام. در واقع آقای که گربه را دم حجله به هلاکت رسانیدند برادر همسر آینده‌ام بودند. القصه بنده به خاطر مسائل امنیتی مجبور بودم این عشق آتشین را پنهان کنم تا این که باخبر شدم این دختر هم عروس شده و به خانه بخت رفته است. بعد از این ماجرا و دپرسیت(!) بعد از آن، تصمیم بر آن شد که تا مدتی خبری از عشق و عاشقی نزد ما نباشد ولی مگر می‌شود؟ چرا که از قدیم گفته‌اند پدر عاشقی بسوزد که بد دردی است! خلاصه این که برای چندمین بار به دنبال عشقی تازه رفتیم و ناخودآگاه با یکی از همکاران خودمان یا خودتان آشنا شدیم. این آشنایی سبب شد که ما ندیده و نشناخته عاشق خواهر ایشان شویم ولی متأسفانه (البته این بار خوشبختانه) ایشان هم کمی بعد ازدواج فرمودند و همسر ما به‌دانشان فقط ۱۷ میلیون تومان خرج غذای عروسی‌شان کرد و ما تازه فهمیدیم به هرجا که برویم آسمان همین رنگ است. بعد از ماجراهای من نوبت به وحیدجان یا همان سرور و سالار دوستان رسید. باید عرض کنم که همین اتفاقات و نظایر آن هم برای سرور و سالار دوستان اتفاق افتاد، بدین ترتیب که مورد اولی از آنجایی که قصد آزمایش وحید را داشت گوشی را کوبید به زمین و رفت. وحید هم به جای منت‌کشی به ایشان گفت به‌درک! و این شد که او رفت و ازدواج کرد و وحید هم ماند با کوله‌باری از غم و اندوه و خودم کردم که لعنت بر خودم باد.

راز تمدن‌های گمشده!

قسمت سوم و پایانی



بزرگ دیگر روبه‌رو شدند: معماری اجساد مومیایی شده مکزیکی! تا آن روز، دانشمندان گمان می‌کردند که هنر مومیایی کردن، فقط اختصاص به مصریان باستان دارد که به این وسیله، با انجام مراسم فرهنگی - مذهبی، مردگان خویش را حفظ و حراست می‌کردند. اما ناگهان باستان‌شناسان در شرق استان «سونورا» در مکزیکی، ۳۰ جنازه مومیایی شده از زیر خاک بیرون کشیدند! این ۳۰ جنازه که کاملاً حفظ شده و سالم مانده بودند، لباس‌های فاخری به تن داشتند و جواهرات زیادی همراهشان بود. راهب به نظر می‌رسیدند و همگی بیش از ۱۰۰۰۰ سال قدمت داشتند. این اجساد مومیایی شده را از درون غار بزرگی که تخته سنگ کوه پیکری دهانه آن را مسدود ساخته بود یافتند. تا آن روز، هیچ سرنخی به دست نیامده بود که ثابت کند مکزیکی‌های باستان نیز مانند مصریان، مردگان خود را مومیایی می‌کردند. و این موضوع، انگار دانشمندان را از خواب بیدار کرد!

کرات اسرار آمیز در روی زمین!

در همان زمان که این اجساد را در مکزیکی مومیایی می‌کردند مردمان «کاستاریکا» در آمریکای مرکزی، در زیر جنگل‌های گرم و مرطوب این سرزمین به کار دیگری مشغول بودند تا سال‌ها بعد، دانشمندان زمان ما را دچار سردرگمی سازند! حاصل کار آنها، تعدادی کره غول‌آسای سنگی است که تا به امروز، هیچ کس به رموز آن پی نبرده است!



برخی از این گلوله‌های عجیب فقط چند کیلوگرم وزن دارند، ولی بقیه، به اندازه‌های بزرگ هستند که قطر آنها به سه متر می‌رسد و وزنشان متجاوز از ۱۶ تن می‌باشد! شکل هندسی این کرات غول‌آسای اسرار آمیز، آن چنان دقیق و بی‌نقص است که دانشمندان ابتدا گمان می‌کردند که پدیده‌های طبیعی هستند، اما بعداً روی برخی از آنها علایمی دیده شد که نشان می‌داد ساخته دست بشر می‌باشند و در ساختن آنها، ابزار به کار رفته است. مشابه این گوی‌های سنگی، بعداً در مکزیکی و هائیتی نیز یافت شد.

دانشمندان، خاک زیر این کره‌های سنگی را حفر کردند تا شاید جسدی در آن‌جا پیدا کنند، زیرا تصور می‌کردند که این کرات سنگی، به منزله سنگ قبری می‌باشند که روی گورها را پوشانده‌اند. آنها می‌پنداشتند که کرات کوچکتر متعلق به گور کودکان، و کرات بزرگتر، متعلق به بزرگسالان می‌باشد، اما شگفت آن که در زیر این سنگ‌های کروی عجیب، هیچ جسدی نیافتند! برخی از این سنگ‌ها، پشت سر هم در یک ردیف دیده می‌شدند. برخی دیگر، به شکل دایره، و بالاخره بقیه آنها به شکل مثلث بر روی زمین قرار گرفته بودند. عده‌ای حدس می‌زنند که این سنگ‌های گوی مانند برای مراسم مذهبی به کار می‌رفته است و برخی دیگر بر این باور بودند که این سنگ‌ها، کاربرد نجومی داشته‌اند و ستاره‌شناسان آن زمان، حرکت ستارگان و منظومه شمسی را به این صورت در روی زمین نشان داده‌اند. ولی با تمامی این حرف‌ها، هیچ کس به درستی نمی‌داند که این کرات سنگی اسرار آمیز چه هستند و از کجا آمده‌اند و برای چه منظوری به کار می‌رفته‌اند؟! هرچند که بازار حدس و گمان همچنان رواج دارد!

اگر روزی از کوهستان «مدیسین‌بو» در ایلات «وایومینگ» آمریکا بالا بروید، در رشته کوه‌های بادخیز «بیگ‌هورن»، چشمتان به یک اثر باستانی عجیب می‌افتد که بی‌شابهت به یک چرخ سنگی غول‌آسا نیست! در آن جا دایره‌ای را می‌بینید به قطر ۲۱ متر که از تعدادی سنگ تشکیل شده است. آرایش این سنگ‌ها، حکایت از آن دارد که این نماد و سمبل باستانی، با دقت و توجه زیادی به شکل کاملاً مهندسی ساخته شده است.

این قطعه سنگ‌ها، به گونه‌ای در کنار یکدیگر چیده شده‌اند که شکل ۲۸ پره چرخ را به نمایش می‌گذارند و این پرها - به صورت شعاع دایره - از کانونی به قطر ۳/۵ متر منشعب شده‌اند، و در وسط این دایره هم یک فضای خالی به اندازه ۲ متر وجود دارد. در اطراف این چرخ عظیم، ۶ قطعه سنگ بزرگ دیده می‌شود که گمان می‌رود زمانی به عنوان صندلی به کار می‌رفته است، و احتمالاً کاهنان اعظم، از تبار همان مردمانی که این بنای یادبود شگفت‌انگیز را ساخته‌اند روی آن می‌نشستند. آیا آن‌جا، یک رصدخانه یا مکانی برای گردهمایی بوده؟ هیچ کس چیزی نمی‌داند! این چرخ عظیم، هیچ مورد استفاده‌ای برای سرخپوستان آمریکا نداشت. هرچند سرخپوستان از وجود آن با اطلاع بودند، اما نمی‌دانستند که به توسط چه کسانی ساخته شده و یا چگونه به آن‌جا منتقل گردیده است!

سفیدپوستان، نخستین بار در سال ۱۹۰۲ میلادی، توجهشان به این طرح سنگی عجیب جلب شد و دانشمندی به نام «سیمز» از موزه «فیلد» شیکاگو درباره این سنگ‌ها به بررسی پرداخت تا راز آن را کشف نماید. او پس از صرف وقت زیاد، فقط توانست بگوید که این اثر باستانی، نشان و سمبل مذهبی ایل و تباری است که بین ۱۵۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح در آن‌جا زیسته‌اند.

جاده‌های عریضی پیش از اختراع چرخ!

دانشمندان، ضمن پژوهش‌های باستان‌شناسی و انسان‌شناسی در آمریکای جنوبی، با یک موضوع اسرار آمیز دیگر رو به رو شدند و آن این که چرا «مایا»ها که با پدیده‌های به نام «چرخ» آشنا نبودند و هیچ‌گونه وسیله نقلیه‌ای از قبیل گاری یا ارابه نداشتند چرا چنین جاده‌های عریض و طولی ساخته‌اند؟ جاده‌هایی که بدون اغراق باید آنها را وسیع‌ترین گذرگاه‌های جهان به شمار آورد! گفته می‌شود که در «دزیبل لیل جالتون» بلوار عریض و خارق‌العاده‌ای وجود دارد که هشت اتومبیل جدید را می‌توان پهلو به پهلو در آن پارک کرد! این خیابان‌های عریض و طولی که کیلومترها در امتداد کوه‌ها و جنگل‌ها احداث گردیده از بلوک‌های سنگ آهک ساخته شده و روسازی آنها نیز با ساروج انجام گرفته است. معلوم نیست این جاده‌های پهناور، گذرگاه چه نوع وسیله نقلیه‌ای بوده است، در حالی که هنوز پدیده‌ای به نام «چرخ» اختراع نشده بود!



دانشمندان باستان‌شناس و انسان‌شناس، در ایالت «کتناکی» با یک معماری بزرگ دیگر روبه‌رو شدند و آن کشف یک چنگال آهنی دو دندانه در گورستان سرخپوستان ماقبل تاریخ در نزدیکی «ادی‌ویل» بود. این چنگال آهنی چگونه به آن‌جا راه یافته بود، در حالی که در آن دوران، فاقد هرگونه ابزار آهنی بودند!

اجساد مومیایی شده مکزیکی!

کشف یک چنگال آهنی در یک گورستان باستانی، در دسر بزرگی برای دانشمندان فراهم ساخت، اما هنوز از این موضوع گیج‌کننده فارغ نشده بودند که با یک معماری

تلنگر

سنگ‌های جادویی!

حال که سخن از سنگ به میان آمد، بد نیست به سنگ‌های جادویی «کنزینگتن» نیز که سبب رنجش دانشمندان گشته و آنان را گیج و متحیر بر جای گذاشته است نظری بیفکنیم.

در «الیکزاندریا» (اسکندریه) در ایالت «مینه‌سوتا» لوح سنگی بزرگی به وزن ۱۰۱ کیلوگرم کشف شد که روی آن نوشته عجیبی به چشم می‌خورد. این سنگ نوشته نشان می‌دهد که «وایکینگ»ها، قرن‌ها پیش از «کریستوف کلمب» قاره آمریکا را کشف کرده‌اند. هرچند به نظر می‌رسد که علاوه بر «وایکینگ»ها، مردمان «ولز» و شاید برخی از ساکنان مدیترانه، قرن‌ها قبل از «کریستوف کلمب»، خطرات اقیانوس اطلس را به جان خریدند خود را به سرزمین آمریکا رسانده باشند، اما هنوز اصالت و درستی و اعتبار سنگ نوشته «کنزینگتن» ثابت نشده است.

یکی از تاریخ‌شناسان به نام «هالند» مدت پنجاه سال تلاش کرد تا ثابت کند که این نوشته واقعی است. برگردان نوشته روی این سنگ که به توسط «هالند» انجام شده به این شرح است:

«ما هشت سوندی و ۲۲ نروژی هستیم که از «فلاند» و از طریق باختر، یک سفر اکتشافی را آغاز کرده‌ایم. ما نزدیک دریاچه‌ای که دارای دو جزیره سنگی است اردو زده بودیم. به مدت یک روز از این سنگ، به طرف شمال عزیمت کردیم. یکی از روزها به ماهیگیری رفتیم. پس از بازگشت، ۱۱ تن از یاران خود را غرق در خون یافتیم. همگی مرده بودند و علتش بر ما معلوم نبود. ای مریم مقدس، ما را از شر شیطان نجات بده.»

علایم و نوشته‌هایی نیز در حاشیه سنگ به چشم می‌خورد که بر گردان آن چنین است: «۱۰ تن از افراد گروه ما در کنار دریا به سر می‌بردند تا از کشتی‌های ما مراقبت کنند. سفر ۱۴ روزه ما از این جزیره سال ۱۳۶۲ میلادی.»

«هالند» بر این باور است که گروهی از این سفیدپوستان مویور و چشم آبی که از همه سرخپوستان جان سالم به در برده بودند، در کنار سرخپوستان قبیله «مندن» که در دره‌ای در «داکوتای شمالی» ساکن بودند باقی ماندند و با آنان اختلاط نمودند. او می‌افزاید:

– حال اگر می‌بینیم یا می‌شنویم که هیأت‌های علمی، در میان سرخپوستان، با افراد چشم‌آبی برخورد کرده‌اند که از لحاظ شکل ظاهری، شباهت کمتری به سرخپوستان داشته‌اند نباید زیاد تعجب کنیم، زیرا در حقیقت آنها بازماندگان همین نسل بوده‌اند که بر اثر آمیزش با سرخپوستان وزادولد، به وجود آمده‌اند!

در «رودزیا» واقع در آفریقا نیز ویرانه‌های «زیمبابوه» توجه دانشمندان را به خود جلب کرده است. این خرابه‌ها، بقایای یک معبد باستانی است که در ساختمان آن، بیش از یک میلیون بلوک سنگی به ابعاد ۱۵×۱۵×۳۰ سانتیمتر، از جنس گرانیت به کار رفته است! نکته شگفت‌انگیز درباره معبد «زیمبابوه» آن است که تا شعاع صدها کیلومتری این معبد، هیچ اثری از سنگ معدن یا گرانیت وجود ندارد! با این حساب، معلوم نیست این سنگ‌ها را از کجا آورده‌اند تا این معبد عظیم را بنا نهند؟ کدام سلطان یا فرمانروای مذهبی سنگدلی، با تحمیل اراده خود بر هزاران برده و رعیت بی‌نوا، آنان را وادار نموده است تا یک میلیون بلوک سنگی گرانیت را از فاصله‌ای بیش از یک هزار کیلومتر دورتر به آن جا حمل کنند؟!

صدها نمونه از این اسرار باستان‌شناسی و انسان‌شناسی در سراسر جهان وجود دارد که دانشمندان تاکنون نتوانسته‌اند توضیح قانع‌کننده‌ای درباره آنها به دست بدهند و پرسش‌ها همچنان بدون پاسخ می‌ماند: چه کسانی این شاهکارهای مهندسی اولیه را آفریده‌اند؟ چه کسانی این همه بناهای باورنکردنی، معابد عظیم و شهرهای شگفت‌انگیز خالی از سکنه را ایجاد کرده‌اند؟

گروهی بر این باورند که در گذشته‌های دور، موجودات هوشمندی از کرات دیگر، به سیاره ما آمده‌اند و بسیاری از این بناهای غول‌آسا و شگفت‌انگیز را آنان ساخته‌اند. برخی می‌گویند که در گذشته، تکنولوژی، پیشرفته‌تر از امروز بوده و بشر، قادر به انجام کارهای خارق‌العاده و حیرت‌انگیزی بوده است، ولی به عللی که هنوز بر ما معلوم نیست، این تمدن و تکنولوژی از میان رفته است. شاید نوعی ماده انفجاری یا سلاح ویرانگر که به مراتب مدرن‌تر و پیچیده‌تر از سلاح‌های امروزی بوده، تمدن بشر را به نابودی کشانده است. یا به سخنی دیگر، بشر به دست خویش، گور خود را کنده است! اما بیشتر این سخنان، هنوز از محدوده فرضی و خیال و حدس و گمان تجاوز نمی‌کند.

افسوس که دانسته‌های ما درباره گذشته، بسیار اندک است، در حالی که هرچه از گذشته بیشتر بدانیم، آگاهی ما نسبت به «آینده» بیشتر خواهد شد.

لاستیک‌ها هم تاریخ مصرف دارند

تاریخ تولید و انقضای مصرف، تنها مربوط به مواد غذایی نیست، برخی لوازم و قطعات خودرو هم در صورت مصرف نشدن فاسد و غیر قابل مصرف می‌شوند. تایرها نیز از جمله قطعاتی هستند که بر خلاف تصور ما تنها بر اثر تماس با سطح زمین و تحمل فشار و سنگینی وزن خودرو، گرما و سرما دچار استهلاک و فرسودگی نمی‌شوند بلکه به خاطر ترکیب مواد نفتی و شیمیایی دچار فعل و انفعالاتی می‌شوند که حتی اگر آن را در اتاق پذیرایی هم نگهداری کنید پس از مدتی فرسوده شده و قابلیت خود را از دست می‌دهند.

برخی رانندگان گاهی اوقات لاستیک‌هایی را خریداری می‌کنند که پس از مدت کوتاهی دچار پوسیدگی و ترک‌خوردگی می‌شوند و آنها فکر می‌کنند که لاستیک‌های ایرانی از کیفیت لازم برخوردار نیستند و اقدام به خرید لاستیک‌های خارجی می‌کنند که بعضاً برخی از این لاستیک‌ها نیز به دلیل این که تا از کشور صادرکننده به ایران برسد مدتی در کشتی گمرک و انبار می‌مانند، در طول این مدت دچار فرسایش می‌شوند. لذا اگر دوست ندارید لاستیک شما وسط اتوبان با ۱۲۰ کیلومتر سرعت، بترکد و زیر خودرو خورشید را روی کنید و خودروتان روی سقف بدود، هنگام خرید لاستیک به این نکته توجه کنید که روی لاستیک عددی چهار رقمی حک شده که نشانگر تاریخ تولید لاستیک است. به این شکل که دو رقم اول نشانه هفته تولید و دو رقم دوم نشانه سال تولید لاستیک به میلادی است. به عنوان مثال عدد ۴۱۰۸ یعنی این لاستیک در هفته چهل و یکم و در سال ۲۰۰۸ تولید نشده است. اگر روی لاستیکی عدد ۳۲۰۵ را مشاهده کردید بدانید که این لاستیک در هفته سی و دوم سال ۲۰۰۵ تولید شده و مدت ۳ سال از تاریخ تولید آن می‌گذرد. بنابراین از خرید این لاستیک اجتناب کنید چون تاریخ گارانتی آن هم تمام شده است. حتی برخی مغازه‌ها آن را ۴ - ۵ هزار تومان هم کمتر از قیمت بازار می‌فروشند که یکی از دلایل آن گذشتن تاریخ مصرف آن است.

خواهش کودکان!

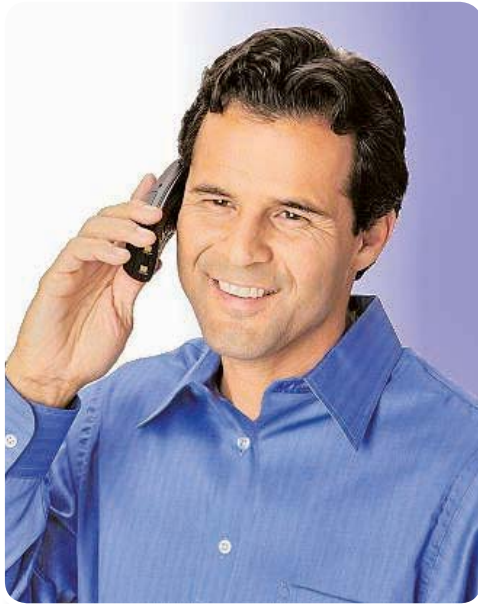
برخی دانش‌آموزان ناهنجار شیرهایی را که برای تغذیه در مدارس توزیع می‌شود به جای این که مصرف کنند تا درآینده به مشکل پوکی استخوان، کوتاهی قد و ناراحتی‌های دیگر دچار نشوند، به سر و صورت هم‌کلاسی‌های خود می‌پاشند و یا در خیابان زیر چرخ ماشین‌ها می‌اندازند تا از ترکیدن آن لذت ببرند. برخی دیگر نیز شیر سایر دانش‌آموزان را که میل به نوشیدن آن ندارند از آنها می‌گیرند و وسیله‌ای برای بازی و تخلیه کردن هیجان‌های خود قرار می‌دهند و آن را به در و دیوار بیرون مدرسه و یا سروکله بچه‌ها می‌کوبند و از ترکیدن و پاشیدن آن لذت می‌برند. لذا از مسؤولان و اولیای مدارس درخواست می‌کنم که سهمیه‌ی شیر دانش‌آموزان را در ساعاتی که بچه‌ها نیاز بیشتری به مصرف شیر و تجدید قوا دارند و خسته یا گرسنه‌اند، سر کلاس‌ها توزیع و بر مصرف آنها نظارت کنند و پاکت خالی آن را تحویل بگیرند تا شاهد این مناظر زشت و کفران نعمت از سوی فرهنگ‌آموزان و نمایندگان فرهنگ و شخصیت یک مدرسه در خارج از محیط آموزشگاه نباشیم.

مهدی خانلری

۱۱ تن از یاران خود را غرق در خون یافتیم. همگی مرده بودند و علتش بر ما نامعلوم بود

رضایت مادر یا...؟

و سوسه شیطان



شش ماه است که با پسری آشنا شده. باید بگویم که پدر ندارد و فیلی به مرف مادرش است. او ۲۶ سال دارد و من ۱۸ سال. وی موضوع آشنایی‌مان را به مادرش گفته تا برای فواستکاری رسمی اقدام کند، ولی مادرش مخالفت کرده. بعد از مخالفت مادرش، نامزد از خانه بیرون رفته و... مدتی از او خبر نداشتم تا اینکه چند روز پیش از بیمارستان تماس گرفت و گفت به خاطر مخالفت مادرش فودکشی کرده، اما جان سالم به در برده است. پشت تلفن گفت، نمی‌تواند روی مرف مادرش مرفی بزند زیرا او گفته یا من یا آن دفتره فیابانی. سپس ادامه داد: باز هم اگر بتوانم دست به فودکشی می‌زنم، نمی‌توانم این وضعیت را تحمل کنم، تنها چیزی که به من آرامش می‌دهد، موادمخدر است. هرچقدر راهنمایی‌اش کردم و از مضرات موادمخدر گفتم، فایده‌ای نداشت. در حالی که نامزد تمصیل کرده است و مشغول به کار (البته فعلاً سرکار نمی‌رود) و من هم به خاطر او در دانشگاه (علیرغم میل باطنی‌ام) قبول شده چون نامزد دوست داشت من تمصیلات عالی‌ه داشته باشم. در حال حاضر به خاطر تسکین و مبدا اینکه واقعاً به سویی موادمخدر بروم، هر روز با او مرف می‌زنم. او بطور می‌تواند مادرش را راضی کند؟ من چه نقشی می‌توانم داشته باشم؟

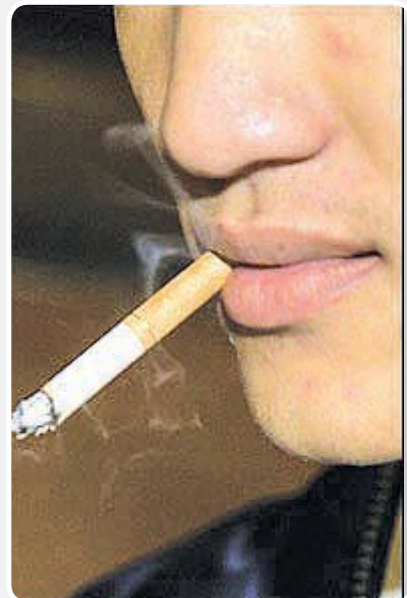
ژیلا - شاهین دژ

ژیلا عزیز، از اینگونه مخالفت‌ها بر سر ازدواج بسیار زیاد است، اغلب پدر و مادرها از انتخاب‌های فرزندانشان که بصورت مستقل و بدون آگاهی آن‌ها صورت می‌گیرد، می‌ترسند و نگران می‌شوند، چون فکر می‌کنند فرزندانشان به آن درجه از بلوغ فکری و استقلال عاطفی نرسیده‌اند که تصمیم درستی بگیرند. در حال هرچه فرزندان بدون در نظر گرفتن این ترس‌ها و نگرانی‌های والدینشان روی انتخاب خودشان پافشاری کنند، اوضاع بدتر می‌شود. پس بهتر است که بیشتر از تأکید برخواست‌های خود به آن‌ها (والدین) فرصت بدهند تا فرد مورد علاقه‌شان را ببینند و بشناسند و بدون جبهه‌گیری و پافشاری روی خواسته‌شان نظر آن‌ها را هم بخواهند تا به مرور زمان این حساسیت از بین برود.

در مورد خواستگار شما (با توجه به سن و سالی که دارند) تصمیم و اقدام به خودکشی جای تعجب و حیرت دارد. مردی که قرار است پشتوانه و تکیه‌گاه شما باشد و فردا مسئولیت زندگی و فرزندان شما را به عهده بگیرد چطور اینقدر ضعیف عمل می‌کند که دست به خودکشی بزند یا به سمت موادمخدر برود؟! چنین فردی که نمی‌تواند قاطعانه و محکم حرفش را به مادرش بزند فردا در برابر ناملایمات و شرایط سخت زندگی چه خواهد کرد؟

بنابراین شما هم به ایشان بگویید که قصد ازدواج با مردی سست اراده که از راه عجز و ناتوانی و نابودی خودش می‌خواهد به خواسته‌اش برسد را ندارد و اگر او برای ازدواج مصر است باید با شیوه‌های مثبت دیگر برای راضی کردن مادرش اقدام کند. ضمن اینکه مدتی هم به خودتان زمان و فرصت بدهید و حداقل برای مدتی اصرار و پافشاری به ازدواج را کنار بگذارید. ضمن اینکه لازم است از کمک مشاور و روانشناس هم برای خودتان، هم فرد مورد علاقه‌تان بهره بگیرید.

سلامت و شادکام باشید



با سلام خدمت همراز عزیز؛ به شما مسودیم می‌شود. شما دوستان زیادی دارید که می‌توانید با آنها درد دل کنید اما من نه فواهی دارم نه دوستی. نه اینکه فکر کنید آدم فیالقی و منزوی هستم نه، چه در دانشگاه چه در محل کار سعی می‌کنم با دیگران ارتباطی صمیمانه برقرار کنم ولی نمی‌دانم چرا کم می‌آورم یا اینکه طرف مقابل ارتباطش را با من قطع می‌کند. مرف‌هایی که به شما می‌زنم برای هیچ کس نگفته‌ام. دفتره هستم که در یک خانواده متوسط به دنیا آمدم. می‌گویند پدرم از به دنیا آمدنم فیلی فوشمال شده اما از بچگی با مادر ارتباط فوبی نداشتم و سر مسائل جزئی دعویمان می‌شد. تا دبیرستان بچه بازیگوش و شیطان اما درسفوانی بودم. دوم دبیرستان پسر دایم وارد زندگی‌ام شد و ابراز علاقه کرد اما پدر جواب منفی داد و همه چیز به هم خورد و ضربه رومی سفتی خورد و نمرات ۱۲.۱۱ گرفتم و کنکور هم قبول نشدم. بعد آن پسرعمه‌ام

خانواده‌اش مخالفت کردند



دفتری ۱۹ ساله‌ام و دانشجو. در دانشگاه با پسری آشنا شدم که یک سال از من بزرگتر است. از لحاظ خانوادگی هم سطح هستیم و از همه نظر با هم تفاهم داریم. ایشان به خاطر درس شغلی ندارند و هنوز سربازی نرفته‌اند (البته مدتی سرکار رفت ولی چون به درسهایش لطمه وارد شد دست از کار کشید). او قضیه را با خانواده‌اش مطرح کرد اما خانواده مخالفت کردند و دلیلشان این بود که شرایط ازدواج را ندارد، ولی خودش معتقد است که مشکلی ندارد. ضمناً اگر یک سال عقد کرده باشم، او درش تمام می‌شود. خانواده‌ام در جریان نیستند اما مثلاً همین امر برای فواهم پیش آمد و مخالفت نکردند. چه راه‌میلی پیش پای نامزد می‌گذارید تا بتواند تصمیم درست بگیرد؟

امضاء محفوظ

دوست عزیز، درست است که شما شرایط را برای خود و پسری که با او آشنا شده‌اید مناسب و مهیا می‌بینید، اما خانواده‌ها به دلیل تجربه و آینده‌نگری‌شان به مسائل از تمامی جنبه‌ها توجه می‌کنند و طبیعی است که با توجه به شرایط موجود، مخالفت باشند، اینکه به لحاظ تحصیلی و فرهنگی و شخصیتی نقاط مشترکی دارید خوب است، اما نداشتن تمکن مالی و درآمد مشخص برای شروع زندگی هم امری مهم و لازم است. خواستگار شما کار مشخصی ندارد و هنوز دانشجوی است و مخارج تحصیل و زندگی‌اش را از خانواده‌اش می‌گیرد. بدیهی است که نمی‌تواند از پس مخارج زندگی مشترک بر بیاید. سربازی هم نرفته؛ بنابراین حتی بعد از خاتمه تحصیل هم تا مدت‌ها نمی‌تواند مسئولیت زندگی شما را به عهده بگیرد.

به گمانم بهتر است برای ازدواج عجله نداشته باشید ولی با اجازه و اطلاع خانواده‌ها نامزد باشید تا علاوه بر شناخت بیشتر همدیگر، نامزدتان هم فرصت پیدا کند تا برای پیدا کردن کار مناسب و استقلال مالی‌اش از خانواده بیشتر تلاش کند. موفق باشید

علاقه‌اش را ابراز کرد اما من به پسرهای اعتماد نداشتم؛ بنابراین فودم جواب منفی دادم و دیگر هیچ یک از پسرهای فامیل سراغم نیامدند. اکنون سال آخر دانشگاهم.

چندی پیش ناشناسی به تلفن همراهم زنگ زد و مدت‌ها پیام می‌فرستاد و بلافاصله وسوسه‌ی شیطان غلبه کرد و پاسخگو شدم. دو ماهی با هم حرف زدیم و متی قرار ملاقات گذاشتیم اما نرفتم. چند بار با فودم عهد کردم به تلفن‌اش جواب ندهم اما نتوانستم. متی به دروغ گفتیم نامزد دارم که باورش نشد و همینان تماس داشت. اخیراً فواستگاری برایم آمده که از همه نظر ایده‌آل است و هم من هم خانواده جواب مثبت دادیم و به زودی عقد می‌کنیم.

در چنین شرایطی موبایلم را که از کسی قرض گرفته بودم به صامیش برگرداندم ولی فط را غیر؛ باز هم دیوانگی کردم و یک روز از فانه به او تلفن کردم، حال او هم شماره فانه را دارد هم شماره موبایلم را. چنانچه چند بار با فانه تماس گرفت و من به دروغ به مادرش گفتم «یکی از بچه‌ها موبایلم را گرفت؛ از آن روز جوانی هم به موبایلم تلفن می‌کند هم به فانه» بعد به او گفتم بگوید اینجا منزل نیست، مسافرفانه است. اما مشکلی که از آن واهمه دارم این است که اگر گوشی بفروم او دوباره به من زنگ می‌زند و با توجه به اینکه به زودی عقد می‌کنم نمی‌فواهم مشکلی برایم ایجاد شود و زندگی‌ام از هم بپاشد. مهاجر خسته از؟

دوست خوبم ممنون که از نگرانی‌هایت برایمان نوشتی. همان‌طور که خودت اشاره کرده‌ای تنهایی و نیاز به هم‌صحبت باعث شد تا با کسی رابطه برقرار کنی که اصلاً از او شناخت نداری و حالا نگران مزاحمت‌های او هستی. نکته اولی که باید به آن توجه کنی همین اشتباه در انتخاب فرد نامناسب و غریبه است. که حتی اگر به شنیدن صدایش هم عادت کرده باشی دوباره او با تماس گرفتن و رابطه قطع شده را مجدداً برقرار کردن اشتباهت را بیشتر می‌کند. زمانی که احساس نیاز می‌کنی تا صدایش را بشنوی باید به این فکر کنی که این تماس چه پیامدهایی را برای زندگی به دنبال می‌آورد و آیا این صحبت کردن برحسب عادت عواقب ناخوشایندی برایت ندارد؟ چقدر آرامش و امنیت روحی و روانی تو را در زندگی از بین می‌برد؟ پس در مقابل وسوسه‌ی تماس مجدد با او باید مقاوم و محکم باشی. دلیل اینکه سیم کارت را همان موقع یا حتی حالا هم نفروختی شاید همین وسوسه به برقراری ارتباط مجدد باشد که به‌طور ناخودآگاه دلت نمی‌خواهد ارتباطات به‌طور کامل قطع شود، اما لازم است با توجه به پیامدهای آن تصمیمی قاطعانه بگیری مخصوصاً که حالا نامزد کرده‌ای و می‌گویی نامزدت هم انسان خوبی است و دوستش داری؛ بنابراین اگر او مجدداً تماس گرفت به‌طور جدی با او صحبت کن و بگو نامزد کرده‌ای و دوست نداری مزاحمت شود و اگر بی‌فایده بود می‌توانی سیم‌کارت را بفروشی. مطمئنم مثل بار قبل که مادرت را قانع کردی می‌توانی برای فروختن سیم کارت هم بدون اینکه مشکلی پیش بیاید یا مادرت حرف بزنی، منتهی به این شرط که خودت هم بخواهی. گاهی وقت‌ها ترس و نگرانی از دیگران آن‌ها را در ادامه آزار دانشان شجاع‌تر می‌کند بنابراین اگر تو با شهامت پذیری که اشتباه کرده‌ای و قصد جبران داری حتی اگر واقعیت را به مادرت بگویی مشکلی پیش نخواهد آمد و آن پسر هم دیگر جرأت آزار تو را نخواهد داشت.

موفق باشی

موریانه‌های مزاحم

به رنگ خاکستری تیره دارند. این‌ها کارگرها را تشکیل می‌دهند. کارگرها ممکن است نر یا ماده باشند. اندام تناسلی آنها رشد نمی‌کند و فعالیتی ندارد و آنها کاملاً کورند و کارشان جمع‌آوری غذا و رسیدگی به بچه‌ها و پرستاری از شاه و ملکه و شاهزاده‌هاست.

موریانه ملکه می‌تواند تا ۳۰۰۰۰ تخم بگذارد و گاهی تا ۵۰ سال زندگی کند، اما برای زنده ماندن کاملاً به موریانه‌های کارگر متکی است. تعداد دیگری از موریانه‌ها سرباز هستند. آنها در کار کارگرها دخالتی نمی‌کنند اما همیشه برای حمله به دشمنانی که می‌خواهند به زور وارد شوند آماده‌اند. موریانه‌های دیگری هم هستند که به آنها موریانه‌های جنسی می‌گویند. این موریانه‌ها بالدارند و تنها وظیفه‌شان جفت‌گیری با ملکه و تولید مثل است و چند روزی هم بیشتر زنده نیستند. این موریانه‌ها در اواخر تابستان یا پاییز و گاهی اوقات در بهار تشکیل کلنی می‌دهند که وجود این کلنی‌ها در منزل و غالباً روی چوب‌های مرطوب نشاندهنده وجود موریانه است. وقتی موریانه‌ها به مصرف سلولز موجود در مواد مختلف می‌پردازند، مواد مصرف شده به وسیله جانداران تک‌سلولی به نام «پروتوزا» هضم می‌شوند و فضولات به صورت مدفوع از بدن‌شان خارج می‌شود. وجود این فضولات به صورت توده‌های ریز در جاهای مختلف خانه علامت دیگری از وجود موریانه است. موریانه‌ها با ایجاد لانه در زیرزمین منزل‌تان نیاز اولیه‌شان را برطرف می‌سازند. موریانه‌های متفاوت در نوع تغذیه و آب مصرفی‌شان متفاوت‌اند. آب مورد نیازشان بسیار ناچیز است. البته از آنجایی که موریانه‌ها ظریف و آسیب‌پذیر هستند به جاهای مرطوب نیاز دارند، زیرا بدون رطوبت به راحتی خشک می‌شوند. پس مسلم بدانید که اکثر لوله‌های گل‌آلود علامت دیگری برای وجود موریانه‌ها خواهد بود. موریانه‌ها به راحتی می‌توانند در بتون‌ها نفوذ کنند و باعث ایجاد فضاهای خالی در آن شده و استحکام مصالح ساختمانی را کم نمایند.

از روش‌های مبارزه با این حشره خوش‌اشتها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- ۱- طراحی ساختمان‌ها به طوری که موریانه‌ها به میلمان چوبی، کتابها، وسایل تزئینی دسترسی نداشته باشند.
- ۲- دقت در ساخت تهویه‌ها
- ۳- بنا کردن ساختمان‌ها روی پایه و ستون.
- ۴- جلوگیری از رطوبت در محیط زندگی
- ۵- آغشته کردن محل به سموم شیمیایی مانند دیلدرین، پتاکلروفنات سدیم و هگزا کلرو بنزن
- ۶- استفاده از سموم خاک
- ۷- پاکسازی محل از لانه‌های موریانه‌ها و از بین بردن فرآورده‌های چوبی آلوده.



موریانه‌ها چگونه مزاحمت ایجاد می‌کنند؟

شبی آرام است. هنوز بیدارید و خانه‌تان غرق در تاریکی و آرامش. نفس‌تان را در سینه‌تان حبس می‌کنید و به این سکوت کرکننده! گوش می‌دهید... چیزی نمی‌شنوید جز صدای تند ضربان قلب‌تان. اما می‌دانید که آنها هستند... وجودشان را حس می‌کنید: موریانه‌ها. اکثر مردم نسبت به وجود موریانه‌ها نگران هستند و می‌دانند که این حشرات بالدار منظم، آهسته آهسته مشغول خوردن خانه‌شان هستند. موریانه‌ها را باید مخرب ساختمان‌ها نامید و اگرچه کوچک هستند، اما می‌توانند خسارات فراوانی وارد نمایند. موریانه‌ها در کلنی‌های متفاوت از کوچک گرفته تا کلنی‌های میلیونی زندگی می‌کنند و همکاری بسیار منظمی در بین آنها حکم فرماست.

بسیاری از مردم وجود موریانه‌ها روی زمین را عیب و بیهوده می‌دانند و دوست دارند که نسل‌شان از روی زمین برچیده شود. اما این خوش‌خوراک‌های سیری‌ناپذیر یک هدف مشخص در اکوسیستم جنگل دارند: ۹۰ درصد موریانه‌ها سودمند می‌باشند. آنها گیاهان و درختان مرده را مصرف کرده و هضم می‌کنند، بدین ترتیب باعث می‌شوند به جای آن گیاهان، گیاهان تازه‌ای رشد کنند. برخی از گونه‌ها نیز به خوردن فضولات جانوران گیاهخوار که حاوی «سلولزهای» هضم نشده است می‌پردازند. در برخی از مکان‌ها وجود موریانه‌ها مهم‌ترین عامل در تجزیه سلولزهاست و بدون آنها درختان مرده و فضولات به طور طبیعی تجزیه نمی‌شوند و همین‌طور روی هم انباشته می‌شوند. بسیاری از خانه‌ها و دیگر ساخته‌های دست بشر غذای مناسبی برای موریانه‌ها هستند. آنها نمی‌توانند تشخیص دهند که درون یک درخت مرده هستند یا دیوارخانه یک نفر.

البته انواعی از موریانه‌ها را می‌توان یافت که همه چیز خوارند؛ از مواد گیاهی گرفته تا لیاف، فرآورده‌های پشمی و پنبه‌ای، کاغذ دیواری، چرم، موکت، لاستیک، پوشش کابل‌ها، جانوران نگهداری شده در موزه‌ها و...

موریانه‌ها حشراتی هستند که بدنی نرم دارند و به کندی حرکت می‌کنند. چگونه می‌توان به جنگ موریانه‌ها رفت؟

«سون سو» در کتاب «هنر جنگ» می‌نویسد: «کسی که دشمن را بشناسد و در عین حال شناخت کاملی از خود داشته باشد هرگز در خطر نخواهد بود.» به عبارت دیگر، اگر شما دشمن خود و همچنین نقاط ضعف و قوت خود را بشناسید، در نبرد موفق خواهید شد.

خوب حالا فرض می‌کنیم شما خودتان را به خوبی می‌شناسید، در زیر اطلاعات مفیدی از دشمن‌تان موریانه ارائه شده است:

موریانه‌ها به طور کلی شاه، ملکه، شاهزاده، کارگر و سرباز دارند و اگر تپه آنها را بشکافید همه اینها را از هم تشخیص خواهید داد. تعداد زیادی از موریانه‌ها با استفاده از چوبهای جویده شده و یا گل، لانه‌های بزرگی درست می‌کنند. بیشتر ساکنان این لانه‌ها موریانه‌هایی به طول ۵ میلیمتر هستند که سرهایی سفید و بدنی





خطر!

این فطرها در کمین من و شماست

دستخط

(۶)

نویسنده: لورا لی
ترجمه: نادیا زکالوند

بدخطی در عرصه‌های حرفه‌ای دیگر هم مسأله‌ساز است. مثلاً سرعت بانک؛ سال ۲۰۰۲ در شهر راجستر نیویورک یک به اصطلاح دزد تکه کاغذی به دست تحویلدار بانک دارد و او هر کاری کرد نتوانست از یادداشت آن تهبکار چیزی سربر آورد. سپس یادداشت را به تحویلدار کنار دستی‌اش داد و زمانی که تقریباً درهای بانک داشت بسته می‌شد متوجه مضمون تهدیدآمیز نامه شدند و دزد مذکور به راحتی به دام افتاد و به پلیس تحویل داده شد.

می‌خواهم از مشکلی برای‌تان بگویم که در سال حدود ۲۰۰ میلیون دلار به کسب و تجارت خسارت می‌زند. پولی که برای ساختن یک مجتمع اداری هفت طبقه کمایت می‌کند. این مشکل خسارت جانی هم دارد. پس از تحقیقی که انجمن داروسازی آمریکا در مورد این مشکل انجام داد به این نتیجه رسید که در بیمارستان‌ها به طور متوسط روزی یک مرکز بر اثر مشکل مورد نظر رخ می‌دهد. آن مشکل چیست؟

«بدخطی!»

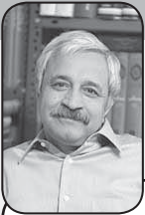
تعجب نکنید. افسانه نمی‌گویم! بدخطی وقتی متعلق به یک پزشک باشد، خطرناک‌ترین مسأله است. طی بررسی‌ها معلوم شده پزشکان از مهارت‌های نوشتاری برخوردار نیستند. و دست‌خط‌های خوبی ندارند. محققان از ۹۲ پزشک، پرستار و مدیر خواستند که نام خود، حروف الفبا و چند عدد را بنویسند. سپس نتایج را با کمک اسکتر نوری بررسی کردند. در میان آنها خوانا ترین دستخط متعلق به پرستاران بوده و پزشکان تقریباً دو برابر پرستاران و مدیران خطاهای نوشتاری داشتند.

چه باید کرد؟
یادداشت‌های مهم را ناپی‌کنید.
نمرین کنید، نمرین کنید و باز هم نمرین کنید.
«زئیر بلاس» ناشری که در زمینه خوشنویسی در ایالات متحده فعالیت می‌کند، عوامل مهم خوشخطی را به این صورت فهرست می‌کند:
شکل، اندازه، میزان اریب بودن و فاصله‌بندی بین کلمات در خوانا بودن مطالب مهم هستند. بررسی کنید در کدام یک از موارد فوق مشکل دارید و روی آن قسمت کار کنید.

اشتباه خواندن یادداشت‌های گزارش پزشکی بیماران و یا نسخه پزشک ممکن است مرگ‌آور باشد. سال ۱۹۹۶ مجله انجمن پزشکی آمریکا گزارش داد که در ایالات متحده مرگ‌های ناشی از خطاهای بیمارستانی چهار برابر مرگ‌های ناشی از سوانح رانندگی بوده و این تعداد حتی از ترکیب تمام حوادث دیگر بیشتر است. البته تمام خطاهای بیمارستانی تنها مربوط به بدخطی نمی‌باشد، اما اکثر آنها را شامل می‌شود. انجمن داروسازی آمریکا تخمین می‌زند که ۵۸ درصد از گزارش‌های پزشکی ناخوانا هستند. اگر پزشک نیستید فکر نکنید که راحت هستید و در این زمینه مشکلی ندارید. با شتاب و بی‌دقت نوشتن نیز موجب دردسرهای دیگری می‌شود چون صادر کردن چک‌های بدخط و داشتن خطاهای نوشتاری در اسناد و قراردادهای مهم. خدمات پستی ایالات متحده، سالانه ۴ میلیون دلار هزینه کرده و عده‌ای متخصص را برای خواندن نشانی‌های بدخط و تعیین مقصد نامه پستی به کار می‌گیرد. (با این مقدار پول می‌توان ۱۱ میلیون نمبر درجه یک خریداری کرد.)

می‌توانید برای زیباترینی از پر هم استفاده کنید. زیرا خوشنویسان معتقدند این ابزار قدیمی برای شکسته‌نویسی ابزار مناسب‌تری است.
غذای رایگان هم گاهی به خوش خطی کمک می‌کند، چگونه؟
رئیس بیمارستانی در لس‌آنجلس برای اینکه پزشکان را به شرکت در کلاس‌های خوشنویسی به مدت سه ساعت در هفته تشویق کند، به آنها قول غذای رایگان داده بود. در این کلاس‌ها نحوه صحیح گرفتن خودکار و درست‌نویسی حروف الفبا در خط شکسته به آنها آموزش داده می‌شد.
اگر تمام راه‌های فوق با شکست مواجه شد و شما همچنان بدخط باقی ماندید، پس لااقل در دستخط ضعیف‌تان برای کسب امتیاز بهره‌جوید. کاری که یک آموزگار انجام داد. این آموزگار طی مقاله‌ای در مجله «تعلیم و تربیت» از روشی که به طور تصادفی کشف کرده بود سخن گفت. او هنگام صحیح کردن برگه‌های دانش‌آموزانش هرچه به انتهای برگه‌ها می‌رسید دستخطش بدتر می‌شد و وقتی برگه‌ها را به دانش‌آموزان می‌داد، آن گروه از دانش‌آموزان که توضیحات معلم روی برگه‌های‌شان خوانا بود، نگاهی کلی به برگه‌ها انداخته و آن را به کناری می‌گذاشتند اما آن دسته از دانش‌آموزانی که توضیحات روی برگه‌هایشان به طور نامرتب و ناخوانا نوشته شده بود مجبور می‌شدند بخش‌های توضیحات را چندین برابر مرور کنند و با دانش‌آموزان دیگر در آن مورد مشورت کنند تا متوجه منظور معلم شوند در نتیجه آنها در مورد برگه و موضوع آن بیشتر به بررسی می‌پرداختند از آن زمان به بعد معلم مذکور عمداً نوشته‌های مبهم و نا حدی ناخوانا را به عنوان یک ابزار آموزشی در برگه‌ها به کار می‌برد.

حتی با وجود این متخصصان اسکترهای نوری که در ساعت ۴۰/۰۰۰ نامه را دسته‌بندی می‌کنند اشتباه کرده و هر ساله صد‌ها میلیون نامه هرگز به مقصدشان نمی‌رسند. اگر دورنمای اندکی تأخیر در فرآیند پست شما را نمی‌نورساند به این مورد توجه کنید:
«فکر می‌کنید چه می‌شود اگر یک گزارش مالیاتی ناخوانا توجه اداره مالیات‌های داخلی کشور را به خود جلب کند؟»
برخی از متخصصان آموزشی معتقدند که بدخطی نشانه‌ای از ضعیف بودن در خواندن و گفتار است. زیرا خوشنویسی این مهارت‌های مربوط به سمت چپ مغز را نمرین می‌دهد.



افسردگی در نوجوانها

افسردگی

افسردگی و بی‌روحی شدن عاطفی و احساسی، بخشی از زندگی همه است. مانند روزهای بارانی که گاه هستند و گاه نیستند، انسان دچار افسردگی می‌شود و روحیه‌اش فروکش می‌کند، اما در نظر روان‌شناسان افسردگی مشمول یک اختلاف شدید و جدی روانی است که باید آن را درمان نمود. افسردگی‌های بالینی طبیعی نیستند و به خودی خود از بین نمی‌روند. اشخاص افسرده بالینی احساس اندوه، درماندگی، بی‌ارزش بودن، گناه، ناشایستگی و ناتوانی دارند. روی اشتباهات گذشته سرمایه‌گذاری می‌کنند و سخت تحت تاثیر آنها قرار دارند. افسرده روزنه امیدی برای آینده خرد سراغ ندارد و اغلب در فکر است که با نابودساختن خود به این شرایط خاتمه دهد. اشخاص و فعالیت‌هایی که زمانی جالب بودند و از آن لذت می‌بردند جذابیت خود را از دست می‌دهند. افسرده احساس می‌کند که انرژی و توان انجام هیچ کاری را ندارد.

یکی از این بیماران در شرایط افسردگی به پزشک معالجتش می‌گفت «دلم می‌خواهد در رختخواب زیر پتو، تمام مدت روز را دراز بکشم». در بعضی از موارد، افسردگی واکنش نسبت به یک حادثه خاص است (مرگ یکی از عزیزان، طلاق، شکست در رسیدن به یک هدف از قبل پیش‌بینی شده یا ارتکاب یک عمل تاسف‌انگیز و غیره) اما ممکن است این واکنش دوام طولانی داشته باشد و نسبت به حادثه بی‌تناسب نشان دهد. این افسردگی‌ها ناگهانی شروع می‌شوند و وقتی شخص خود را با حادثه تطبیق می‌دهد، اغلب پس از روان‌درمانی از میان می‌رود. در مواقع دیگر، افسردگی به تدریج روی هم انباشت می‌شود. ظاهراً دلیلی هم برایش نمی‌توان پیدا کرد. این افسردگی مدتی طولانی دوام می‌آورد. خود شخص هم نمی‌تواند که افسردگی‌اش از چه زمانی شروع شده و چه عاملی باعث آن بوده است. ممکن است این افسردگی یکی دو روز از میان برود و بعد مجدداً و باز هم بدون دلیل مشخص باز گردد. بهبودی در این نوع افسردگی حتی به کمک درمان و مداوا تدریجی‌تر و دشوارتر است.

نشانه‌های افسردگی

در یک بیماری افسردگی بالینی اغلب سه یا چهار مورد از نشانه‌های زیر به چشم می‌خورند:

- بی‌خوابی یا پرخوابی شدید.
- از دست رفتن نیرو و انرژی، خستگی مزمن.
- احساس بی‌کفایتی، از دست رفتن حرمت نفس یا خود به خودی.
- کاهش کارایی در مدرسه، کار یا در خانه.
- کاهش توجه، تمرکز و یا توانایی روشن‌اندیشی.
- انزوایی و گوشه‌گیری و کناره‌گیری از فعالیت‌های اجتماعی.
- بی‌علاقه شدن به فعالیت‌های لذت‌بخش.
- بی‌توجهی به تحسین شدن یا اجر و پاداش گرفتن.
- فعالیت و صحبت کمتر از معمول، احساس بی‌قراری.
- نومی‌دنی نسبت به آینده، احساس اندوه به حال خود.
- اشک آلوده بودن یا گریستن.
- به یاد مرگ و خودکشی افتادن.

شناسایی افسردگی در نوجوانها

افسردگی نوجوانها اغلب نادیده انگاشته می‌شود. یکی از دلایل آن این است که روحیه‌های متلون و مخدوش نوجوان را ممکن است به حساب ایجاب شرایط نسبی نوجوان بگذارند و از کنار آن بی‌تفاوت عبور کنند. این امر به ویژه در اوایل دوران نوجوانی بیشتر صدق می‌کند.

نوجوانها که

نمی‌توانند نومی‌دنی خود را درمان کنند
به فرار از خانه و مدرسه، استعمال مواد مخدر و دزدی از پدر و مادر متوسل می‌گردند

- احساس ملامت و بی‌قراری. ممکن است نوجوانهای افسرده پیوسته مترصد محرک باشند. ممکن است با علاقه و شور و ذوق به فعالیت‌های جدید بپردازند اما به سرعت علاقه خود را از دست بدهند و مایوسانه مترصد فعالیت‌های دیگر شوند. این جست‌وجوی پایان‌ناپذیر برای محرک می‌تواند اقدامی ناخودآگاه برای فرار از احساس تهی بودن درونی تلقی گردد.

- خستگی و داشتن مشغله ذهنی با جسم. گروهی دیگر از نوجوانها احساس می‌کنند که در اغلب اوقات روز بی‌حال و بی‌توان هستند. گاه علت این ناراحتی آنها بی‌خوابی است. در مواردی دیگر ممکن است ۸ ساعت، ۱۰ ساعت و حتی ۱۴ ساعت هم بخوابند و وقتی بیدار می‌شوند احساس فرسودگی و خستگی کنند. توجه آنها به بدنتان ممکن است بسیار بیش از نگرانی‌های متعارف یک نوجوان باشد. بسیاری از آنها از سردرد یا از ناراحتی معده شکایت می‌کنند. تنش تمام وجود آنها را در بر می‌گیرد. این امکان هم وجود دارد که نوجوانهای افسرده به بهداشت و وضع ظاهر خود ابتدا رسیدگی نکنند و دخترها به ویژه ممکن است پرخوری کنند.

- دشواری در تمرکز کردن: نوجوانهای افسرده اغلب در کار تمرکز با دشواری روبرو هستند و در نتیجه عملکردشان در درس خواندن نقصان می‌گیرد. وقتی از آنها می‌پرسید که چه اشکالی بروز کرده، جواب می‌دهند هرچه می‌خوانند فراموش می‌کنند. برخلاف بالغ‌ها، آنها مشکل تمرکز کردن را با حالت روانی خود در ارتباط نمی‌دانند. بارزترین نشانه‌ای که می‌توان به استناد آن به افسرده بودن نوجوان پی برد، دشواری او در کار درس خواندن و گرفتن نمرات ضعیف در مدرسه است.

- برون‌ریزی: نوجوانها به جبران حال ناخوشایندی که دارند و برای برخورد با احساس درماندگی و ناپسندگی خود، دست به اقدامات جبرانی می‌زنند. آنها که نمی‌توانند نومی‌دنی خود را درمان کنند، به اقدامی مانند فرار از خانه و مدرسه، استعمال مواد مخدر، دزدی از پدر و مادر و خرابکاری در اموال مدرسه متوسل می‌گردند. این برون‌ریزی به دلایل مختلف صورت می‌گیرد و نوجوان را از اندیشیدن به یک موضوع دردناک معاف

که می‌خواهند خود را از دیگران کنار بکشند. تقریباً ثلث این عده دارای سابقه خودکشی در خانواده‌های خود هستند.

خودکشی: نشانه‌های خطر

– تهدید علنی و مستقیم به خودکشی و حرف زدن در این خصوص («ای کاش مرده بودم. در این صورت شما راحت‌تر می‌بودید.»)

– اقدام قبلی به خودکشی، بدون توجه به اینکه این اقدام تا چه اندازه جزئی بوده است.

– داشتن مشغله ذهنی با مرگ در موسیقی، هنر و نویسندگی.

– از دست دادن یکی از اعضای خانواده، دوست یا حیوان دست‌آموز مورد علاقه (از طریق مرگ، ترک شدن، جدا شدن و به هم خوردن رابطه).

– بروز مشکلات خانوادگی (بیکار شدن پدر و مادر، بیماری جدی، جابه‌جایی، طلاق).

– بروز مسایلی در زمینه خوابیدن، غذا خوردن و بهداشت شخصی.

– داشتن مساله با کار مدرسه، بی‌علاقه شدن به مدرسه یا دست کشیدن از سرگرمی‌هایی که زمانی بسیار مهم و در خور توجه بودند.

– تغییرات عمده در طرز رفتار (معاشرتی شدن ناگهانی یک نوجوان خجالتی)

– احساس شدید ناراحتی، درماندگی و نومیدی.

– دوری گزیدن از اعضای خانواده و دوستان، بیزاری از اشخاص مهم.

– افزایش تصادفات، تن دادن به اقدامات خطرناک یا بی‌علاقه شدن به سلامتی شخصی.

– با دیدن یا شنیدن هر اقدام به خودکشی، موضوع را با روان‌درمانگر واجد شرایط مطرح سازید. بی‌جهت فرض را بر این نگذارید که فرزند شما اقدامی برای از بین بردن خود صورت نخواهد داد. مثلاً اگر دخترتان برای خوردن آسپرین به سراغ جعبه دارو می‌رود و در این حال از شما می‌پرسد خوردن چند عدد آسپرین می‌تواند آدم را بکشد، بی‌توجه از این حرف او نگذرید. البته ممکن است او قصد ترساندن شما را داشته باشد، اما به هر صورت دلیلی برای این پرسش که از نومییدی او نشأت می‌گیرد باید وجود داشته باشد.

مهم نیست که نوجوان به واقع بدانند که اقدام به خودکشی او را می‌کشد یا نه. هر تهدید به خودکشی فریادی برای گرفتن کمک است که نباید آن کنار آن بی‌تفاوت گذشت.

بسیاری از نوجوانها به خودکشی فکر کرده‌اند اما چه وجه تمایزی میان کسانی که صرفاً به خودکشی فکر می‌کنند و آنهایی که در این راستا کاری صورت می‌دهند وجود دارد؟ کسانی که عملاً اقدام به خودکشی می‌کنند، دارای سابقه افسردگی یا رفتارهای خودنابودکننده هستند. آنها نه تنها به خودکشی فکر کرده‌اند. بلکه نقشه اجرایی آن را نیز کشیده‌اند. اگر اقدام به خودکشی کنند و به اندازه کافی شانس بیاورند که نجات یابند نمی‌دانند و نمی‌توانند بگویند که چرا دست به این عمل زده‌اند.

تکرار می‌کنم: هر تهدید به خودکشی فریادی برای دریافت کمک است و شما هرگز نمی‌دانید و نمی‌توانید مطمئن شوید که تهدید به خودکشی یا درباره آن حرف زدن به خود جامه عمل می‌پوشاند یا نمی‌پوشاند.

– طرز واکنش شما نسبت به اقدام به خودکشی تعیین کننده است. واکنش پدر و مادر روی اقدام به خودکشی نوجوان می‌تواند دامنه وسیعی داشته باشد. نظر بعضی از والدین به شدت به موضوع جلب می‌شود. بعضی بی‌تفاوت باقی می‌مانند، جمعی دیگر خشمگین می‌شوند، توهین و حتی مسخره می‌کنند. این واکنش‌های منفی قابل درک هستند.

– اگر یکی از دوستان نزدیک به فرزند شما اقدام به خودکشی کرده، لازم است که با فرزندتان در این مورد حرف بزنید. وقتی یکی از اقوام یا یکی از همشاگردی‌های فرزند نوجوان شما اقدام به خودکشی می‌کند، فرزند شما ممکن است اسیر احساس گناه شود، زیرا نمی‌داند آیا می‌توانست برای جلوگیری از این اقدام کاری صورت دهد یا نه. در بعضی از موارد، خودکشی یک نوجوان، موجی از خودکشی‌های جدید ایجاد می‌کند. با این حال اغلب خودکشی‌ها موضوعی فردی و شخصی هستند و پیدا شدن اپیدمی خودکشی به ندرت مشاهده می‌شود. با این حال پدر و مادر و مدارس باید به این امکان توجه لازم را داشته باشند. اگر موضوع خودکشی نوجوانی در جریان باشد با آب و تاب درج شده است با فرزند نوجوان خود در این باره حرف بزنید. به او کمک کنید تا تصویر واقع‌بینانه‌ای از خودکشی به دست آورد. روزنامه‌ها به ندرت درباره تالم ناشی از اقدام به خودکشی حرف می‌زنند و به همین دلیل ممکن است خودکشی که با آب و تاب درباره اش قلم‌فرسایی شود، بسیار پرشکوه به نظر برسد.

می‌کند و از سویی ممکن است تنها راهی باشد که نوجوان به شکلی به ما بگوید که ناراحت و متألم است و به کمک نیاز دارد. مخالفت و رفتار ضد اجتماعی از سوی نوجوانی که قبلاً حالت بساز و سازگار داشته، اغلب واکنشی است که او نسبت به مرگ پدر یا مادر یا یکی از بستگان نزدیکش نشان می‌دهد.

– پناه بردن به دیگران یا فاصله گرفتن از آنها

برخی از نوجوان‌های افسرده، از تنها بودن وحشت دارند. ممکن است اگر پدر یا مادرشان ۵ دقیقه دیر از سرکار به منزل بیاید وحشت زده شوند یا به طور وسواس گونه مجبور باشند که در تمامی ساعات به دوستانشان زنگ بزنند. در برخی از موارد، افسردگی به بی‌بندوباری منجر می‌شود. گروهی دیگر به جای نزدیک شدن به دیگران از آنها فاصله می‌گیرند. از ترک کردن منزل خودداری می‌کنند و از رفت و آمد با دوستانشان اجتناب می‌ورزند. کسی که احساس بی‌حوصلگی و بی‌ارزش بودن می‌کند، کسی که فکر می‌کند موجودی دوست‌داشتنی نیست، با اجتناب از دیگران از دست رد خوردن به سینه‌اش جلوگیری می‌کند.

در حالی که نباید نسبت به اختلالات عاطفی و بی‌روحوه شدن‌های طبیعی دوران نوجوانی واکنش بیش از حد تناسب نشان دهیم، به همین اندازه لازم است که وقتی ناراحتی بیمار ابعاد گسترده‌تری می‌گیرد به آن توجه کنیم. تغییر ناگهانی و چشمگیر عملکرد نوجوان در مدرسه و یا در طرز رفتارهای او و یا تغییر چشمگیر در رفتارهای اجتماعی و دوستی‌ها، نشانه آن است که چیزی در جایی اشکال دارد. در کنار اینها باید به اندوه‌های پرروام نوجوان توجه کافی مبذول داشت.

استفاده از کمک‌های تخصصی – حرفه‌ای

وقتی نوجوان برای نخستین بار افسرده می‌شود، پدر و مادر اغلب با دلسوزی و همدردی تلاش می‌کنند که به یاری او بشتابند. اما وقتی افسردگی ادامه‌دار می‌شود، ممکن است پدر و مادر خسته و عصبانی شوند. این کار و این رفتار اشتباه است. نوجوان نمی‌تواند به اراده خود از این معرکه بیرون بیاید. افسردگی یک اختلال عاطفی جدی است و پدر و مادر، خود نباید راساً برای خلاصی نوجوانشان از آن اقدام درمانی صورت دهند. در این زمان نوجوان به کمک روان‌درمانگر یا روانپزشک نیاز دارد.

افسردگی درمان‌پذیر است. با ترکیبی از روان‌درمانی و دارودرمانی، ۸۰ درصد اشخاص به شدت افسرده بهبود می‌یابند. متأسفانه امکان بازگشت ناراحتی نیز زیاد است و بسیاری از افراد دو یا سه بار افسردگی را تجربه می‌کنند. هرچه زودتر نسبت به درمان افسردگی اقدام کنید، سرعت درمان و بهبودی بیشتر می‌شود و احتمال بازگشت بیماری تخفیف پیدا می‌کند.

مسأله خودکشی

تصورش دشوار است که نوجوانی حاضر شود به عمد به حیات خود پایان دهد. نوجوان‌ها برای زندگی همه‌چیز را دارند، سالم هستند، چهره‌های جذاب دارند. نوجوان‌هایی که از خودکشی حرف می‌زنند «صرفاً می‌خواهند توجه ما را به خود جلب کنند».

در ۲۵ سال گذشته خودکشی سه برابر شده است. از هر ۱۰۰۰ نفر نوجوان هر سال یک نفر اقدام به خودکشی می‌کند. خوشبختانه ۹۸ درصد این اقدام‌ها مؤثر واقع نمی‌شود. خودکشی یکی از دلایل عمده مرگ نوجوانهاست. برخلاف تصور، خودکشی نوجوانها به ندرت واکنش اضطرارگونه آنها به یک پریشانی مشخص است. اغلب این نوجوانها اقدامات متعددی برای حل مسایل خود صورت داده‌اند. سعی کرده‌اند که ناراحتی خود را به اطلاع دیگران برسانند و موفق نشده‌اند.

به زعم بالغ‌ها شکایت نوجوانها از مسایل و مشکلاتشان به کلی غیر واقع‌بینانه است. بسیاری از برنامه‌های اقدام به خودکشی از قبل دقیقاً طراحی می‌شود. بسیاری از نوجوانها قبل از اقدام به خودکشی اتاق‌هایشان را مرتب می‌کنند و اشیاء مورد علاقه خود را به دوستانشان می‌بخشند و بدین ترتیب وصیت می‌کنند. این البته به آن معنا نیست که نوجوانی که اقدام به خودکشی می‌کند می‌داند که چه می‌کند. برداشت و تصور آنها از مرگ دقیقاً روشن نیست. ممکن است بخواهند که «ناپدید» شوند...

اغلب یکی از سه انگاره زیر در مورد نوجوان‌هایی که اقدام به خودکشی می‌کنند صدق می‌کند: برخی از آنها و به خصوص پسرها دارای سابقه مسایل رفتاری هستند، الکل می‌نوشند یا مواد مخدر استعمال می‌کنند و در زمینه‌های قانونی با مشکلاتی روبرو می‌باشند. جمعی دیگر و به ویژه دخترها افسرده می‌شوند و سرانجام گروه سوم، کمال طلب‌های سختگیر و جاه‌طلبی هستند

شکایت نوجوانها از مسایل و مشکلاتشان به کلی غیرواقع‌بینانه است

با تشکر از همکاری مدیریت محترم کانون اصلاح و تربیت و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

هر دفعه که توپ
به شیشه اصابت
می کرد چاقو هم
در دل توپ فرو
می رفت

آن شب سیاه

اعتقاد داشتم باید آن قدر شجاع بود که بتوان اعتراف کرد، هر چند من شیشه را نشکستم اما دیدم چه کسی این کار را کرده است. همان طور که به شیشه شکسته نگاه می کردم در باز شد و مردی عصبانی و درشت هیكل بقیام را گرفت و او کسی نبود جز آقای رحیمی همان طور که مرا بلند کرده بود و مثل موش آویزان بودم مرا به طرف در خانه مان برد و زنگ خانه را به صدا درآورد. تا مادر مرا دید اشکش جاری شد و... «چیکار کنم آقای رحیمی، پدر نداره، درسش را ول کرده، با برادرهایش سازش نداره، شما مجازید هر طور بخواهید تنبیه اش کنید.» آقای رحیمی با آن همه عصبانیت و خشونت و با آن همه جبروت، گویی بدترین حرفها را به او زده ای عذرخواهی کرد و مرا به مادرم سپرد. انگار اتفاق خاصی افتاده یا گویی من از خواب غفلت بیدار شده ام. شرمندۀ مادر و آقای رحیمی شدم. شب با مادر خیلی صحبت کردم و فردای آن روز سراغ کار رفتم، اما هر چه بیشتر می گفتم ناامیدتر می شدم. همی اهل محل می دانستند دنبال کار هستم. یکی از همسایه ها اقوامش در یکی از شهرهای شمالی در رستورانی کار می کرد، مرا نزد خودش برد و اول هفته تا آخر هفته اینجا بودم و آخر شب هر هفته نزد خانواده برمی گفتم. موتوری داشتم که با آن رفت و آمد می کردم. آن شب - ۱/۵ سال قبل دو رفیق هم



همراهم بودند و متأسفانه موتور تنظیم نبود یعنی چراغش ضعیف بود. سه نفری ترک موتور نشستیم و راهی تهران شدیم. ساعت حول و حوش دو نیمه شب بود، من پشت فرمان بودم، خسته شدم. دوستم جای من نشست و برای اینکه جاده را بهتر ببیند یک دستش به فرمان بود و دست دیگرش تلفن همراه را با نور تلفن همراه بهتر ببیند که ماشین از روپرو سر رسید و شدت تصادف آن قدر زیاد بود که من و دوستم ۴۰ روز در بیمارستان بودیم و آن رفیقم به کما رفت. راننده فوت کرد و برای اینکه دیه به خانواده دوستم برسد؛ گفتم من رانندگی می کردم و ۱/۵ میلیون تومان جریمه شدم. و زندانی. ۱۷/۵ میلیون تومان هم دیه گرفتم. به خاطر رفیقم دروغ گفتم و آمدم اینجا و ۵ ماه است که اینجا هستم اما خانواده ای دوستم حتی یک بار هم به دیدنم نیامدند. اگر سند بگذارم تا رأی قاضی می توانم آزاد باشم. البته سه ماه پیش سند گذاشتم و بیرون بودم ولیکن دایم به سند احتیاج داشت و مجبور شدم مجدد به اینجا برگردم. راننده ای ماشین هم سند صد میلیونی گرو گذاشته است و بیرون است. تصادفی که کردم پایم پلاتین کار گذاشتند و دست راستم هم مادرزادی مشکل دارد و هیچ کاری نمی توانم انجام دهم و عملاً از کار کردن بازمانده ام. داشت معافیت جور می شد که این اتفاق رخ داد، کسی را هم ندارم دنبال معافیت و پرونده ام باشد. پدر که ندارم، مادرم هم بیمار است و برادرم که سرباز است و آن یکی بسیار کوچک است.

همه چیز دست خداست، نمی دانم چرا خداوند سرنوشت مرا چنین رقم زد البته مقصر بودم زیرا نباید ترک موتور سه نفر نمی نشستیم. دوم اینکه نور موتور ضعیف بود و ما شبانه با نور ضعیف حرکت کردیم. از این به بعد شرایط را بررسی می کنم و خودم را به دردسر نمی اندازم.

در سکوت کانون وارد اتاق فرهنگی می شوم تا با یکی از مددجویان گفتگویی داشته باشم. مسؤول محترم فردی را معرفی می کند. جوانی با صورتی پرچوش و موهای کوتاه. با وجود سردی هوا لباس آستین کوتاه برتن دارد و شلوار جین به پا. از او می خواهم علت دستگیری اش را بگوید. بی مقدمه می گوید: «سزای افراد خلافکار و نااهل همین است که می بینید. از شرمندگی و ناراحتی تا صبح خواب ندارم. یک لحظه صحنه از خاطرم بیرون نمی رود. خودم مقصر بودم و باید تاوانش را پس دهم. از وقتی پدرم فوت کرد همه چیز به هم ریخت. بهتر است کمی به عقب برگردیم سه برادر هستیم و یک خواهر داریم. با خواهرم خیلی جور هستیم اما با برادرهایم نه، از اول با آنها جور نبودم اما با مادر رابطه ای خوبی دارم. با پدر هم خیلی خوب و صمیمی بودم. یادم می آید آخرین بار که با پدر به شهرستان رفته بودیم در مینی بوس پدر را از خواب بیدار کردم تا پرنده ها را نشانم دهم. پدر روحیه ای حساسی داشت و اهل گل و گیاه و پرنده و حیوانات بود. نمی دانم چرا خداوند نخواست زندگی روایی داشته باشم. از آن به بعد سختی ها شروع شد، از یک طرف وزنه ای سنگینی از دست داده بودم، از طرفی نان آور خانه و دوست صمیمی ام را. تا دوم راهنمایی بیشتر درس نخواندم، راستش از ریاضی خیلی خوشم می آمد اما از زبان بیزار بودم و همین امر موجب ترک تحصیل شد. مدتی در خانه بودم و خانه نشین شدم. از ماندن در خانه خسته شده بودم و برای گذران وقت هرازگاهی در کوچه فوتبال بازی می کردم و چون فاصله خانه ها به هم نزدیک بود و کوچه باریک، هر بار توپ به شیشه یکی از همسایه ها می خورد. آقای رحیمی همسایه مان خیلی عصبی بود و هر دفعه که توپ به شیشه اصابت می کرد چاقو هم درد دل توپ فرو می رفت و ما بچه ها با حسرت به توپ پاره نگاه می کردیم. یادم می آید که دقیقاً ۱۰ بار شیشه ای آقای رحیمی را شکستیم و هر بار بچه ها تقصیر را به گردن من بیچاره انداختند و مادر هم از پیشامدی که رخ داده بود مرا دو روز در خانه حبس کرد و بعد از دو روز اجازه داد به کوچه بروم. وقتی دوستانم مرا دیدند گویی قهرمان به جمع شان اضافه شده مرا بردوش خود گذاشتند و آن قدر هورا کشیدند که باورم شد مهره ای اصلی فوتبال هستم و آنها بدون من هرگز بازی نخواهند کرد. راستش جو مرا گرفت و سریع فوتبال را شروع کردیم. همه حواسم جمع بود که یک وقت شوتی شیشه آقای رحیمی را نشکند. بازی گرم شده بود و بدو بدو بچه ها ادامه داشت. یکی از بچه ها شوت هوایی محکمی زد و صدای محکمی برآمد و شیشه شکست. همه بچه ها فرار کردند. باز من تنها ماندم، شوکه شده بودم، هم از آقای رحیمی می ترسیدم هم دلم نمی خواست فرار کنم.

به خاطر دوستم
دروغ گفتم و آمدم
اینجا، اما خانواده ای
دوستم حتی یک
بار هم به دیدنم
نیامدند

مجبور نیست
تا پایان عمر
به پای من
بسوزد

می ترسد پشیمان شوم



ده سال کنار یکدیگر زندگی کردیم. اگر بخواهم دور بعضی مسائل را خط بکشم، انصافاً خوشبخت هم بودیم، اما خوشبختی‌مان تکمیل نبود؛ چیزهایی کم داشت. او می‌گفت برایش اهمیتی ندارد، می‌گفت آنقدر مهم نیست که بخواهم شیرینی زندگیمان را به خاطرش تلخ کنیم. اما می‌دانستم، می‌دانستم که تمام این حرف‌ها برای این است که مرا دلداری بدهد، و گرنه چه کسی از چیزهایی که می‌تواند داشته باشد و حقش است می‌گذرد؟

«شهرز» مرد خوبی بود. ده سال قبل که به خواستگاریم آمد همه معیارها را برای خوشبخت کردن یک دختر داشت. خوشحال بودم که چنین مردی سر راهم قرار گرفته است. یک دوست مشترک واسطه آشنایی‌مان شد و من چقدر خودم را مدیون او می‌دانستم. دیگر داشت سن و سالم بالا می‌رفت. قدم به بیست و هفت سالگی گذاشته بودم، ولی هنوز از ازدواج و تشکیل زندگی خبری نبود. هر خواستگاری که به سراغم می‌آمد، بالاخره یک ایرادی داشت. دختر سختگیری نبودم، اما عقیده داشتم با مردی که می‌خواهم زندگی کنم باید تفاهم داشته باشم. می‌دانستم همه اول زندگی به یک نقطه مشترک نمی‌رسند و نیاز به گذر زمان دارند، اما کسی که کار کردن در بیرون از خانه را برای یک زن مناسب نمی‌دانست یا اینکه نباید با دوستانم ارتباط داشته باشم و سختگیری‌هایی از این قبیل با مذاقم سازگار نبود و همه این موارد دست به دست هم داده بود که من در بیست و هفت سالگی هنوز مجرد باشم.

وقتی شهرز به خواستگاریم آمد فکر کردم او هم مثل دیگران با جواب منفی روبرو می‌شود، اما بعد از دو جلسه صحبت کردن با او دیدم با دیگران فرق می‌کند و کم‌کم به او علاقه‌مند شدم. شش ماه بعد از اولین جلسه دیدارمان داشتیم در زیر یک سقف با یکدیگر زندگی می‌کردیم. نقشه‌های زیادی برای آینده‌مان داشتیم. تصمیم داشتیم تا سه سال حرف بچه را به میان نیاوریم چون دیگر نمی‌توانستیم تمام نقشه‌هایمان را پیاده کنیم. هر دو صبح زود از خانه خارج می‌شدیم و عصرها وقتی به خانه برمی‌گشتم تمام کارها را تا قبل از رسیدنش انجام می‌دادم.

یک سال و نیم از ازدواجمان می‌گذشت. تمام روزهایم تکراری شده بودند. واقعاً جای خالی‌اش را حس می‌کردم. دلم می‌خواست دیگر زندگی‌مان از این حالت خارج شود. نیاز به یک تغییر اساسی داشتیم. شخص سومی که با آمدنش زندگی‌مان را زیر و رو می‌کرد. می‌خواستم خوشبختی واقعی را در کنار او کامل کنم. اما شهرز موافق نبود. از اینکه اینقدر احساس ناراحتی می‌کردم، دلخور بود، دوست نداشت مرا این طور ببیند. بالاخره موافقت کرد تا قبل از آن زمان که برای خود تعیین کرده بودیم برای بچه‌دار شدن اقدام کنیم. هرچه زمان می‌گذشت با حقیقت تلخی روبرو می‌شدیم. انگار خدا ما را لایق پدر و مادر شدن نمی‌دانست. ترسیده بودم. خیلی زود به پزشک مراجعه کردم. آزمایشات اولیه چیزی نشان نداد، با یکسری دارو روانه خانه شدیم. فکر می‌کردم استرس بیش از حد بر من غالب شده است اما مدتی بعد وقتی مصرف داروها جواب نداد دوباره راهی مطب‌های مختلف شدم.

هر روز پرورنده پزشکی‌مان با انجام آزمایشات مختلف و عکس‌ها قاطع‌تر می‌شد، تا بالاخره مشخص شد مشکل از من است. شهرز دوست نداشت این قدر قرص و آمپول‌های مختلف استفاده کنم، اما من دست‌بردار نبودم بخصوص حالا که فهمیده بودم خودم مشکل دارم، اما شهرز می‌گفت بچه نمی‌خواهد. می‌گفت، آنقدر میانمان عشق و علاقه وجود

دارد که نداشتن بچه نمی‌تواند مشکلی میان رابطه‌مان ایجاد کند. می‌دانستم این حرف برای آرامش بخشیدن به من است و گرنه کدام انسان عاقلی است که نخواهد از خودش نسلی به جا بگذارد و در دوران پیری بچه‌های اطرافش را بگیرند. همیشه نگران بودم. نگران اینکه شهرز از من خسته شود. از اینکه من را مانعی برای خوشبختی خود بدانند. اما او هیچ وقت کاری نکرد که تردیدهام رنگ واقعیت به خود بگیرد. همیشه اولین هدیه‌ای که در سالگردهای ازدواجمان داده می‌شد از جانب او بود. هیچ مناسبتی را که به من مربوط باشد فراموش نمی‌کرد. حس می‌کردم علاقه‌اش از قبل نسبت به من بیشتر شده اما وقتی در خلوت خودم فکر می‌کردم به این نتیجه می‌رسیدم که تمام این کارها از روی ترحم است.

من از روی خودخواهی حاضر نبودم شهرز را راحت بگذارم. او را برای خودم می‌خواستم، با او خوشبخت بودم ولی داشتم با این کار او را از این نعمت محروم می‌کردم. همیشه غمی در چشم‌هایش وجود داشت که به خوبی حس می‌کردم اما هر وقت از این موضوع با او صحبت می‌کردم، می‌گفت دوباره دچار خیالبافی شده‌ام. خیلی وقت بود که به این موضوع فکر می‌کردم؛ باید خودم را کنار می‌کشیدم و به او فرصت دیگری می‌دادم. او مجبور نبود تا پایان عمر به پای من بسوزد. باور نمی‌کرد چنین حرف‌هایی از من بشنود، اما برای اینکه مجبورش کنم که با جدایی‌مان موافقت کند حرف‌هایی زدم که حقیقت نداشت. به او گفتم که با او احساس ناراحتی می‌کنم و عذاب می‌کشم. دوستش ندارم و دیگر نمی‌توانم برایش نقش یک زن خوشبخت را بازی کنم. از سر ناچاری قبول کردم. او امروز هنگامی که قاضی رأی خود را اعلام کرد، به من گفت، می‌ترسد که روزی پشیمان شوم.

نگران این
هستم که
همسرم از من
خسته شود

دختر خوب بد!

من شروع به غیبت کردم. غیبت از زندگی، غیبت از لحظه‌های شاد، غیبت از کلاسهای درس که این آخری واقعا لذت داشت. اما فقط اولش. معلمها را گذاشتم سرکار، اما متأسفانه کار بدون حقوق و مزایا. بعد، کم کم همه را گذاشتم سرکار و متأسفانه باز هم بدون حقوق و مزایا!

آنها از من تشکر می‌کردند. چون به هر حال سرکار بودن از بیکاری بهتر است. کار کردن آدم را به نشاط می‌آورد. کار کردن آدم را از فکر کردن به چیزهای بد باز می‌دارد. کار کردن آدم را قوی می‌کند. سعی می‌کردند تشکرشان را با صدای بلند ابراز کنند. بعضی وقتها هم در ازای اینکه آنها را از بیکاری درآورده‌ام، هدایایی دریافت می‌کردم. مثل تویبخ، اخراج و از این قبیل چیزها. نمی‌خواهم بگویم که از دریافت این هدایا خوشحال می‌شدم یا ناراحت، چون به هر حال، هدیه، هدیه است و به سلیقه‌ی آدمها مربوط می‌شود.

همان روزها بود که مادرم برای اولین بار مرا پیش آقای دکتر برد. فکر می‌کردم لذت نبردن من از زندگی حتماً به وجود توموری در مغز یا قلبم مربوط می‌شود. باید یک طوری خوب می‌شدم. شاید هنوز می‌شد کاری کرد. شاید لذت بردن هم مثل سرماخوردگی قرصی داشت و شربت. آقای دکتر، اول سر تا پام را با دقت نگاه کرد و بعد یک نسخه‌ی بلند بالا برام نوشت و گفت: خانوم، شما اضطراب دارید. مشکلی نیست. این قضیه توی جوانای امروزی اپیدمی شده. کاملاً قابل درمانه. سعی کنید قرصها تون رو سر وقت بخورید، با آب زیاد. برای دو هفته بعد براتون وقت می‌ذارم. حتماً بیایید.

مادرم که از ترس دستهایم را محکم گرفته بود، آب دهانش را به سختی قورت داد و با نگرانی نگاهم کرد. من شروع به خوردن قرصهایی کردم که اسپیدرنگ بودند. هر روز و هر شب.

همان روزها بود که خواب را کشف کردم. خواب، سرزمین ممکن‌ها. سرزمین درهای باز و راههای فراخ. سرزمین ابرهای سپید و آسمان‌های آبی.

اولش خیلی خوب بود. سرم را روی بالش می‌گذاشتم و چشمهایم را می‌بستم، گیرم که هیچ خوابی هم نمی‌دیدم. فقط موجی بود که تمام وجودم را در خودش حل می‌کرد. آرامشی ناب، آسایشی بکر. بعد، همه چیز سیاه شد. دیگر خواب فقط برایم رخوت و کسالت را به ارمغان می‌آورد. دلم را قرص کردم و قرصها را بیرون ریختم. ملاحظه کردید، مامان بلور هم مثل همین جوانهای امروزی در آن دوره دچار بحران جوانی شده بوده و طفلک کارش به دکتر اعصاب هم کشیده. ادامه‌ی ماجرا را بعدها برایتان تعریف خواهم کرد. منتظر باشید.

دختر خاطرات مامان بلور، خیلی قطور است. او از وقتی که دختر کوچکی بوده، تمام خاطرات و وقایع زندگی‌اش را نوشته. از خاله بازی‌ها و شیطنتها گرفته تا دوران دبیرستان و دانشگاه و ازدواج و اینها.

هر وقت سر موضوعی به من گیر می‌دهد، سریع می‌دوم و دفتر خاطراتش را می‌آورم و می‌گویم: شما خودت در صفحه‌ی فلان درست همین کار را انجام داده‌ای.

بعد، بادی به غیبت می‌اندازم و می‌گویم: عیب شما پدر و مادرها این است که یادتان رفته خودتان هم یک روزی جوان بوده‌اید و سرشار از حال و هوای جوانی! در این مواقع، طفلک مامان بلور خلع سلاح می‌شود، می‌نشیند و باز هم از خاطراتش می‌گوید و آخرش هم کلی پند و نصیحت تحویلیم می‌دهد که من اگر فلان کار اشتباه را انجام داده‌ام، بعداً چوبش را خورده‌ام. اصلاً اینها را نوشته‌ام که اشتباهاتم فراموشم نشوند و آدم باید به حرف پدر و مادرش گوش کند. هرچه باشد آنها چند تا پراهن بیشتر از ما پاره کرده‌اند و ...

تصمیم دارم از این به بعد، هر چند وقت یکبار صفحاتی از دفتر خاطرات مامان بلور را برایتان بازنویسی کنم. البته این کار را با اجازه‌ی کتبی از خودش انجام می‌دهم. امیدوارم شما هم مثل من از خواندن این خاطرات لذت ببرید.

همه چیز از وقتی شروع شد که من دیگر از گرفتن نمره‌های خوب توی درسه‌ها لذت نمی‌بردم. اولش فقط لذت نمی‌بردم، اما بعد کم کم بی‌تفاوت شدم. همه چیز با گذشت زمان تغییر می‌کند. اصلاً شاید مشکل اساسی من این است که لذت نمی‌برم یا اینکه احساساتم مثل چراغهای چشمک‌زن توی خیابان مدام در حال تغییرند. رنگی از پس رنگی دیگر.

شاید نشستن روی نیمکت‌های دبیرستان و نمره‌های بد گرفتن هم اوایل چندان بد نبود. راستش خوب هم نبود. اما به هر حال «بود». مثل یک قصه که با یک اتفاق بزرگ شروع می‌شود اما وقتی قهرمان داستان مدام همان اتفاق را تکرار می‌کند، دیگر از خواندن قصه، چندان لذت نمی‌بری. قصه را می‌خوانی صرفاً به خاطر اینکه یک قصه است و قصه را هم باید خواند. بگذریم، وقتی نمره‌های خوب، تبدیل به نمره‌های بد شدند، توجه کن که این وسط هیچ نمره‌ی متوسطی وجود نداشت. خوب یعنی خوب و بد یعنی بد.

پدر و مادرها همیشه خوب را دوست دارند، یا حداقل اگر خیلی سطح توقعشان پایین باشد، به متوسط هم راضی می‌شوند. چاره‌ای نیست. اما بد همیشه بد است. بچه‌ی بد، روز بد، زندگی بد. بگذریم که این بد شاید برای بعضی‌ها خوب معنی بدهد.

وقتی نمره‌های خوب، به نمره‌های بد تبدیل شدند، پدر و مادرم مثل آدمهایی که یکدفعه چرتشان پاره شود، به خود آمدند. اول از نگاههای چپ‌چپ شروع شد، بعد حرفهای دوپهلوی و غرولند. نمی‌دانم شاید هم اول غرولند و بعد حرفهای دوپهلوی! خوب یادم نیست اما می‌دانم که بدش افسارم را کمی محکم کردند!

شاید آنها هم اولش شک کردند. شک همیشه آدم را به فکرهای بد و می‌دارد، به پیش داوری‌های غلط.

من یکهو سقوط کردم و از دختر خوب به دختر بد تبدیل شدم. متأسفانه اینجا هم حد متوسطی وجود نداشت. من سعی کردم نقش دختر بد را حرفه‌ای بازی کنم. زیرپوستی و قابل لمس. چندان سخت نبود. ریزه‌کاریهای زیادی نداشت. حداقل از خوب بودن راحت‌تر بود.

فکر کردم همین روزهاست که جایزه اسکار را بگیرم یا حداقل همین سبیرم بلورین جشنواره‌ی فجر خودمان را. اما کمی بعد، احساس کردم یک جای کار می‌لنگد. چهره‌ام چندان فتونیک نبود. بازی زیرپوستی‌ام اصلاً به چشم نمی‌آمد. به فکر گریم افتادم. رنگ و لعاب! همان قضیه‌ی جنسهای ایرانی و برجسب خارجی. تقاضا زیاد شد اما چیزی برای عرضه نبود. نه اینکه نباشد اما من هیچ وقت عرضه‌کننده‌ی خوبی نبودم. مشتاهیم را گره کرده و به راهم ادامه دادم. اما ماجرا به همین جا ختم نشد. تلاش برای اصلاح من اوایل بصورت نامحسوس اما کمی بعد مشخص‌تر شروع شد.

نوشته شده ۴ آذر ۱۳۸۷ شماره ۲۰۵۳

پاسخ به سؤالات در مورد هکر - Hacker

برای نرم افزارهای جدید یا تطبیق داده شده وجود دارد. من در این باره در ورق های Open Source بیشتر خواهم نوشت.

س: **چطور شروع کنم؟ از کجا یک یونیکس آزاد پیدا کنم؟**

ج: قبلاً راجع به پیدا کردن یونیکس های معمول آزاد توضیح دادم. برای هکر شدن به انگیزه خلاقیت و قابلیت خود آموزی نیاز دارید. پس دیگر شروع کنید... «فکر نکن مشکلی باشه اگر بنویسیم برای پیدا کردن این ها می تونید به تکنوتاسس مراجعه کنید ،هم ترجمه ی ترکی و هم ترجمه ی آلمانیس به آدرس های اضافی دارند»

اریک ریموند نسخه ی اصلاحی (Reversion) شماره ی ۱،۲۹.

منبع: <http://www.catb.org/~esr/faqs/hacker-howto.html>

ترجمه: آرش بیژن زاده

۲ ترفند کوچک به وسیله کلیدهای Ctrl و Shift در ویندوز

هم اکنون قصد دارم دو ترفند ساده و کوچک و در عین حال کاربردی در محیط ویندوز را برای شما بازگو کنم. دو ترفندی که به وسیله دو کلید Ctrl و Shift صفحه کلید امکان پذیر است؛ Highlight و انتخاب متون توسط کیبورد و دیگری بستن چندین برنامه به شکل همزمان این دو ترفند هستند.

انتخاب متون به وسیله کیبورد

در محلی که متنی در آن قرار گرفته (مثلاً همین جا در کامی نت)، یکبار توسط موس یک تک کلیک کنید (یا از طریق دکمه Tab به محلی که متون تایپ شده بروید)، سپس دکمه Shift را بگیرید و دکمه های چپ یا راست موجود روی کیبورد را متناوب وارد نمایید تا آن قسمت از متن به حالت انتخاب درآورده شود. جالب اینکه اگر اینکار را به وسیله گرفتن دکمه Ctrl+Shift به شکل همزمان صورت دهید سرعت کار ۲ برابر می شود!

بستن چندین برنامه به شکل همزمان

برای اینکار کافی است کلید Ctrl را گرفته و بر روی برنامه های در حال اجرا در نوار وظیفه یا Taskbar کلیک کنید. خواهید دید که برنامه هایی که در این حالت بر روی آنها کلیک می کنید به حالت انتخاب در می آیند. حال کافی است بر روی یکی از برنامه ها راست کلیک کرده و Close Group را انتخاب کنید تا برنامه های برگزیده بسته شوند.

فایل بدون نام واقعی!

قصد دارم ترفندی را به شما معرفی کنم که توسط آن می توانید فایل های خود به شکل واقعی و بدون وارد نمودن کاراکتر خاصی بدون نام کنید. اینکار بسیار ساده است!

شما کافی است فایل مورد نظر خود را بستگی به فرمتی که دارد با ادیتور مخصوص خود باز نمایید. سپس فایل را بدون نام ذخیره کنید!

به عنوان مثال اگر یک فایل تصویری دارید، کافی است آن را با Paint ویندوز باز نمایید. سپس از منوی File به Save as رفته و فایل را مثلاً با نام jpg ذخیره کنید. کافی است یک نقطه وارد کرده و فرمت قبلی فایل را وارد نمایید.

یا اگر فایل شما یک فایل متنی است همانند txt یا doc می توانید آن را به ترتیب توسط Notepad و

MS Word به همین روش بالا بی نام کنید.

در اصل ویندوز به شما اجازه تغییر نام دادن فایل به بی نام را نمی دهد و شما می توانید فایل های تولیدی خود را مستقیماً توسط برنامه اصلی بدون نام ذخیره کنید.

به طور کلی فرمت های تصویری یا عکس را می توانید به وسیله خود Paint ویندوز یا پیشرفته تر توسط فتوشاپ، فایل های آفیس را توسط برنامه های آفیس، فایل های متنی و ویندوزی را توسط Notepad، فایل های صوتی و تصویری را توسط Windows Movie Maker داخل ویندوز و یا مبدل های صوتی و تصویری، فایل های فشرده را توسط WinRAR و سایر فایل ها را به همین ترتیب توسط برنامه های مخصوص که اجازه Save کردن مجدد فایل را می دهد، بدون نام کنید.

همچنین یک راه دیگر برای بی نام کردن هر فایلی که می توانیم به آن اشاره کنیم استفاده از روش Image گیری است. به طوریکه شما می توانید توسط برنامه های ساخت Image از فایلها نظیر Nero از فایل های مورد نظر خود یک Image بگیرید. سپس توسط نرم افزارهای ویرایش مستقیم فایل های Image همانند PowerISO فایل های Image ساخته شده را باز کرده و ویرایش کنید. در این حالت نیز می توانید با انتخاب فایل مورد نظر و Rename کردن آن نام آن را پاک نمایید. سپس فایل دستکاری شده را از داخل Image بیرون بکشید و به شکل مستقل بر روی هارد ذخیره کنید. این روش دوم البته اندکی طولانی است.

س: **کی باید شروع کنم؟ آیا خیلی دیر نشده است؟**
ج: در هر سنی که علاقه مند شدید می توانید یاد بگیرید. اکثر مردم در سن ۱۵ تا ۲۰ سالگی علاقه مند می شوند؛ من استثناهایی را از هر دو طرف می شناسم.

س: **چقدر طول می کشد تا هکر شوم؟**

ج: بستگی به این دارد که چقدر باهوشید و چقدر پشت کار دارید. اگر مصمم باشید معمولاً ظرف ۱۸ تا ۲۴ ماه می توانید مهارتی قابل ملاحظه به دست آورید. اما کار به اینجا ختم نمی شود. اگر یک هکر واقعی هستید تمام عمرتان را صرف یادگیری و تکمیل هنرتان خواهید کرد.

س: **چطور می توانم رمز عبور شخص دیگری را بدست آورم؟**

ج: این شکستن است (crack).

س: **چطور می توانم پست الکترونیکی شخصی دیگری را بخوانم، واردش شوم و تحت نظر بگیرم؟**

ج: این شکستن است. سریع گم شو ...

س: **چطور می توان کانالهای chat را زد دید؟**

ج: این شکستن است. بیکاری!؟

س: **سیستمم را شکسته اند! کمک می کنید از خودم دفاع کنم؟**

ج: نه! هر بار که از من این سؤال را پرسیده اند از طرف یک کاربر بیچاره ویندوز بوده است. امکان ندارد ویندوز را به طور کامل امن کنید. کد و معماری آن پر از ایراد است و سعی در ایمن کردن آن آب درهاون کوییدن است. تنها راه پیش گیری، رفتن به یک سیستم عامل دیگر مانند لینوکس یا حداقل سیستم عاملی است که توانایی ایمن شدن را داشته باشد.

س: **من با ویندوزم مشکل دارم. کمک می کنید؟**

ج: البته! به خط فرمان بروید و بنویسید "format c:"، ظرف چند دقیقه تمام مشکلاتتان حل می شود.

س: **چه زبانی را باید اول یاد بگیرم؟**

ج: XHTML: (آخرین نسخه ی HTML) اگر هنوز آن را بلد نیستید. کتابهای بد زیادی هستند با توضیحات خسته کننده بلندبالا و چند کتاب خوب چیزی که من بیشتر از همه دوست دارم HTML: The Definitive Guide است.

البته HTML یک زبان کامل برنامه نویسی نیست. وقتی برای یادگیری آماده شدید، پیشنهاد

می کنم از پیتون شروع کنید. خیلی ها به شما Perl را پیشنهاد می کنند و هنوز محبوبیت بیشتری دارد ولی یاد گرفتن آن سخت است و (به نظر من) به خوبی پیتون نیست.

C واقعا مهم است ولی از Perl و پیتون خیلی سخت تر است. سعی نکنید اول C را یاد بگیرید.

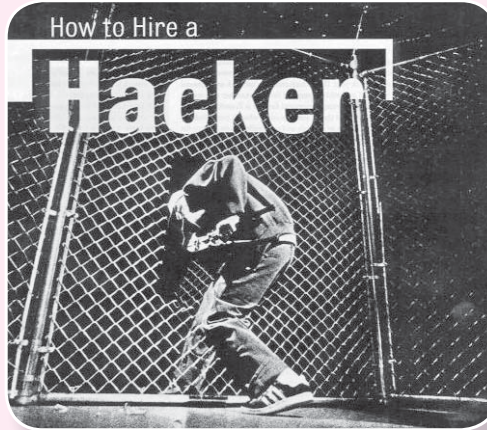
کاربران ویندوز، به دام VB نیفتند. عادهای برنامه نویسی بدی به شما یاد می دهد و قابل انتقال به هیچ سیستم دیگری غیر از ویندوز نیست. بپرهیزید!

س: **باید از مایکروسافت متفرق باشم؟**

ج: نه! اینکه میکروسافت نفرت انگیز نیست؛ مساله این است که فرهنگ هکر مدتها قبل از مایکروسافت وجود داشته است و مدتها بعد از آن هم خواهد بود. انرژی را که برای نفرت از مایکروسافت صرف می کنید، برای عشق به هنرتان مصرف کنید. اگر برنامه ای خوب بنویسید، مشت محکمی است بر دهان مایکروسافت و خونتان را کثیف نمی کند.

س: **ولی بازمین برنامه نویس ها را بیکار نمی کند؟**

ج: حقیقتاً برعکس این است، تا به حال صنعت بازمین بیشتر اشتغال زایی کرده است تا از بین بردن آن. اگر داشتن یک برنامه آماده اقتصادی تر از نداشتن آن است، در هر حال یک برنامه نویس حقوقش را می گیرد چه برنامه بازمین باشد یا نباشد و مهم نیست چقدر نرم افزار «آزاد» هست، به نظر می رسد همیشه تقاضای بیشتری



فرهنگ زندگی اجتماعی و داشته باشیم و اگر گاهی پامون می‌لغزه، یاد بگیریم که چه جور بی دیگران و با اونا زندگی بهنجاری داشته باشیم.
* یکی از دوستان مطبوعاتی‌ام چیز جالبی می‌گفت، یکی از خوانندگان مجله‌شان می‌خواست با یک خواننده‌ای که صدایش را دوست داشت حرف بزنه. آن دختر شهرستانی از یک روستا تماس می‌گرفت و به خاطر شرایط سخت تحصیل و بازیگوشی خودش تو دبیرستان، تحصیل رو رها کرده بود.
دوست مطبوعاتی‌ام براش شرط گذاشت که اگه این کار رو بکنه اون باید ادامه تحصیل بده. او پذیرفت که با جدیت درس بخونه. یه روز اون خواننده رو دعوت می‌کنه مجله و اون دختر شهرستانی موفق می‌شه با خواننده حرف بزنه و بگه که کاراش رو خیلی دوست داره...

اما بعد از اون به قول خودش وفا کرده و حالا یکی از بچه‌های زرنگ مدرسه خودشونه. آفرین به این اراده، البته دست دوستم درد نکنه که این شرایط رو فراهم کرد و آفرین که اون خواننده این حرکت انسانی رو انجام داد.
* از موقعی که تو صفحه نوشتن می‌خوام ۱۸ آذر خداحافظی کنم، بعضی از بچه‌های صفحه که به من لطف دارن زنگ زدن روابط عمومی و خواستار این شدن که من نرم و همچنان صفحه معلوم به حیات خودش ادامه بده! این لطف شما رو می‌رسونه اما من تصمیم جدی گرفتم و ۱۸ آذر برای همیشه از مجله جوانان امروز می‌رم. حالا تو هفته‌های دیگه بیشتر در موردش حرف می‌زنم.
* بخندیم، اما سرمایه خنده ما، گریه دیگران نباشد!
زنده‌یاد علامه جعفری

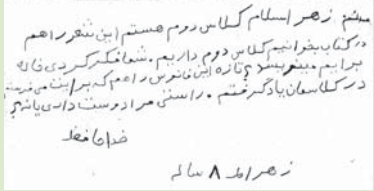
نظیر دوست ندیده اگر چه از ما و مهر
نهاده آینه‌ها در مقابل رخ دوست
حافظ

* تو همین هفته یکی از بچه‌ها برام نوشته بود که اسم من «احمد فلاح» است! نمی‌دونستم این آقا کیه تا این که یکی از خوانندگان با آقای هنر حرف زد و از این آقا گفت.

انگاری ایشون به آی‌دی به نام «معلوم هنردوست» زده که در ادامه‌اش احمد فلاح هم هست! اول به همین احمد آقا بگم کار بسیار زشتی کردی که اسم یکی دیگه رو برداشتی تا نمی‌دونم چی کارش کنی. ولی خواهش می‌کنم حذفش کن و با این نام آی‌دی بچه‌ها رو اذیت نکن که کار زشتیه.
بچه‌ها من دو تا آی‌دی و ایمیل دارم:

malum-h @ yahoo.com و malum 30 @ yahoo.com غیر از این هر کسی با نام معلوم یا معلوم هنردوست بخواد وبلاگ یا ایمیلی درست کنه، من نیستم و امیدوارم شما گول این آدمای فرصت‌طلب رو نخورین. عجب کار بدیه...
* تو خونواده یا آشنایان شاید این اتفاق رو دیده باشین. چرا بعضی از ما بدون این که از اتفاق یا حرکتی مطمئن باشیم، دیگران رو متهم به خیلی چیزا می‌کنیم؟ بعضی‌ها خیلی راحت چشم‌پوشی رو می‌پندن و پشت سر دیگران حرف می‌زنن، تو این دوره زموئه که زندگی مون پر از سوءتفاهمه (به خاطر داشتن موبایل، کامپیوتر، اینترنت و کلا تکنولوژی) بازار آدمای پشت سوگو داغه!
می‌خوام یه خواهشی کنم، لطفاً پشت سر دخترای مردم حرف درست نکینن، تورو خدا خیلی راحت چیزایی رو که می‌شنوین باور نکینن و هی این‌ور اون‌ور یه کلاغ چهل کلاغ نکینن...
فکر کنین یکی پشت سر خودتون و خونواده‌تون همین کار رو بکنه. تهمت زدن کار خیلی بدیه که دین‌مون هم به شدت این کار رو زشت دونسته. امیدوارم همه‌مون

معلوم‌ساز



* **زهرا - اصفهان**
زهرا خانوم دستت درد نکنه که برام نامه نوشتی، چه فانوس قشنگی درست کردی به رنگ پرچم کشور عزیزمون. ازم پرسیدی تو رو دوست دارم یا نه؟ مگه می‌شه من به زهرا

خانومی به گلی تو رو دوست نداشته باشم؟ اما اگه می‌خوای همیشه دوست داشته باشم، باید همیشه تو درس خوندنت زرنگ باشی، باشه خانومی؟

* **فرناز - تبریز**
دوتا نامه‌ی برام فرستادی، نمی‌دونم اصلاً مجله رو می‌خونی یا نه، ولی دوبار به تو و منیره هم گفتم یه تماس بگیرین روابط عمومی باهاتون کار دارم. اما انگار اصلاً براتون مهم نیست، پس چه جوری برام نامه می‌دین؟ لطفاً با مجله تماس بگیرین.
* **بابانگول - بردسیر**
یه نامه به صفحه‌ای برام فاکس کردی و بالاش درشت نوشتی: «تو هم نمی‌تونی دووم بیاری نرو/تو هم تو غصه کم می‌آری نرو» ازت ممنوم بابا، امیدوارم هیچ کدوم از ما تو غصه‌ها کم نیاریم، لطف کردی.

* **مژی - گلگاه**
رشته حسابداری دانشگاه قائمشهر قبول شدی؟ بابا ای‌ول عالی‌ه. به نظر من اون دوستان که ازت فاصله گرفتن دچار سوء تفاهم شدن. یا شاید تو رو مقصر می‌دونن که تونستن جای خوبی قبول بشن یا فکر می‌کنن تو خودت رو خیلی سطح بالا می‌گیری و بهشون افاده می‌فروشی.
من از فرستگ‌ها راه می‌دونم تو اهل افاده و پز دادن نیستی اما اونا که دوستای خوب تو بودن، نمی‌دونن؟
نوشتی ۱۹ آذر تولد مامان آذره و این روز رو بهش تبریک گفتی، منم بهش تبریک می‌گم، خدا سایه‌شو همیشه بالا سرتون نگه داره. به مژگان و متین هم سلام برسون و بگو من همچنان سرفوقلم هستم... سبز باشین.

* **شیلا - خوزستان**
خیلی ناراحت شدم که اجازه برگزاری نمایشگاه را به تو ندادند، می‌خوای من از همین تهران اقدام کنم و با مسئول هنری ارشاد حرف بزنم؟ اگه دنبال مناسبی می‌گردن ۱۶ آذر روز دانشجو هست، هفته بسیج هست یا ایام دهه فجر، چرا گفت برو روز زن بیا؟ یعنی تقریباً یه سال دیگه؟ امان از این آدمایی که مدیر مراکز هنری هستن اما از هنر چیز زیادی نمی‌دونن. در هر صورت اگه کمکی از من برمی‌آد زنگ بزن مجله و بگو تا اقدام کنم. اما از پا نشینن، تو کار خودت رو بکن که راه درسته،

* **علیرضا - شاهین شهر**
خوش اومدی علیرضا، می‌خوام از همین اول ازت گله کنم که چرا از اعتماد بابات سوء استفاده کردی؟ چرا به جای پرداختن به درس به چیزایی فکر می‌کنی که حالا برات خیلی زوده؟ یادت باشه تو در چه سالی مشغول تحصیل هستی. بهتره فعلاً به چیزایی فکر نکنی که تو رو از مسیر اصلی دور می‌کنه، جواب اعتماد خونواده رو به بهترین شکل ممکن بده. همین که خودت گفتی رو اجرا کن: افت تحصیلی‌ات رو جبران کنه. گفتی برات فال حافظ بگیریم: «هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک/ گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک...» موفق باشی علیرضا.
* **یانگوم - اصفهان**
عکس نیچمه رو به دست مسئول صفحه روزنه رسوندیم، انگاری تنها دلیل نامه نوشتن تو همین عکس بودا! خوب می‌تونستی مستقیم برا روزنه بفرستی تا مطمئن تر بشی. اومدی تهران و رفتی، امیدوارم بهت خوش گذشته باشه. از طرف خواهرزاده‌ات زهرا یه نامه دیگه برام اومده. خوب یانگوم سبز باشی.

* **نازنین - آباده**
دوتا نامه ازت خوندم، خوشحالم که با عنایت خدا سیاهی به رخسار زغال ماند و سربلند از یک امتحان پراسترس بیرون آمدی... می‌بینم خیلی شدید می‌خوای به فوق‌لیسانس حمله کنی، البته این هجوم رو از همین حالا شروع کردی و سخت مشغول خوندن هستی. با توجه به شناختی که از تو دارم، اراده کنی به هرچی بخوای می‌رسی، فوق‌لیسانس هم چیزی نیست، بخوای می‌تونی دکترا هم بگیری. مام برات دعا می‌کنیم تا به ایده‌آلهایی که داری برسی. نوشتی که از مرغداری و گاوداری بازدید کردین، چقدر هیجان داره. می‌تونم تصور کنم که بعضی از همکلاسی‌هات چقدر از این محیط بدشان می‌آید...
در هر صورت امیدوارم به اهداف درسی که داری برسی. سبز باشی نازنین.
* **همسایه حافظ از دیار حافظ**
چقدر ناراحت شدی که اومدم شیراز و حافظیه و تو نمی‌دونستی، عیبی نداره، همین که شهر شما رو هم دیدم خیلی برام عالی‌ه. خاطرات خوبی از شیراز برام مونده...
گفتی دانشجوی دانشگاه «زرقان» شدی، می‌دونم کجاست. از اون جا رد شدیم رفتیم تخت جمشید، به شیراز نزدیکه و می‌تونی هم به کارات برسی و هم به دانشگاه. فکر می‌کنم قبل از ماه محرم، عروسی شما هم برگزار بشه و برین سرخونه زندگی تون. انشالله... تموم موانع برداشته بشه. این تک بیت زیبا آخر نامه‌ات بود:
«هر گنج سعادت که خداداد به حافظ / از یمن دعای شب و ورد سحری بود!»

* **نازنین - آباده**
دوتا نامه ازت خوندم، خوشحالم که با عنایت خدا سیاهی به رخسار زغال ماند و سربلند از یک امتحان پراسترس بیرون آمدی... می‌بینم خیلی شدید می‌خوای به فوق‌لیسانس حمله کنی، البته این هجوم رو از همین حالا شروع کردی و سخت مشغول خوندن هستی. با توجه به شناختی که از تو دارم، اراده کنی به هرچی بخوای می‌رسی، فوق‌لیسانس هم چیزی نیست، بخوای می‌تونی دکترا هم بگیری. مام برات دعا می‌کنیم تا به ایده‌آلهایی که داری برسی. نوشتی که از مرغداری و گاوداری بازدید کردین، چقدر هیجان داره. می‌تونم تصور کنم که بعضی از همکلاسی‌هات چقدر از این محیط بدشان می‌آید...
در هر صورت امیدوارم به اهداف درسی که داری برسی. سبز باشی نازنین.
* **همسایه حافظ از دیار حافظ**
چقدر ناراحت شدی که اومدم شیراز و حافظیه و تو نمی‌دونستی، عیبی نداره، همین که شهر شما رو هم دیدم خیلی برام عالی‌ه. خاطرات خوبی از شیراز برام مونده...
گفتی دانشجوی دانشگاه «زرقان» شدی، می‌دونم کجاست. از اون جا رد شدیم رفتیم تخت جمشید، به شیراز نزدیکه و می‌تونی هم به کارات برسی و هم به دانشگاه. فکر می‌کنم قبل از ماه محرم، عروسی شما هم برگزار بشه و برین سرخونه زندگی تون. انشالله... تموم موانع برداشته بشه. این تک بیت زیبا آخر نامه‌ات بود:
«هر گنج سعادت که خداداد به حافظ / از یمن دعای شب و ورد سحری بود!»

دوشنبه ۴ آذر ۱۳۸۷ شماره ۲۰۵۳



سؤال مهم پرسیدی، این که تغییر کردی یا نه؟ از موقعی که الهه دریا شدی خیلی فرق کردی و به قول اون دوست مهربونی هات به رنگ دیگه شده، مهربونی هایی که به خاطر ذات و سرشت توست نه به خاطر شرایطی مهربون بشی و این نوع محبت کردن عالیه. شدی به الهه سبز که می تونه آدم بزرگی بشه، می خوی تو دانشگاه رتبه دو رقمی بیاری؟ چرا نیاری، مگه تو از بقیه چی کم داری؟

تمام ابزار به آدم خیلی موفق رو داری: هوش، دانش، تحصیل، شرایط، اراده، خانواده، انگیزه، دریا و بازم اراده...
 دو تا عکس برام فرستادی از منطقه «دریاسر» که گفتی بهش «بهشت گمشده» می گن، ازت ممنونم.

یه شعر از دریا برام نوشتی که برا آقا امام زمان (عج) سروده بودی، چند بیتش رو می نویسم: «جمعه ها گذشت و بی تو همگی غروب شدن/ درامون به عشق جمعه زود زودی خوب شدن/ کی می آی آقای خویم، ابروی جمعه گیره/ ای آقا! ببخش، خجالت! دل بهوتتو می گیره/ همیشه شیش روز هفته واسه من معنی نداره/ دل فقط به عشق جمعه این روزا دووم می آره...» روحش شاد که دریا «دریا» بود و افسوس که زود رفت. می دونم که همش به یاد دوست سفر کرده ات هستی.

خب الهه خانوم دریا، همیشه سبز باشی...
*** شبنم کاظمی - آمل ***

با نامه های قبلی نگرانت بودم و حالا هم نگران ترم کردی. تو رو خدا مواظب خودت باش، سارا کوچولو باید همیشه تو رو به عنوان مادر داشته باشه. در مورد اون چیزی که پرسیدی، منم شنیدم که این امکان وجود داره. خداوند اون قدر مهربونه و قدرت داره که هر کاری براش آسونه. اما فکر کنم باید بنده برگزیده او باشیم تا درهای رحمت خودش رو به روی ما باز کنه. امیدوارم هر چه زودتر به ساحل آرامش برسی و مشکلات حل بشه.

*** سعیده از ایران زمین ***

گفتی منو کشف کردی! نوشتی «احمد فلاح» هستم! این احمد فلاح از کجا اومد؟ کجا بود؟ چی کاره اس؟ کشف عجیبی کردی...

اما در مورد چیزایی که نوشتی، کار بد کار بده حالا چه بدون هماهنگی با خانواده باشه و چه با اطلاع اونا، کار توأم کار خوبی نیست!

در مورد عنوان ویلاگت باید بگم، خیلی راحت تو تنظیمات بری می تونی درستش کنی. می تونی به صفحه کامیانت نامه بدی یا ایمیل بزنی و از مسئول صفحه اش اطلاعات بیشتری بگیری. مواظب خودت باش و بهتره به ایده آل های زندگی ات فکر کنی و نذار حاشیه ها تو رو از مسیر اصلی دور کنه. سبز باشی سعیده.

*** پریسا - ماسال ***

از اون اسم جدیدی که نوشتی خوشم نیومد، برا همین بازم پریسا نوشتم! مگه پرنیا متولد هشتم آبان نبود، حالا شد ۲۹ آبان؟ نمی دونم شاید من اشتباه می کنم. در هر صورت دستت درد نکنه عکسش رو فرستادی. چرا به توپ جلو پاش گذاشتی؟ نکنه می خواهی فوتبالیست بشه؟ همین حالا برو به گونی اسفند براش دود کن... چرا نشستی، برو دیگه... مجله رو بذار بعد بخون... بلند شو برو...

*** فرمز دل شکسته - لنگرود ***

خوش اومدی قمرزدل شکسته، خیلی عجیبه، نامه ها ت از سال ۸۶ شروع شده تا آبان امسال! چقدر هی تکرار کرد «تنبلی»؟ مگه چقدر تنبلی؟ نوشتی دانشجوی رشته حسابداری هستی، بابا ای ول.

رشته خوبیه، امیدوارم بعد از دانشگاه خیلی راحت بتونی، کار خوبی برا خودت پیدا کنی. ممنونم که برام نامه نوشتی. موفق باشی و سبز.



اونا اشتباه می کنن. موفق باشی.

پرنیا - چادگان

نمی دونم پروژه ای که برام نوشتی به کجا رسیده اما با توجه به این که می دونم خدا تو رو دوست داره، هر چی خیر و صلاح تو باشه اتفاق می افته. گفتی تو مهد کار می کنی، کار با فرشته های پاک خدا خیلی خوبه و علی رغم سختی هاش شیرینه، تازه کلی چیزا برا زندگی آینده ات یاد می گیری. ازم پرسیدی تا حالا چادگان اومدم؟ نه ولی اسمش رو شنیده بودم. راستی گفتی از تموم بچه های سنندجی تشکر کنم که این همه مهربون و مهمون نواز هستن... آخه رفته بودین سنندج و حسای بهتون خوش گذشت...

پرسیدی با نامه های بچه ها چی کار می کنم؟ یه زمانی بود که اکثر نامه ها رو نگه می داشتم، تو انباری خونه مون چندین کارتن نامه دارم. بعد دیدم دیگه جای برا نگه داشتن نامه ها ندارم، حالا تعدادی که موارد خیلی خاص درشون هست رو نگه می دارم و بقیه رو ...

نوشتی وقتی به مراسم اعتکاف رفته بودی کلی بچه های صفحه رو دعا کردی، خدا خیرت بده پرنیا. مام برات دعا می کنیم تا خوشبخت بشی. امیدوارم به هر آرزویی که داری برسی.

*** تنهای تنها - آبی قلا ***

بذار همین اول ۲۹ آبان تولدت رو تبریک بگم، یه چند روزی ازش گذشته ولی هنوز خیلی هم دیر نشده...

برام نوشتی که حس می کنی خیلی به دانیل استیل نزدیک! با توجه به این که من هر دو تون رو می شناسم، می تونم نظر بدم. شما دو تا دختر گل هستین که اگه یه قدری تلاش کنین می تونین آدم موفق تو زندگی باشین. اینارو تو برا دانیل استیل نوشتی «آرزو می کنم همیشه شاد باشی، بگو خوشبختی فقط و فقط یه تعریف داره اون هم باور داشتن خوشبختیه. می دونی معلوم جونم شاید زندگی تنها رسیدن به خوشبختی و کامیابی نباشه، شاید بعضی از ماها فقط باید یه واسطه باشیم واسه رسیدن دیگران به خوشبختی، برای احیا شدن لبخندهای دیگران، به قیمت مرگ لبخندهای خودت. شاید باید گذشت، تا بعد به هدف بزرگتر رسید، شاید باید کینه ها رو دور ریخت و چشمها رو بست و یه بار دیگه بازشون کرد، یه جور دیگه نگاه کرد، از نو آغاز کنی، بعد اون وقت می بینی...»

چیزای قشنگی نوشتی اما وقتی تو لالایی بلدی چرا خودت خوابت نمی گیره؟ چرا خودت از این چیزا استفاده نمی کنی؟

دو تا نامه دیگه ازت خوندم، از خانواده ات گفتی: این که پدر مهربانت رو در کودکی از دست دادی و مامان چه سختی هایی برای بزرگ کردن شما کشیده... امیدوارم قدرشناس زحمات مامان مهربان و فداکاران باشین. یه شعر از خودت برام نوشتی، دو بیتش اینه: «من کمی نازکتر از اشکی که می آید به چشمتم/ من کمی نازکتر از نازکتر از نازکترینم/ یاد تو رفته ست آیا من همان شخصم که روزی/ پای دار قالی جشمان تو گفتم من اینم؟...» قافیه رو خوب می شناسی اما باید روی وزن دقت بیشتری کنی. خیلی خوبه تو این سن و سال می تونی شعر بگی.

*** عباس خانمحمدی - جوار ایلام ***

عباس خان خوش اومدی، یه نامه کوتاه نوشتی: «به نام خداوندی که روز اول خورشید را آفرید، روز دوم دریا را آفرید، روز سوم صدا را، روز چهارم رنگها را، روز پنجم حیوانات را، روز ششم انسان را و روز هفتم دید که چه چیزی را نیافریده است، پس تو را برای من آفرید!» همین و البته به نقاشی هم کشیدی، در هر صورت دستت درد نکنه و سبز باشی.

*** بلدرچین صورتی - فزوین ***

اصلا معلوم هست کجایی؟ چند ماه از آخرین نامه ای که برام فرستادی می گذره و من چقدر نگران شدم! همش به خودم می گفتم چه اتفاقی افتاده، نکنه برادرش طوری شده، نکنه خودش طوری شده و ... حالام که نامه نوشتی خداحافظی کردی! چرا بود و نبودت برام فرقی نداشت؟ این چیه نوشتی: «به هر حال دوستی که همش از غم و مشکلات به قول خودت مسخرهش برات بگه چه ارزشی می تونه داشته باشه!» من کی غم و غصه ها ت رو مسخره کردم؟ چرا این تصور رو کردی؟ من کی به کسی چنین حرفی زدم که دومین نفرش باشی؟ در هر صورت امیدوارم هر جا هستی سلامت باشی و موفق، آرزو می کنم کانون خانواده تون آرامش دائمی داشته باشه. لطفاً کلاس نگارگری رو ادامه بده، هنر می تونه تنهایی هات رو پر کنه، سبز باشی بلدرچین صورتی.

*** الهه دریا از دریا ***

بذار همین اول جواب به نامه های تو، ۳۰ آبان رو تبریک بگم، روزی که به دنیا افتخار دادی و وقتی امواج دریا تو سواحل خلوت خالی از مسافرای تابستون قدم می زد، اومدی که الهه دریا باشی و ...
 سه تا نامه ازت خوندم، اولی رو شهرپور نوشتی و آخری رو آبان! ازم یه

گفتگو با «علی لهراسبی» خواننده موسیقی پاپ

دوستان و نزدیکان در کم کنند!

دانه‌های باران

یک روز سرد پاییزی در حالی که باران تمام شهر را شسته بود، ما مهمان «علی لهراسبی» در دفتر تبلیغاتی‌اش بودیم. قرار ما هم مانند همه قرارهایی که در کشورمان گذاشته می‌شود با نیم ساعت تأخیر همراه بود...! علی این روزها به شدت درگیر سافت آلبوم جدیدش به مدیریت بهروز صفاریان است و اگر اتفاق فاصی نیفتد این آلبوم همزمان با عید نوروز به بازار خواهد آمد. با اینکه از انتشار قبلی آلبوم لهراسبی مدود دو سال گذشته اما او به عدد تیراژهای تلویزیونی همپیمان در راس فهرست موسیقی است. به بهانه همزمانی تیراژهای تلویزیونی که او خوانده است (دیدار، هویت، خانه من خانه تو، تصویر زندگی) با او گفتگو کردیم... با ما همراه باشید.

***اونایی که با تو ارتباط داشته‌اند می‌گن علی لهراسبی نسبت به قبل تغییرات زیادی کرده و دیگه اون علی سابق نیست، واقعا این طوره؟**

- واقعا نه... من همون علی گذشته‌ام با همون خصوصیات اخلاقی. به نظر من آدم هرچقدر هم که مشهور و بزرگ شده باشه اما برای اطرافیان خودش همون آدم سابقه، خوب من به دلیل مشغله‌های فکری و تداخلی که همیشه بین کارهام وجود داره شاید به لحاظ وقت نسبت به دیگران بیشتر در مضیقه هستم، مثلاً بارها پیش می‌آد که دوستان نزدیک و اعضای خانواده‌ام به من زنگ می‌زنند و من تو اون لحظه درگیر کارهای شرکت یا موسیقی هستم و نمی‌تونم جوابشون رو بدم، گوشی رو برمی‌دارم و به طرف می‌گم ۵ دقیقه دیگه می‌گیرم، اما اونقدر درگیر کار می‌شم که فراموش می‌کنم. پیش اومده که چند ساعت بعد و حتی یک روز بعد به طرفم زنگ بزنم و ازش عذرخواهی کنم... اما او به جای اینکه شرایط رو درک کنه به من می‌گه علی تو عوض شدی و زود این مسأله رو به مشهور بودنم ربط می‌ده، در حالی که من فقط سرم شلوغ بوده و اصلاً قصد بی‌حرمتی و سهل‌انگاری نداشتم. در این شرایط از دوستان و نزدیکانم بیشتر انتظار دارم که درکم کنن تا ...

***فکر نمی‌کنی که این همه مشغله فکری در نهایت به ضرورت تمام بشه؛ یعنی تو هم ارتباطت رو با دوستان از دست بدی و هم دیگه نتونی اون طور که باید به کارهات رسیدگی کنی؟**

- من تمام سعی‌ام رو می‌کنم که کارهام رو مدیریت کنم تا بین اونا تداخلی به وجود نیاد ولی خوب همون طور که در بالا هم گفتم به دلیل حجم بالای کارهام با کمبود وقت مواجه هستم؛ مثلاً اگر ۴ سال قبل خبرنگاری با من تماس می‌گرفت و تقاضای مصاحبه داشت قرار مصاحبه رو برای فردا می‌گذاشتم اما خوب الان شرایط فرق کرده، شاید مجبور بشم چند بار قرار رو به تعویق بیندازم یا کنسل کنم تا به وقت خالی در بین کارهام پیدا کنم.

***اگر اشتباه نکنم به جز کار روی آلبوم جدیدت، عمده‌ترین کارهای موسیقی‌ات اجراهای ارگانه‌ای؟**

- همینطوره...

***بعضی از خوانندگان معتقدند که اجراهای ارگانه باعث می‌شه کلاس خواننده پایین بیاد؟**

- مطمئن باشید که اگر به اون عده‌ای که این حرفها رو می‌زنن هم پیشنهاد اجراهای ارگانه داده بشه همشون با کمال میل می‌پذیرن. یک خواننده نباید به اجرای ارگانه به دید یک کنسرت نگاه بکنه چون اون وقت دچار پسرقت می‌شه، نگاه اون باید به این گونه اجراها به شکل یک تمرین باشه.

***فکر نمی‌کنی اجراهای «پلی بک» Play back باعث بشه در درآمد خواننده از توانایی‌هاش دور بشه؟**

- در اجراهای سازمانی نه... چون همون‌طور که گفتم اون کار می‌تونه نوعی تمرین باشه اما اجرای پلی‌بک در کنسرت‌ها واقعا اسفناکه. شما تصور کنید هواداران پول می‌دن تا اجرای زنده تو رو ببینن، اون وقت ... این کار واقعا خیانته، ولی خوب باید بپذیریم که بسیاری از سازمان‌ها به دلیل کمبود بودجه و محدودیت در رابطه با آوردن ساز به روی صحنه با مشکل مواجهانند و برای آنکه در بین برنامه و جشن‌شان موسیقی هم داشته باشن از یک خواننده تقاضا می‌کنن که روی صحنه بیاد. درست مانند اینکه یک هنرپیشه رو دعوت می‌کنن که در ازای مبلغی به اون برنامه بیاد و با مردم صحبت کنه. تنها تفاوتش اینه که خواننده قطعه‌ای رو لب‌خونی می‌کنه. این نکته رو هم بد نیست یادآوری کنم که اگر یک خواننده تونه روی صحنه خوب حس بگیره و با تمام توانش اون قطعه رو اجرا کنه، مخاطب نمی‌تونه با اون ارتباط برقرار کنه.

***یکی از انتقادهایی که همیشه از تو می‌شه اینه که لهراسبی مشهور شدنش رو مدیون تیراژهای تلویزیونی، امکانی که برای بسیاری از خوانندگان دیگه وجود نداره؟**

- بله، این حرفها رو خودم هم شنیدم، مسلماً من تنها خواننده‌ای نیستم که تیراژهای تلویزیونی رو می‌خونه و شاید اگر یک حساب سرانگشتی بکنیم متوجه می‌شین تعداد آهنگ‌هایی که من خوندم حتی به عدد ۱۰ هم نمی‌رسه اما شاید این

حرفها یک دلیل دیگه داره و اون اینه که اکثر کارهایی که من خوندم به خوبی شنیده شد و حتی بعضی از اونا به کار معروفی تبدیل شد، من نمی‌دونم چرا همه افراد در این قضیه نیمه خالی لیوان رو می‌بینن و منتقدان نمی‌آن بگن لهراسبی تنها فردی بوده که تیراژهای تلویزیونی رو به ماشین‌های مردم کشونده و اونارو تبدیل به کارهای پرتعداد کرده؛ اتفاقی که در مورد کمتر خواننده‌ای می‌افته.

***قبول، ولی شاید اونا از این ناراحتن که هیچ‌وقت به اونا چنین فرصتی داده نمی‌شه که توانایی‌هاشون رو در این زمینه بروز بدن و فکر می‌کنن کسی در پشت پرده از تو حمایت می‌کنه که این جوریه...!؟**

- شاید باور نکنین اما من خودم خیلی وقت‌ها می‌رم در صف منتقدین کسانی که در تلویزیون برای خودشون باند درست کردن و اجازه نمی‌دن کسی وارد اون بشه. شما به کارنامه من نگاه کنین، هیچ کدوم از سریال‌هایی که من خوندم آن چنان محبوب و پرتعداد نبود و قطعه من تنها به خاطر قابلیت‌هایی که داشت شنیده شد، در حالی که سریال‌های ماه رمضان یا مناسبتی فقط مختص عده‌ای محدود و هیچ‌وقت به ماها نمی‌رسه، اما شاید توضیح دادن یک نکته برای شما هم جالب باشه و اون اینه که من هم مثل بسیاری از افراد که دوست دارن وارد صدا و سیما بشن مدت‌ها پشت درهای بسته بودم و طعم تلخ «نه» شنیدن رو از خیلی‌ها شنیدم اما خدا لطف کرد و من به عنوان خواننده وارد صدا و سیما شدم، ولی خوب اون موقع من اصلاً به

***خودت صدات رو دوست داری؟**

- به قسمت هاش رو آره...

***چقدر صدات مال خودته ، چقدرش رو می سازی؟**

- از نظر حسی یا فنی...

***حسی ...!؟**

- خوب جوهره اصلی این صدا مال منه و من ادای کسی رو در نمی آرم. سعی می کنم بیشتر حس بگیرم و به کمک اون احساس به ترانه برسم؛ مثلاً در صدای من به طور ذاتی یک حزنی وجود داره اما عمداً در بعضی قسمت ها اون رو پررنگ تر می کنم.

***به نظرت کدوم ترانهات شبیه زندگیته؟**

- این ترانه هایی که می خونم مطمئناً سلیقه منه ولی دلیل نمی شه که زندگی من باشه... من با خیلی از این ترانه ها به لحاظ احساسی ارتباط برقرار کردم و باهاشون حتی اشک ریختم اما هیچ وقت احساس نکردم قهرمان ترانه هام زندگی مشابه من را داشته.

***گفتنی با ترانه هاات گریه هم می کنی؟**

- بله، بالاخره این مسأله برای همه خواننده ها اتفاق می افته.

***با کدوم آهنگ خودت تنهای تنها گریه کردی؟**

- حس غریب و ضربان. با همه آشنا بودم به فضای کار اما گاهی وقت ها کنترل کردن اشک ها برام سخت بود.

***وقتی می خوندی گریه می کردی یا بعدها که می شنیدی؟**

- معمولاً بعدا...

***از خوندن کدوم ترانهات پشیمونی؟**

- بالاخره همه خواننده ها در یک مقطعی مجبور می شن که از سلیقه خودشون جدا بشن و به سلیقه تهیه کننده آلبوم تن بدن. این اتفاق برای من در مورد یکی دو قطعه دریایی ها افتاد که شاید اگر امروز بود هیچ وقت اونو رو نمی خوندم. اما خب الان شرایط کاملاً فرق می کنه من اگر کاری رو دوست نداشته باشم هیچ وقت نمی خونم و همه کارهای جدیدم رو با تمام وجودم دوست دارم.

***موقع خوندن چقدر از الان خودت دور می شی؟ چقدر از خودت**

بیخود می شی؟

بستگی داره، اگه در استودیو باشم

خب علاوه بر حس به تکنیک و

اشارات آهنگساز هم توجه

می کنم و به همین خاطر خیلی

از خودم بیخود نمی شم اما

در اجراهای زنده خیلی فرق

داره اونجا حس غریبی به من

دست می ده که تبدیل به یک

آدم عجیبی می شم!

***آدم خوبی هستی؟**

- به نظر من هیچ کس

جز خدا نمی تونه در این

موردنظر بده چون منحنی

خوبی نسبیبه. شاید به نظر

خودم خوب به نظر برسم

اما رفتارهام دیگری رو آزار

بده. به همین خاطر نمی تونم

در این مورد جواب درستی

بدم، زیرا هر کس پارامترهای

خودش رو برای خوبی داره.

***تا به حال شده یقه**

خودت رو بگیری و خودت رو

مواخذه کنی؟

- بله... این اتفاق پارها برام

پیش اومده. من معمولاً راجع به

کارهایی که انجام می دم، چه قبل

و چه بعدش، فکر می کنم. البته

گاهی اوقات این فکر کردن ها به

چالش ختم می شه (با خنده).

***گفتگوی مفصل و خوبی**

بود، از اینکه در این مصاحبه

شرکت کردی، متشکرم؟

- من هم از شما و مجله

خوبتان ممنونم...

تیراژ خوندن فکر هم نمی کردم و در فکر ساخت آلبوم (دریایی ها) بودم. برای اون کار، ماشین زیرپام رو فروختم تا هزینه آلبوم دربیاد تا اینکه یک روز به طور اتفاقی مسعود رسام صدای من رو در ماشین آقای چراغعلی می شنوه و از اون خوشش می آد و از ایشون سراغ من رو می گیره و بعد... یعنی من به طور کاملاً اتفاقی وارد این حرفه شدم. در مورد حس غریب هم باید بگم این کار یکی از قطعات آلبوم بود. چند ماهه که در تلویزیون موند و بعد از بررسی های زیاد پخش شد نه اینکه من امروز بخونم فردا کار بدون هیچ دردسر و معطلی به روی آنتن بره.

***و ببله های پرواز...!؟**

- خب سال ۸۵ بود که من با بهروز صفاریان آشنا شدم. آشنایی من و بهروز حسن های زیادی برای من داشت؛ نگاه متفاوت و دقیق اون باعث شد که نگاه من به موسیقی دگرگون بشه. حاصل این همکاری هم قطعه معروف «ببله های پرواز» هست. یادمه وقتی کار ساخت این قطعه تموم شد آقای مشایخی به ما پیشنهاد داد که کاری رو برای تیراژ این سریال بخونیم که ما چون کار آماده نداشتیم این قطعه رو پیشنهاد دادیم که ایشون هم خوشش اومد. در عبور شیشه ای هم همینطور بود. آقای قنبری از من خواست که یکی دو روزه کاری رو به او تحویل بدم که من هم یکی از قطعاتم رو بهوش دادم.

***اما قبول کن این روزها تو یکی از تیراژ خون های اول تلویزیون**

هستی. به این اسامی دقت کن: تصویر زندگی، خونه من خونه تو، هویت، دیدار و ضربان که در راهه محرمانه رو هم که چندی قبل خوندی.

- شاید باور نکنین ولی همزمانی این کارها کاملاً اتفاقی و بدون برنامه ریزی بود. مدتها بود که از من در تلویزیون خبری نبود دلایلش هم حرف و حدیث هایی بود که در مورد من وجود داشت من حتی به برنامه هایی که در تلویزیون دعوت می کردند نمی رفتم و می گفتن دایه لهراسبی یک آدم معروف در سازمانه. حالا بماند که من اصلاً دایه ندارم! از طرفی من در خوندن تیراژها شرایط خودم رو دارم و می خوام با تیم خودم کار کنم و حاضر نیستم هر قطعه ای رو که آهنگساز سریال پیشنهاد می کنه بخونم چون برای مخاطبم ارزش قائلم همین مسأله باعث می شه که کارهای محدودتری رو اجرا کنم چرا که تهیه کننده ها هم اکثراً شرایطم رو نمی پذیرند، اما در مورد تیراژهایی که نام بردید باید بگم اونو قرار بود با فاصله پخش بشن اما خب متأسفانه یا خوشبختانه پخش شون همزمان شد.

***حسن همزمانی تیراژ برای تو اینه که باعث بشه در شرایطی که آلبومت**

به بازار نیومده جای خالیت چندان احساس نشه و ضررش هم اینه که باز هم در مظان اتهام باندا بازی قرار می گیری؟

- همینطوره (با خنده).

***یکی از حرفهایی که در مورد تو همیشه گفته می شه اینه که به شدت به**

گروهی که با اون کار می کنی پایبندی.

- من تیمی کار کردن رو دوست دارم، بچه هایی که من با اونو همکاری می کنم به خوبی با سلیقه هم آشنا هستیم و می دونیم از همدیگه چی می خوام و همین مسأله کار رو برای ما راحت تر کرده.

***فکر نمی کنی گروهی کار کردن باعث ایجاد محدودیت هایی برای تو**

بشه و تو به خاطر همکاری با به عده خاصی به ورطه تکرار کشیده بشی؟

- نه، چرا که من این آزادی رو دارم که از بچه های دیگه هم کار بگیرم. من در آلبوم جدیدم از یگانه، صادقی، گروه سون و ... هم قطعاتی دارم.

***راستی کار آلبوم جدیدت به کجا کشیده؟**

- اکثر قطعات رو انتخاب کردیم و همه بچه ها تلاشمون رو به کار بستیم که کار تا اواخر اسامال به بازار بیاد.

***تکنه ای که وجود داره اینه که تو جزو خواننده گانی محسوب می شی که**

بله ببله پیشرفت کردی و موفقیت تداوم داشته؛ اتفاقی که این روزها در مورد کمتر خواننده ای می افته.

- هیچ وقت سعی نکردم که به موفقیتی که در حال دارم دل خوش کنم و همیشه به بهتر شدن فکر می کنم و دنبال رفع ایرادم هستم به همین خاطر حتی بعد از شهرتم هم به کلاس آواز استاد محمدرضا صادقی می رفتم تا ایراداتم رو برطرف کنم.

***اگه موافق باشی بریم سراغ سوالات فانتزی؟**

- خواهش می کنم، شاید برای تنوع مصاحبه بد هم نباشه.

***از ترانه هاات یک تصویر، یک قاب بده.**

- چه سؤال سختی... منظورت رو واضح تر می گی؟

***البته، منظورم از ترانه، فقط کلام نیست، موسیقی وازه و لحن تو موقع**

خوندن، در مجموعه چه شکلی رو تصویر می کنه؟

- آها ... ، به نظر من، تصویر یک غروب دل انگیز پاییزی...

***کنار جنگل یا دریا...!؟**

- جنگل نه...، دریا، ترانه های من تصویر یک غروب رو کنار دریا به مخاطب القا می کنه.

***به نظر خودت ترانه هاات چه رنگیه؟**

- نارنجی.



پدر و مادرم بهترین دوستان من هستند!

«محمد صادقی» در سال ۱۳۵۸ در اصفهان به دنیا آمد و از سال ۱۳۷۰ به یادگیری هنر نمایش زیر نظر استادان تئاتر پرداخت و در ادامه در اصفهان و تهران دوره‌های تخصصی بازیگری و کارگردانی را پشت سر گذاشت و...
محمد صادقی اخیراً مجری پانزدهمین جشنواره بین‌المللی تئاتر کودک و نوجوان اصفهان بوده است که به همین بهانه گفتگویی داریم با او.
آقای محمد صادقی در ابتدا کمی از خودتان بگویید.

من از سال ۱۳۷۰ به یادگیری هنر نمایش در حوزه هنری اصفهان پرداختم و دوره‌های کامل بازیگری و کارگردانی تئاتر را تا سال ۱۳۷۵ گذراندم و مدارکی دریافت نمودم. همچنین دوره‌های مختلف تخصصی بازیگری و کارگردانی را به صورت آکادمیک در اصفهان و تهران در آموزشگاه‌های آزاد سینمایی و نمایشی گذراندم و در سال ۱۳۸۱ فارغ‌التحصیل آزاد عالی بازیگری از موسسه عالی جام جم تهران شدم. در کارنامه هنری خود کارگردانی و نویسندگی بیش از ۱۰ نمایش کودکانه و چندین نمایش حرفه‌ای را دارم. دو فیلم سینمایی بازی کردم و از سال ۱۳۸۰ در حوزه هنری اصفهان و آموزشگاه‌های سینمایی و نمایشی اصفهان مشغول به تدریس شدم و از سال ۱۳۸۳ به نام عمو خوشترنگ مجری کودک و نوجوان معروف شدم.

چی شد که به عمو خوشترنگ بچه‌ها معروف شدید؟

خوب من تقریباً در زمینه کارگردانی، بازیگری و نویسندگی نمایش کودکانه حدوداً ۸ سال سابقه دارم و در کنارش برنامه‌های کودکانه و جنگ‌های شادی را به صورت حرفه‌ای اجرا می‌کردم و از لباسهایی با رنگ‌های شاد و موزیک شعرهای کودکانه استفاده می‌کردم. اجراهای من شکل حرفه‌ای‌تری در زمینه کودکانه به خود گرفت که اجرای برنامه‌های مختلف، تقدیر از دانش‌آموزان ممتاز ارگانها و ادارات دولتی و خصوصی را انجام می‌دادم. در سال ۱۳۸۳ اداره کل آموزش و پرورش استان اصفهان بر آن شد که جنگ شادی ویژه‌ی کودک و نوجوان در تابستان ویژه عموم در اصفهان برگزار کند که به علت نوع اجرای من به صورت شاد و با لباس‌های رنگی و پرتحرک بودن در حین اجرا نام عمو خوشترنگ را انتخاب نموده و همان جنگ شادی را به نام جنگ شادی عمو خوشترنگ برگزار نمودند، که این جنگ با استقبال بسیار فراوانی روبرو شد.

چرا بچه‌های اصفهان عمو خوشترنگ را دوست دارند؟

البته این نظر لطف جنابعالی و مردم و بچه‌های مهربان و پاک اصفهانی می‌باشد. ولی این را به خوبی می‌دانم که دوست داشتن متقابل است. من هم صادقانه از عمق وجود همه بچه‌های ایران را، به خصوص بچه‌های عزیز اصفهان را دوست دارم و سعی می‌کنم اجراهای بهتر، شادتر، آموزنده‌تر و پرتحرک‌تری برای بچه‌ها داشته باشم.

فکر می‌کنید تا کی می‌توانید محبوب بچه‌ها باشید؟

دنیای کودکی دنیای شادی و پاکی و صداقت و زیبایی است. دنیایی است که برای ورود به آن باید در ابتدا به کودک درون برگشت و خالص شد. من همیشه در اجراها سعی کرده‌ام که صادقانه اجرا کنم و کودکان را راضی نگه دارم، پس از خدای مهربان و بزرگ، خاضعانه درخواست دارم که همیشه بتوانم محبوب کودکان و بچه‌ها باشم، فرقی نمی‌کند محمد صادقی محبوب باشد یا عمو خوشترنگ.

کدام برنامه کودک را بیشتر دوست دارید؟

من از کودکی تاکنون کارتون خیلی دوست داشتم به خصوص پلنگ صورتی را!
عمو خوشترنگ چندین اجرای جنگ شادی به صورت حرفه‌ای ویژه‌ی

عموم داشته است؟

جنگ‌های شادی که به صورت حرفه‌ای اجرا شده همه با عنوان عمو خوشترنگ بوده است. از سال ۱۳۸۳ تا ۱۳۸۷ مجموعاً ۱۰ جنگ شادی حرفه‌ای ویژه بچه‌ها و عموم زیر نظر ارگان‌های مختلف اجرا کرده‌ام که مجموعاً حدود ۳۰۰ سانس بوده است و مجری اکثر ارگانهای دولتی و خصوصی در زمینه جشن تقدیر از دانش‌آموزان بوده‌ام.

طرفدار کدام یک از تیم‌های فوتبال ایرانی هستید؟

البته همه تیم‌های فوتبال ایرانی را دوست دارم، اما با وجود تیم فوتبال ملی ایران احساس غرور می‌کنم.

در خیابان یا دیدن بچه‌ها چه عکس‌العملی از خود نشان می‌دهید؟

من حقیقتاً عاشق بچه‌ها هستم و این هم مرز موفقیت من بوده است. پس نه تنها در اجرا و خیابان بلکه در هر کجایی از این سرزمین به کودکان و بچه‌ها عشق می‌ورزم و نسبت به شرایط با آنها لحظاتی هم، همبازی می‌شوم.

چه آرزویی دارید؟

بزرگترین آرزوی من سلامتی و عاقبت به خیری پدر گرامی و مادر عزیزم می‌باشد.

بهترین دوست شما چه کسی است؟

دوست خوب نعمت است، نمی‌خواهم شعار بدهم اما بهترین دوست برای من پدر و مادر مهربانم بوده‌اند.

از نظر شما بهترین کارگردان و بازیگر سینما و تلویزیون کیست؟

کارگردان استاد مهدی فخیم‌زاده و بازیگر زنده‌یاد استاد خسرو شکیبایی.
چه شد که اسمال به عنوان مجری افتتاحیه پانزدهمین جشنواره بین‌المللی

تئاتر کودک و نوجوان اصفهان انتخاب شدید؟

در ابتدا لطف خدای مهربان بود که این افتخار بزرگ شامل حال بنده حقیر شد و دوم تصمیم‌گیری ستاد محترم برگزاری پانزدهمین جشنواره بین‌المللی تئاتر کودکان و نوجوانان و مدیرکل محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی استان اصفهان.

محمد صادقی موفقیت و محبوبیت خود را مدیون چه کسانی است؟

خدای بزرگ و بخشنده، تلاش‌ها و دعاها، پاک و صادقانه پدر و مادر عزیزم، لطف و توجه بچه‌های پاک و خالص ایران به خصوص اصفهان و لطف و حمایت‌های بی‌دریغ مسئولین و متولیان امر هنر.

هم اکنون شما مجری کودک کدام شبکه از صدا و سیما هستید؟

در حال حاضر مجری کودک و نوجوان شبکه استانی اصفهان هستم و جهت اجرا برای شبکه ۲ سیما هم انتخاب شده‌ام.

حرف پایانی؟

سلامتی و فرج آقا امام زمان (عج)، پایداری جمهوری اسلامی ایران، سلامتی همه بچه‌های مسلمان و آرزوی موفقیت برای این نشریه.

«حسین بخشی»

خبرنگار مجله جوانان امروز در اصفهان



ماها یا پطروسیان

* ماها یا جان سلام، چطورید؟

* سلام خوبم، ممنون.

* در حال استراحت هستید یا اینکه سرکاری؟

* فعلاً چند پیشنهاد شده، در حال بررسی آنها هستم.

* از کارهای آماده‌تان برایمان بگویید؟

* فیلم سینمایی «خواب لیل» به کارگردانی

مهرداد فلاح.

* می‌توانید کوچولو بگویید که موضوع

قصه چیست؟

* فقط می‌توانم بگویم فیلم در ژانر وحشت

است و من در آن نقشی متفاوت از نقش‌هایی که

تا به حال بازی کردم دارم.

* محل فیلمبرداری در تهران بود؟

* بله، اصل کار در تهران بود، فقط

مقداری کم در شمال فیلمبرداری داشتیم.

* می‌توانید تعدادی از بازگیرهای کار

را نام ببرید؟

* بله، فاطمه معتمدآریا، پژمان بازغی، لیلیا

زارع و ...

* از کار راضی بودید؟

* آیکپ خیلی حرفه‌ای بودند و کار

پرزحمتی بود فکر می‌کنم کار قابل قبولی باشد.

* چه زمانی اکران خواهد شد؟

* فیلم در نوبت اکران است، فکر می‌کنم

پاییز اکران شود.

* از کارهای دیگرتان بگویید؟

* فیلم سینمایی «شب‌ی در تهران» کار بهرام

کاظمی که سال گذشته فیلمبرداری شد و فکر

می‌کنم طی ۳-۴ ماه آینده اکران شود.

بازیگر اصلی این کار من و رامبد جوان



هستیم.
* در چه ژانری است؟
* سبک کار طنز است، ولی طنزی که متفاوت است با طنزهایی که امروز

می‌بینیم.

من و رامبد نقش زن و شوهری را بازی می‌کنیم که به تهران می‌آیند و مرد
برای اینکه استخدام شود با او مصاحبه می‌کنند که در این حین با مشکلاتی مواجه
می‌شود، فیلمبرداری تماش در تهران بود.

* فکر می‌کنید این کار با استقبال مواجه

شود؟

* قصه، قصه قشنگی است و طنز خاکستری

و تیره‌ای دارد و کار متفاوتی است.

به نظر من مردم خوش‌شان خواهد آمد از

این نوع کار، امیدوارم با استقبال روبه‌رو شود.

* در مورد فیلم «تاکسی نارنجی» ابراهیم

وحیدزاده هم توضیح می‌دهید؟

* این کار هم یک کار کم‌دیست و از

کم‌دی‌های خاص وحیدزاده است که کل کار

در جزیره کیش فیلمبرداری شده.

نقش من هم یک نقش فانتری است و نقش

یک زن ۶۵ ساله را بازی می‌کنم. گرم و لباس و

فضای کار را خیلی دوست داشتم، امیدوارم کار

مردم‌پسندی هم بشود.

* گویا قرار است یک فیلم کوتاه

بسازید؟

* بله همین طور است. قرار است یک فیلم

کوتاه به صورت مشترک بسازم به نام «یک روز

قشنگ برفی» که فیلمنامه‌اش را هم خودم نوشتم،

در حال حاضر مراحل اداری آن را انجام می‌دهم

و قرار است زمستان ساخت آن را شروع کنم،

موضوع این فیلم هم ارتباط یک مادر با فرزندش

است که در فضاهای اطراف تهران می‌گذرد.

* ممنونم که در این گفتگوی کوتاه

شرکت کردید.

ناصر طهماسب:



در کار بازیگری حرفه‌ای نیستم

ناصر طهماسب که در سریال «مرگ تدریجی یک رویا» بازی می‌کرد
درباره‌ی تعامل خود با فریدون جیرانی گفت: طبق نظر کارگردان عمل
می‌کردم و درباره‌ی دیالوگ‌ها و نقشم نظر خاصی نمی‌دادم.
او که از پیشکسوتان عرصه‌ی دوبله محسوب می‌شود، افزود: کاملاً
براساس متن و گفته‌های جیرانی بازی می‌کردم همه‌ی عوامل زیر نظر او
عمل می‌کردند.

او درباره‌ی شرایط کار در کشور ترکیه گفت: شرایط کار در این کشور عادی
بود. البته در کار بازیگری حرفه‌ای نیستم تا از دیدگاه آن‌ها قضاوت کنم. به هر حال
تولید سریال در یک کشور غریب، با ایران تفاوت دارند. زمانی که سازندگان «مرگ
تدریجی یک رویا» به این نتیجه رسیدند که بخش‌هایی از سریال را نمی‌توانند در
ترکیه تصویربرداری کنند، در «جاهای دیگر» این کار را انجام دادند.

بازیگر نقش دکتر آریان درباره‌ی میزان تمرین به منظور ایفای بهتر نقش‌ها در
«مرگ تدریجی یک رویا» اظهار کرد: زیاد تمرین نمی‌کردیم چون دیالوگ‌ها زیاد
نبود. چند تا جمله بود که همه می‌توانستند آن را به خاطر بسپارند.

او درباره‌ی «مرگ تدریجی یک رویا» اظهار کرد: من در این سریال ایفای
نقش کوتاهی را برعهده داشتم. با این‌حال معتقدم که «مرگ تدریجی یک رویا» از
جنبه‌هایی چون تدوین، صداپردازی و تصویربرداری نسبتاً خوب و در دیالوگ‌های

آن به اصطلاح آب بسته نشده بود. بنابراین از بسیاری از سریال‌های ایرانی ساخته
شده بهتر بود.

این پیشکسوت اضافه کرد: این سریال را مردم تماشا می‌کردند و حرفی برای
گفتن داشت. به هر حال کسب رضایت همه امکان‌پذیر نیست و برخی موافق و بعضی
مخالف یک اثر هستند.

طهماسب در پایان درباره‌ی پیشنهاد برای بازی گفت: در این زمینه پیشنهاد
داشته‌ام که اگر خوب باشد حتماً در آن بازی می‌کنم. البته دوبله برام در اولویت
قرار دارد.

تو را در حنجره یک دشت آواز ...



به مناسبت پنجم آذر، سالروز درگذشت افسانه موسیقی پاپ، مرحوم بابک بیات

معروف و پرمخاطب مانند خورشید در مرداب و فریاد زیر آب در زمان قبل از انقلاب ثبت شده است. سال ۶۰ موسیقی فیلم «مرگ یزدگرد» به کارگردانی بهرام بیضایی را ساخت.

۸- بعد از پیروزی انقلاب بابک بیات فعالیت موسیقی را در شرکت ابتکار، همراه با دوستش ابراهیم زال زاده و با کاست قاصدک، زندگینامه صمد بهرنگی و به صورت ترانه های کودکانه خانم سیمین غدیری آغاز نمود. پس از آن کاست خروس زری پیرهن پری را به همراه احمد شاملو و کاست های سکوت سرشار از ناگفته هاست و چیدن سپیده دم را با صدای احمد شاملو موسیقی ساخت.

۹- موسیقی متن فیلم های نقطه ضعف، ریشه در خون، اتوبوس، شاید وقتی دیگر، مسافران، طلسم، سلطان و شیان، عروس، مردی شبیه باران، شبیه خورشید، راه دوم، گمشدگان، مکافات، ویزا، شب حادثه، عروسی خوبان، کشتی آنجلیکا، دستمزد، شب در زمستان، عروسی خون، جنگ نفتکش ها، افعی، بیا با من، توفان، دیپلمات، و روز شیطان از دیگر ساخته های اوست.

۱۰- جشن صدسالگی سینما که در سال ۷۵ برگزار شد، از میان ۴ کاندیدای منتخب، سیمرخ بهترین آهنگساز فیلم های سینمایی نصب او شد.

۱۱- در یکی از سفر های احمد شاملو به کشور سوئد، با موسیقی اش صدای شاملو را در شبهای شعر "هوست" و چند جای دیگر که به چند ماه انجامید، همراهی کرد.

۱۲- در خلال گفتگوهایی که با مطبوعات داشت، هرکدام از دوستانش را به شکلی متفاوت و خاص یاد می کرد و برای معرفی آنها از یک صفت برجسته کمک می گرفت.

۱۳- از کارهای فاخر استقبال زیادی می کرد. در این بین استاد فریدون شهبازیان - مرتضی حنانه - حسین علیزاده و روح الله خالقی در دایره انتخابی بهترین های او قرار داشتند و به کار آنها ایمان داشت.

۱۴- مدت ۸ سال در دانشگاه تهران به تدریس موسیقی فیلم مشغول بود.

۱۵- در یکی از گفتگوهایش عنوان کرد: «اگر صورت دستمزد مرا به عنوان فردی که حدود ۱۸ سال است فعالیت موسیقی دارم، نگاه کنید متوجه می شوید که همپای یک کارمند معمولی درآمد دارم و از این مساله خنده تان می گیرد.»

۱۶- بهرام بیضایی در مورد آهنگساز فیلم شاید وقتی دیگر خود گفت: می دانم که موسیقی «شاید وقتی دیگر» یکی از مهمترین موسیقی های است که ساخته و شاید ساختن این اثر برای او تجربه ای بود که در آغاز برایش خیلی آسان نبود.

۱۷- بعد از انقلاب برای خوانندگان مستعد و تازه کار، ترانه ساخت و زمینه معرفی آنها را به جامعه هنری فراهم کرد. افرادی مثل محمد اصفهانی با ترانه معروف «آسیمه سر» - مانی رهنما و قطعه دلنشین «پرنده» و در نهایت حمید حامی که به صدا و استعدادش در

یک روز آمدم به این امید که تا ابد باشیم و بمانیم. در گوشمان زمزمه کردند دنیا بی وفاست. گویی باورمان شد که اینجا، جایی برای ماندن نیست و باید رفت. رفت و از همه دل بستگی ها دل کند و دل بست به سنگ هایی سیاه و سفید، که تا ابد نامی را بر روی خود حمل می کنند.

آن زمان که ناقوس ثانیه های آخر به صدا درمی آید؛ برای دنیا فرقی نمی کند پیر باشی یا جوان - هنرمند یا عاشق، تو را می سپارد به دستان یخ زده ی مرگ - به ابدیتی بی انتها.

در واپسین روزهای فصل رنگین پاییز، نفس های مردی به شماره افتاد. کسی که نفس به نفس، با ما زندگی کرد و آخرین نفس هایش را معصومانه دم زد.

او با رفتنش بغضی همیشگی از جنس هزاران پاییز را به دلها نشاناند و پاییز بستری شد برای خواب ابدی اش.

و بار دیگر دنیا ثابت کرد که بی وفاست. ما نیز به رسم عادت مرثیه خوان شدیم بر این بی وفایی ...

بیات: موطن من در قلب مردمانی است که مرا دوست دارند

۳۰ نکته از زندگی استاد بیات به بهانه بیست و چهارمین ماه فقدان او

۱- استاد بابک بیات، بیست و سوم خردادماه ۱۳۲۵ در یکی از محله های قدیمی جنوب تهران پا به این دنیای خاکی گذاشت. دوران کودکی اش را همراه با دو برادر بزرگش، - حسین و مرتضی - در محله های سرآسیاب دولاب و شکوفه سپری کرد.

او نه تنها از بازگو کردن گذشته اش ناراحت نمی شد بلکه از خاطرات کودکی اش بالاخص فداکاری والدینی که سهم به سزایی را در زندگی او داشتند، با افتخار و غرور یاد می کرد. از سفر شروع کرد و به بی نهایت رسید.

۲- علیرغم خواسته ی پدرش که علاقه زیادی داشت تا او در یکی از رشته های ورزشی فعالیت کند به حسی که در درونش زبانه می کشید پاسخ مثبت داد و قدم در جاده پرفراز و نشیب موسیقی گذاشت. در اوان جوان به طور جدی به یادگیری موسیقی کلاسیک و جهانی در اپرای تهران مشغول شد.

۳- خانه ای ۴۸ متری که در آنجا دوران کودکی و نوجوانی اش را سپری کرد، جایی بود که در آن اولین گامها را برای محقق شدن آرزوهایش برداشت.

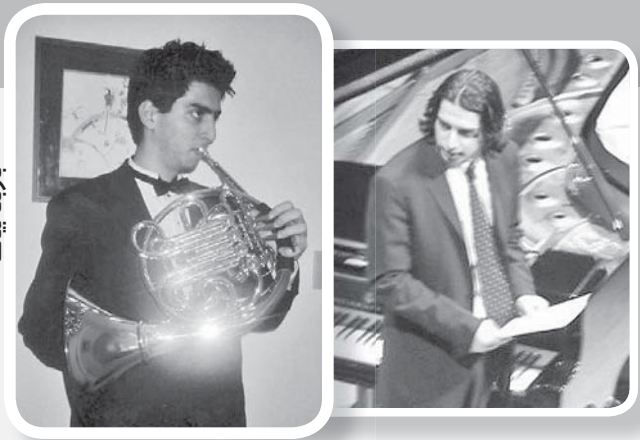
۴- مرحوم ثمین باغچه بان و نصرالله زابلی به عنوان اولین اساتید او در عرصه موسیقی محسوب می شوند و پس از مدتی نزدیکترین دوستش، محمد اوشال، در نقش یک استاد او را همراهی کرد.

۵- به او لقب «افسانه موسیقی ایران» را نسبت داده اند.

۶- ساخت موسیقی متن فیلم «غریبه» عاملی شد تا اولین همکاری افسانه موسیقی با واروژان (نابغه موسیقی پاپ) شکل بگیرد. که به تبع آن کم کم فعالیت حرفه ای خود را آغاز کرد و توانایی هایش را در این هنر به اثبات رساند.

۷- در کارنامه درخشان ایشان، موسیقی متن ۹ فیلم





باربد بیات

باربد در حال حاضر در کشور کانادا مشغول به ادامه تحصیل در رشته موسیقی می باشد.

۲۸- بامداد بیات موسیقی را از کودکی نزد پدر آموخته و هنرستان موسیقی را با رتبه عالی به پایان رسانده است.

بامداد تا بحال موسیقی فیلم های "منو نگاه کن"، "یک الف ناقابل"، "سام و نرگس"، "عصیان"، "خانه کجاست؟" و سریال "آفتاب و زمین" را ساخته است.

علاوه بر این بامداد در موسیقی بیش از ۱۰ فیلم به عنوان دستیار، و در چندین ترانه مانند "آسیمه سر"، "عاشقانه" و آلبوم "دو نیمه رویا" به عنوان تنظیم کننده، پدرش را همراهی کرده است.

بامداد در حال حاضر در کشور کانادا مشغول به ادامه تحصیل در رشته موسیقی می باشد.

۲۹- افسوس که افسانه موسیقی ایران رفت و فرداها روی چنین افسانه ای را به خود نمی بینند.

۳۰- گزیده موسیقی فیلم های زنده یاد بابک بیات:

تنها مرد محله (۱۳۵۱) شیرتوشیر (۱۳۵۱) کبیر (۱۳۵۲) خورشید در مرداب (۱۳۵۲) هیا هو (۱۳۵۳) مسلخ (۱۳۵۳) تنها حامی (۱۳۵۵) فریاد زیر آب (۱۳۵۶) برهنه تا ظهر با سرعت (۱۳۵۵) مرگ یزد گرد (۱۳۶۰) نقطه ضعف (۱۳۶۲) سلطان و شبان (مجموعه، ۱۳۶۲) راه دوم (۱۳۶۳) ریشه در خون (۱۳۶۳) مترسک (۱۳۶۳) آتش در زمستان (۱۳۶۴) توبوس (۱۳۶۴) جستجو در شهر (۱۳۶۴) صاعقه (۱۳۶۴) ترنج (۱۳۶۵) تشکیلات (۱۳۶۵) طلسم (۱۳۶۵) ایستگاه (۱۳۶۶) شاید وقتی دیگر (۱۳۶۶) شکار (۱۳۶۶) گاویار (۱۳۶۶) گمشدگان (۱۳۶۶) مزدوران (۱۳۶۶)



مکافات (۱۳۶۶) ویزا (۱۳۶۶) شاخه های بید (۱۳۶۷) شب حادثه (۱۳۶۷) عروسی خوبان (۱۳۶۷) کشتی آنجلیکا (۱۳۶۷) تمام وسوسه های زمین (۱۳۶۸) دستمزد (۱۳۶۸) دوسر نوشت (۱۳۶۸) شب مکافات (۱۳۶۸) شنا در زمستان (۱۳۶۸) گل سرخ (۱۳۶۸) پرده آخر (۱۳۶۹) عروس (۱۳۶۹) دو فیلم با یک بلیط (۱۳۶۹) آقای بخشدار (۱۳۷۰) بهترین بابای دنیا (۱۳۷۰) عشق من، شهر من (۱۳۷۰) قربانی (۱۳۷۰) مار (۱۳۷۰) مسافران (۱۳۷۰) موتو (۱۳۷۰) خوش خیال (۱۳۷۱) روز فرشته (۱۳۷۱/۷۲) تماس شیطانی (۱۳۷۱) آتش در خرمن (۱۳۷۱) افعی (۱۳۷۱) بیبا من (۱۳۷۱) دیدار (۱۳۷۲) جنگ نفت کشها (۱۳۷۲) عروسی خون (۱۳۷۳) روز شیطان (۱۳۷۳) توفان (۱۳۷۴) سرزمین خورشید (۱۳۷۵) دیلمات (۱۳۷۵) حرفه ای (۱۳۷۵) مردی شبیه باران (۱۳۷۵) پهلوانان نمی میرند (مجموعه، ۱۳۷۵) مرسدس (۱۳۷۶) جهان پهلوان تختی (۱۳۷۶) ساحره (۱۳۷۶) قرمز (۱۳۷۷) معصوم (۱۳۷۷) فریاد (۱۳۷۷) دوزن (۱۳۷۷) شیدا (۱۳۷۷) ولایت عشق (مجموعه، ۱۳۷۸) دستهای آلوده (۱۳۷۸).

عرصه خوانندگی اعتماد داشت و آلبومی را برای او جمع آوری کرد.

۱۸- معتقد بود از بین اکثر خوانندگانی که با آنها کار کرده، مانی رهنما تنها کسی است که صدایش شباهت زیادی به او دارد و همین سبب همکاری های پررنگ بیات با مانی شد.

۱۹- بامداد، باربد و غزل ثمره های عمر بیات هستند و دوقلوهایش بامداد و باربد هر دو پا جای پدر گذاشته و راه او را ادامه دادند.

ساز تخصصی باربد، فرنچ هورن و بامداد پیانیست و آهنگساز است. در موسیقی سریال «ولایت عشق» در کنار پدر، چند قطعه از مجموع قطعات اجرایی آن را نوشت و ساز زد. دخترش غزل، نقاش است. در مورد رشته انتخابی تک دخترش می گفت: «من به آینده اش امید دارم. و می دانم که در این رشته موفق می شود.»

۲۰- بیات هر زمان که دلش برای بچه ها تنگ می شد و برای نظارت و آگاهی از اوضاع تحصیلات دوقلوهایش به کانادا می رفت، شایعه سازان عدم حضورش را در ایران به منزله ی سفر همیشگی او به پنگه دنیا عنوان می کردند.

بیات یکبار در جواب به این گونه افراد پاسخ دندان شکنی داد و گفت: «موطن من در قلب مردمانی است که مرا دوست دارند.»

۲۱- به تمام پیشنهادهای خارجی برای خروج همیشگی از ایران «نه» گفت.

۱۹- به ساز ویولن سل علاقه خاصی داشت.

۲۲- به یادماندنی ترین خاطره زندگی اش، خوابیدن در پشت بام خانه بهترین دوست شاعرش، ایرج جنتی عطایی بود.

۲۳- در زندگی بابک بیات مرگ پسرش بسیار اثر گذار بود. پسرش "مانی" که ده سال از بهترین دوران زندگی بابک را با او گذراند و تنها یک کودک سرمایه ذهنی یک پدر بود و شاید هم آن کودک، پدر بابک بود که خود را برای بابک ده ساله کرده بود. بعد بزرگوارانه و ساکت و عمیق، با فریادهایی از درونش مرد و بابک را به دنبال خود برد، که بابک موسیقی اش را بسازد و نزد زندگان بماند.

۲۴- ساخت قطعه کُرال و ارکسترال «سرزمین خورشید» از آخرین فعالیت هایش محسوب می شود که در سال ۷۶ توسط ارکستر سمفونیک تهران به رهبری فریدون ناصری اجرا شد.

۲۵- بابک بیات به دلیل بیماری کبد، آبان ماه سال ۸۵ در بیمارستان ایرانمهر بستری شد و سرانجام ساعت ۸/۴۵ روز یکشنبه پنجم آذر نقاب در چهره خاک کشید.

۲۶- استاد بیات عناوین گوناگونی را در جشنواره های موسیقی کسب کرده که در اینجا به گوشه ای از آنها اشاره می کنیم:

* اهدای لوح تقدیر در چهارمین دوره جشنواره فیلم فجر بابت ساخت موسیقی فیلم «توبوس»
* کاندیدای بهترین آهنگساز در پنجمین دوره جشنواره فیلم فجر برای فیلم «طلسم»

* کاندیدای بهترین آهنگساز در سال ۷۶ برای فیلم «شاید وقتی دیگر»

* برنده سیمرغ بلورین بهترین موسیقی فیلم در دهمین جشنواره فجر برای فیلم «عروس» ساخته بهروز افخمی

* کاندیدای بهترین متن فیلم های «مسافران» و «روز شیطان» در دهه ۷۰

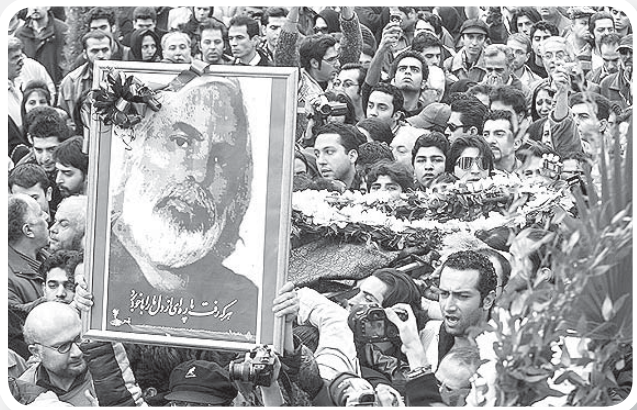
* برنده سیمرغ بلورین در پانزدهمین جشنواره فجر برای ساخت موسیقی فیلم های «مردی شبیه باران» و «سرزمین خورشید»

* تقدیر در جشن خانه سینما برای فیلم «ساحره»

۲۷- باربد بیات موسیقی را از کودکی نزد پدر آموخته و هنرستان موسیقی را با رتبه عالی به پایان رسانده است.

او همواره خود را بعد از پدر، مدیون اساتید بزرگش در هنرستان موسیقی می داند و همیشه از آنها با احترام یاد می کند.

باربد هورن را به عنوان ساز تخصصی خود برگزیده و تا کنون در چند کنسرت به اجرای قطعات کلاسیک پرداخته است. علاوه بر این او همواره به عنوان نوازنده هورن در ساخته های پدر همکاری دارد.





«بیرون آوردن مردگان» در راه جشنواره فیلم فجر

ایرج شهزادی صداگذاری فیلم سینمایی «بیرون آوردن مردگان» ساخته جواد افشار را به زودی آغاز می‌کند.

فیلمبرداری این فیلم ۲۰ مهرماه در شمال به اتمام رسید و سپس مهدی حسینی‌وند فیلم را تدوین کرد. به زودی آهنگساز فیلم نیز مشخص خواهد شد. عوامل تولید «بیرون آوردن مردگان» تلاش می‌کنند این حضور در جشنواره فجر امسال آماده نمایش شود.

«بیرون آوردن مردگان» با فیلمنامه برزو نیک‌نژاد درباره چهار دانشجو است که برای انجام تحقیق به غسالخانه‌ای در جنگل می‌روند، اما شب اتفاق‌هایی می‌افتد که گویی نباید به آنجا می‌آمدند. کامبیز دیرباز، احمد مهران فر، بهاره افشاری، سحر ریحانی، علی افشار، بابک حمیدیان و جمشید هاشم‌پور از بازیگران فیلم هستند.

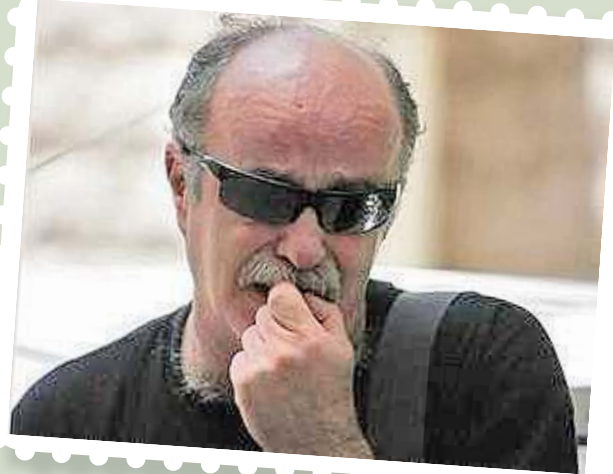
عوامل فیلم عبارتند از: مدیر تولید: سعید هاشمی، مدیر فیلمبرداری: مسعود کرانی، صداپرداز: هادی افشار، طراح صحنه و لباس: علی نصیری‌نیا، طراح گریم: مهرداد میرکیانی، روابط عمومی: امیرشبیان خاقانی، مجری طرح: محمود غلامی، عکاس: نوید سجادی حسینی، سرمایه‌گذار: پرویز خادمی، تهیه‌کننده: ضحی فیلم با حمایت مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی.

بهر روز بقایی: «به کجا چنین شتابان» سریال ماه مبارک رمضان سال ۸۸

بهر روز بقایی در گفتگویی از پخش سریال «به کجا چنین شتابان» در ماه مبارک رمضان سال ۸۸ خبر داد. این بازیگر و کارگردان تلویزیون گفت: سریال تلویزیونی «به کجا چنین شتابان» ساخته ابولقاسم طالبی در ماه مبارک رمضان سال ۸۸ از شبکه ۵ پخش خواهد شد.

بقایی در ادامه تصریح کرد: موضوع این سریال مربوط به افرادی می‌شود که می‌خواهند یک شبه سه صد ساله بروند یا بهتر بگویم یک شبه ثروتمند شوند. من در این فیلم نقش یک پزشک داروساز جانباز جنگ را دارم.

بقایی در خاتمه افزود: در این فیلم بازیگرانی همچون خانم آهو خردمند، آقای رضا رویگری، خانم گلستانی، آقای عمرانی و خانم شراره دولت آبادی ایفای نقش می‌کنند.



رقص "عقرب" با موسیقی ناصر چشم آذر



ضبط موسیقی فیلم سینمایی عقرب به آهنگسازی ناصر چشم آذر آغاز شد. به گزارش روابط عمومی شبکه جهانی سحر، «سید محسن جاهد» تهیه‌کننده پروژه سینمایی «عقرب» با اعلام خیر مزبور افزود: پس از انجام یکسری مذاکرات مقدماتی، در نهایت قرارداد نهایی کار با یکی از چهره‌های شاخص و ماندگار عرصه موسیقی کشور بسته شد و آهنگسازی این پروژه به «ناصر چشم آذر» که آثار برجسته سینمایی همچون تاراج، اجاره نشین‌ها، شکار خاموش، بانو، تاواریش، خواهران غریب، آتش بس، شمع در باد، هامون (کاندید ای بهترین موسیقی متن فیلم) و جایزه سیمرغ بلورین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر برای موسیقی فیلم‌های: بلندپه‌های صفر، چشم شیطان و قارچ سمی را در کارنامه هنری خود دارد، واگذار شد.

جاهد که علاوه بر تهیه‌کنندگی، مدیریت فیلمبرداری عقرب را نیز عهده‌دار است، در ادامه با بیان این احتمال که نام «عقرب» به عنوان دیگری تغییر یابد، روند کار تدوین را رو به جلو عنوان و اضافه کرد: کار تدوین «عقرب» به سرعت توسط حسن ایوبی در حال انجام است و تاکنون حدود ۵۰٪ از کار به انجام رسیده است. وی امیدوار است فیلم سینمایی «عقرب» را به موقع به جشنواره فیلم فجر برساند. فیلمنامه «عقرب» را فائزه یعقوبی به نگارش در آورده و مجید جوانمرد در مقام کارگردان در کنار بازیگرانی همچون دانیال حکیمی، فرهاد قائمیان، سام درخشانی،

ملیسا مرابان، سیمون باغداساریان، پوراندخت مهمن، حامد آقایی، دادا پطروسیان، درو میناسیان، واروژ خاچاطوریان، سونیا کاتوزیان، تامارا درساآراکلیان، آرمن پطروسیان و آغاوی گیوموشیان ماجراهای این فیلم را در قاب دوربین نشانده است.

"جاودانگی" سومین فیلم کریمی



محمدهادی کریمی سومین فیلم بلند سینمایی خود "جاودانگی" را زمستان امسال در ژانر طنز می‌سازد. کریمی در این باره گفت: نگارش فیلمنامه این کار طنز با درونمایه فلسفی به تازگی به پایان رسیده و روایت آن به نوعی متفاوت است. فکر می‌کنم در صورت فراهم شدن شرایط، زمستان امسال "جاودانگی" را کلید بزنیم. وی همچنین درباره مراحل فنی "امشب شب مهتابه" افزود: حجم موسیقی این فیلم زیاد است و صدای کار نیز به صورت دالبی سرآورد انجام می‌شود. به همین دلیل مراحل فنی آن با وسواس در حال انجام است و طبق برنامه تا یکماه دیگر فیلم آماده نمایش می‌شود. دومین فیلم بلند کریمی درونمایه معنوی دارد و تفاوت‌های سه نسل شامل پدربزرگ، پسر و نوه یک خانواده را در بستر داستانی عاطفی به تصویر می‌کشد و مهناز افشار، دانیال عبادی، مهوش افشارپناه، آرش تاج و امیرحسین آرمانی در آن بازی کرده‌اند. عوامل تولید "امشب شب مهتابه" عبارتند از نویسنده: کریمی، مدیر فیلمبرداری: محمود کلاری، مدیر تولید: محمد شایسته، صدابردار: آرش برومند، طراح صحنه و لباس: سارا سمیعی، طراح گریم: امیر ترابی، برنامه‌ریز:

بهمن گودرزی و تهیه‌کننده: مرتضی شایسته.

کریمی فیلمنامه‌نویس "الهه زیگورات"، "دختران انتظار"، "اتانازی"، "چشمان سیاه"، "رستگاری در هشت و بیست دقیقه"، "شمعی در باد"، "انعکاس" و مجموعه تلویزیونی "شکرانه" است. "غیرمنتظره" نخستین تجربه کارگردانی او پارسال نمایش داده شد.

کنسرت ارکستر موسیقی نو در بخش جنبی جشنواره

کنسرت ارکستر موسیقی نو با رهبری علیرضا مشایخی ۲۵ آذرماه ساعت ۲۱ در تالار رودکی در بخش جنبی بیست و چهارمین جشنواره موسیقی فجر برگزار می‌شود. علیرضا مشایخی رهبر ارکستر موسیقی نو با اعلام این خبر گفت: در این اجرا آثاری از ساخته‌های خودم و سعید علیجانی اجرا خواهد شد و قرار است علاوه بر من سعید آبادی بخش‌هایی از این اجرا را رهبری کند. این آهنگساز در ادامه با اشاره به قطعات این اجرا گفت: علاوه بر اجرای قطعات سلو توسط نوازنده‌های گروه، سه قطعه برای ارکستر با عنوان شکل دوم "فرا ایکس" با تکنوازی ویلنسل خانم صنم قرچه داغی، "متا ایکس ۴" با تکنوازی فلوت مهرداد غلامی و قطعه "آواز شماره سه" با تکنوازی صنم قرچه داغی و مجید توسلی "پیانو" برگزار می‌شود. این استاد موسیقی در پایان به آثار مکتوب منتشر شده خود اشاره کرد و گفت: به تازگی رمان فلسفی "سالهای بی خاطره" با مقدمه جلال ستاری به چاپ دوم رسیده و کتاب "آهنگسازی به شیوه کلاسیک" توسط نشر چشمه منتشر شده است، همچنین کتاب "سولفژ و لحظه‌ها" توسط انتشارات شولا زیر چاپ است و کتاب "آهنگسازی به شیوه باخ" هم در آستانه چاپ دوم است که توسط انتشارات چشمه منتشر خواهد شد. لوک اشناپدر- نوازنده مهمان از فرانسه - با ساز فلوت در این اجرا، ارکستر موسیقی نو به رهبری علیرضا مشایخی را همراهی می‌کند.



حامد کمیلی در "پسر آدم، دختر حوا"

مهناز افشار و حامد کمیلی دو بازیگر اصلی فیلم سینمایی "پسر آدم، دختر حوا" به کارگردانی رامبد جوان هستند.

قرار است در روزهای آینده چند بازیگر دیگر هم به دومین فیلم بلند جوان اضافه شوند که اوایل آذرماه در تهران کلید خواهد خورد. "پسر آدم، دختر حوا" محصول سازمان سینمایی سیحان به تهیه‌کنندگی سعید حاجی‌میری است.

علیرضا زرین‌دست مدیر فیلمبرداری، آریتا موگویی مجری طرح و مدیر تولید، بهروز معاونیان صدابردار، آتوسا قلمفرسای طراح صحنه و لباس، مهرداد میرکیانی طراح چهره‌پردازی و پوپک مظفری دستیار کارگردان و برنامه‌ریز فیلم هستند.

"پسر آدم، دختر حوا" یک کمدی اجتماعی است که به لجبازی‌های دو وکیل تازه‌کار می‌پردازد و فیلمنامه آن را محمدرضا احمدی پیشکوهی و حاجی‌میری نوشته‌اند. جوان پیش از این فیلم سینمایی "اسپاگتی در هشت دقیقه" را کارگردانی کرده است.

۴۵۶ فیلم از ۷۳ کشور در جشنواره فیلم فجر

دبیرخانه جشنواره فیلم فجر از تقاضای ۴۵۶ فیلم از ۷۳ کشور برای حضور در بخش بین‌الملل بیست و هفتمین دوره آن خبر داد. به گزارش روابط عمومی جشنواره فیلم فجر، در ادامه شناسایی و دعوت فیلم‌های مناسب بخش بین‌الملل و پس از بررسی یکهزار و ۱۳۱ فیلم، تاکنون ۴۵۶ عنوان برای حضور در جشنواره دعوت و نسخه اولیه آنها دریافت شده است.

این آثار شامل ۳۰۱ فیلم بلند، ۵۵ فیلم کوتاه، ۸۸ مستند بلند و ۱۲ مستند کوتاه است. هیات انتخاب جشنواره فیلم فجر پس از شناسایی اولیه آثار فیلم‌های مناسب را ارزیابی و آثار بخش‌های مختلف جشنواره فیلم فجر را انتخاب خواهند کرد. همچنین از سال گذشته برای اعتبار بیشتر بخشیدن به بخش بین‌الملل و ملی جشنواره، زمان نمایش آثار این دو بخش تفکیک و پنج روز اول به نمایش آثار بخش بین‌الملل و شش روز دوم به نمایش آثار بخش ملی اختصاص یافته که امسال نیز این روند ادامه دارد.

بیست و هفتمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر از ۱۲ تا ۲۲ بهمن‌ماه در تهران برگزار می‌شود.



خوشه‌های رنج

صدای خنده دانشجویان به اوج خود رسیده بود و بیچاره مانی در وسط کلاس ایستاده بود پریشان و مستأصل علت انتساب فامیلی طولانی‌اش را شرح می‌داد، اما سروصدای زیاد بچه‌ها و از طرفی دلایل مسخره استاد که سعی داشت هر چه بیشتر مانی و شخصیتش را خرد کند، اجازه نمی‌داد صدا به صدا برسد. بالاخره کنترل را از دست داد و از جای بلند شدم و با تحکم گفتم: بیخشید استاد، به نظر شما به عنوان یک استاد معارف مسخره کردن افراد جلوی دیگران می‌تونه کار درستی باشه؟ فکر نمی‌کنید شخصیت پاکي را که با اعمال ریاکارانه‌تان به دست آوردید زیر سؤال می‌بره؟ همه بچه‌ها هورا کشیدند و بعضی‌ها با نگاه موشکافانه مرا می‌نگریستند، می‌توانستم حدس بزنم در ذهنشان چه تصویری می‌پروراند. استاد گفت: خانم محسني فکر نمی‌کنید ایستادن در مقابل یک استاد، برای‌تان گران تمام شود. با همان تحکم قبلی گفتم: همینطور، اما نه در مقابل هر استادی. دوباره صدای هورا کشیدن بچه‌ها به اوج رسید. استاد با تمسخر گفت: مطمئنم از کارتان پشیمان می‌شوید، پس بهتره با یه معذرت‌خواهی ساده تمامش کنید.

به جای معذرت‌خواهی، وسایلم را برداشتم و بدون اجازه گرفتن از استاد از کلاس بیرون آمدم. هنوز سروصدا بود. موقع ناهار پگاه هم به من پیوست، مشغول صرف ناهار در رستوران دانشگاه بودیم. پگاه با اشتها غذا می‌خورد، اما من اشتهایی به غذا نداشتم، بغضی سنگین گلویم را می‌فشرده، اعصابم خرد شده بود، نزدیک بود دیوانه شوم، یعنی مانی، فامیل مادرم بود... اما نه، اون اهل شیرازه و مادرم تهرانی بود، پس ربطی به هم نداشتند. آرام آرام می‌گریستم. پگاه سرزنشگرانه گفت: دختر هیچ می‌فهمی داری چکار می‌کنی، این استاد، تو دانشگاه خیلی نفوذ داری، نباید اینجوری جلوش می‌ایستادی، حالا چرا گریه می‌کنی؟ گفتم: پگاه چرا نمی‌خواهی بفهمی، اون تشابه فامیلی با مادرم داره و من خیلی ناخواسته ازش دفاع کردم. باور کن خودم هم نمی‌دانم چی شد که یکدفعه وسط کلاس بلند شدم. پگاه گفت: با این کار، همه نگاه‌ها را متوجه خودت کردی، الان همه فکر می‌کنند بین تو و

آقای دولتشاهی ارتباطی هست. با عصبانیت گفتم: غلط می‌کنند، من فقط آنچه به نظرم درست بود انجام دادم، کاری هم به افکار دیگران ندارم. دوباره گفتم: آخه یکتاجان، تو که نمی‌تونی دهن آن همه آدم را ببندی، آن‌ها حرف خودشان را می‌زنند. در همان حال کسی با عجله خود را به میز ما رساند. سر، که بلند کردم مانی را دیدم، داره نفس نفس می‌زنه. در همان حال گفتم: بیخشید که مزاحمتان شدم خیلی دلبالتان گشتم تا تونستم پدایتان کنم. پگاه با معذرت‌خواهی از ما جدا شد. و مانی جایش ننست. در همان حال گفتم: می‌خواستم از شما تشکر کنم بابت دفاعتان از من... حرفش را قطع کردم و گفتم خواهش می‌کنم... من فقط آنچه به نظرم درست بود انجام دادم و کار به خصوصی نکردم. دوباره گفتم: اما خوب استاد را عصبانی کردید. گفتم: خیلی دلم می‌خواست تو دهن همچین استادی بزنم، خودش همیشه نکات تربیتی را یادآور می‌شود آن وقت اینگونه به مسخره کردن شما پرداخت. با تواضع ادامه داد: همچنین پیشاپیش ازتون معذرت می‌خوام بابت حرفهای بچه‌ها، خوب می‌دونم چه حرفهایی پشت سرتان درمی‌آورند گفتم: من از این حرفها نمی‌ترسم، سختی‌های زندگی به حد کافی مرا پخته کرده است که با این حرفها چیزیزم نشود. درحالی که سرش را پایین انداخته بود، گفت: در مورد سرنوشت دردناک شما تا حدی از بچه‌ها شنیدم، واقعا متأسفم، امیدوارم تونسته باشید با این غم بزرگ کنار بیایین. گفتم: بله، خیلی سخته، البته عمومی سعی کرده جای خالی آنها را برابم پر کند باز هیچ کسی، پدرومادر خود آدم نمی‌شه... راستی نگفتین علت انتساب فامیلی‌تان چه بوده؟ آقای دولتشاهی خندید و گفت: پس شما هم کنجکاویید. راستش پدربزرگ مادر بزرگم خواهر و برادر ناتنی بودند، برای همین فامیلی هر دویشان را روی بچه‌هایشان گذاشته‌اند... اما شما چرا از من دفاع کردید؟

با صدای لرزانی گفتم: آخه... آخه فامیلی مادرم هم مثل شما بوده. با تعجب گفتم: واقعا؟! در همان حال پگاه آمد و او فرصت پرسیدن سؤال دیگری نداشت.

روزها به کندی می‌گذرند دلم هوای مادرم را کرده و دوباره مزارش مونس تنهایام می‌شود. هنگام بازگشت از مزار، پیرزن همسایه صدایم می‌کند: سلام یکتاجان، چرا اینقدر غمگین راه می‌رفتی؟

او همیشه مونس و هم صحبت خوبی برابم بوده و همیشه سعی داشته خوشحالم کند. گفتم: بی‌بی خیلی تنهام، دلم تنگ شده، کاش مادرم بود و می‌تونستم براش درد دل کنم. بی‌بی گفت: خوب برو پیشش، این عمومی سنگ دلت نمی‌ذاره بری پیشش. گفتم: نه اینطور نیست، همین حالا از مزار برگشتم. خندید، دندانهایش بیشتر نمایان شد، همه زرد شده بودند. گفت: عجب دختر ساده‌ای هستی! کی گفته مادرت مرده؟ این سعید مارمولک نگفته چه بلایی سرش آوردن؟ می‌دونی اونا التماس کردند چیزی بهت نگم: اما دیگه نمی‌تونم ناراحتی‌ات را ببینم.

گیج شده‌ام، یعنی چه، پس مزاری که من همیشه به عنوان مادر باهاش درد دل می‌کردم مزاری بود؟ بی‌بی هنوز حرف می‌زد، اما من چیزی نمی‌شنیدم و متحیر به سوی خانه‌ام رفتم. با خودم خلوت کرده بودم و می‌گریستم، اگر حرف بی‌بی راست باشد من این همه مدت فریب خورده بودم، چقدر دلم تنگ بود. با همه وجود مادرم را می‌خواستم یعنی الان کجاست؟ چقدر از عمومی عصبانی بودم. پس فریبم داده‌اند و من این همه سال درد بی‌مادری را متحمل شده‌ام... صدای عمو می‌آید: سلام دختر گلم، یکتای من کجایی، یکتای عمو... صدایش شادیش را نشان می‌دهد. از پله‌ها بالا می‌آید. سرم را روی پاهایم می‌گذارم و هنوز گریه می‌کنم، در باز می‌شود و عمو سعید با لحنی بچگانه می‌گوید: سلام، می‌یایی با هم بازی کنیم، خانم کوچولو. نمی‌خواهم شادیش را زایل کنم. کنارم می‌نشیند. مجبورم می‌کنند سرم را بلند کنم. جدی می‌شود: چی شده یکتا، کسی چیزی بهت گفته؟

به جای جواب دادن، می‌پرسم: عمو، شما چرا زن نگرفتین؟ می‌گوید: وقتی دختر خوشگلی مثل تو دارم زن می‌خوام چه کار، دختر خوب... دوباره گفتم: عمو، یعنی هیچ وقت دختری را دوست نداشته‌اید؟

دستانش و همراه با آن صدایش می‌لرزد: نه بابا، من و دوست داشتن، اصلاً به من می‌آد، همه بهم می‌گن سعید دیوونه. گفتم: عمو خواهش می‌کنم جدی باش، جدی می‌شود و می‌گوید: خیلی خوب حالا چرا این سؤال را پرسیدی؟ گفتم: مامانم کجاست؟ آشکارا رنگ صورتش پرید و گفت: چند بار بهت بگم پدر و مادرت وقتی تصادف کردند، با هم بودند، مگه هر هفته نمی‌رم مزارشون. می‌گویم: اما من خواب دیدم مادرم زنده است. عصبی می‌گوید: خواب بعدازظهرها دروغه، و من می‌گویم: اما خواب صبح عین واقعیت است. می‌گوید: دختر تو چت شده، دوباره؟ گفتم مادرت مرده، چرا باور نمی‌کنی؟ سرسختانه گفتم: برای اینکه می‌دونم زنده‌ست و شما این همه مدت فریبم دادید. بلند می‌شود و با تعجب می‌گوید: چی می‌گی یکتا؟ کی همچین حرفی زده. می‌گویم: مگه همیشه نمی‌گین دوستم دارین، پس چرا بهم دروغ گفتین. این همه سال فریبم دادین. بگید واقعیت چیه؟ عمو ساکت است و چیزی نمی‌گوید، بعد از مدتی می‌گوید: تو حرف مرا قبول نداری، با این حرفها داری روحشان را آزار می‌دهی. با عصبانیت می‌گویم: عمو تا کی می‌خواین فریبم بدین... همون بهتر که دیگه دختری نداشته باشین. گریه‌ام گرفته بود. لباسهایم را داخل ساکی می‌گذارم. با عجله به طرفم می‌آید و می‌گوید: منظورت از این حرفها چیه... داری چیکار می‌کنی؟ با گریه و خشونت وسایلم را از دستش بیرون می‌آورم و می‌گویم: دیگه دلم نمی‌خواد دختری به آدم دروغگو باشم. چهره‌اش از عصبانیت سرخ شده، مرا به طرفی هل می‌دهد و فریاد می‌زند: دیوونه شدی دختر، تو حق نداری پایت را از این در بیرون بذاری. و من با همان حالت می‌گویم: آره، اجازه ندین اما من بدون اجازه شما از این جا می‌رم، پدربزرگ حتماً قبولم می‌کنه. پوزخندی می‌زند و می‌گوید: هه، اون باعث بدبختی‌ات شد کمی آرام شده‌ام. ملتسمانه می‌گویم: عمو چرا نمی‌خواین واقعیت را بگین... شما با سرسختی‌تان نشان دادید فکرم چندان غلط نیست... پس مامانم زنده‌ست و من این همه مدت بی‌خبر بودم.

درحالی که روی زمین می‌نشینم با بغض می‌گویم: کاش هیچ وقت مادرت وارد سرنوشت ما نمی‌شد. مدتی سکوت می‌کند. سعی دارد وقایع گذشته را به یاد آورد،

می آید یادآوری خاطرات گذشته برایش بسیار سخت است. چشمان عمو نیز قرمز شده و چند دستمال کاغذی مجاله شده اطرافش افتاده، مانی هم اشک می ریزد. مادر دستانم را می بوسد، سپس سر به سوی آسمان بلند می کند و می گوید: خدایا شکرست این آخر عمری دخترم رو بهم دادی. بعد می میرم، حالا دیگه کاپوس نمی بینم... با خیال راحت سرم رو می دارم زمین و می میرم. درحالی که گریه ام شدت پیدا کرده بود، سرم را روی دستان مادرم می گذارم و می گویم: خدا نکنه، من تازه شما را پیدا کردم، می خواهید دوباره یتیم شوم... به خدا دیگه تحمل ندارم مامان. و خودم را به آغوش گرمش می سپارم. درحالی که سرم را نوازش می کند، می گوید: چقدر منتظر این لحظه بودم. اینکه بگی مامان... خدایا تو چقدر بزرگی... این بنده حقیرت رو ببخش آگه گاهی ناشکری کردم. صدای مانی می آید که می گوید: حالا دیگه دهنوتون رو شیرین کنید. گریه بسه تازه متوجه مانی می شوم. می گویم: مامان ازدواج کردین؟ مادرم بکه می خورد. صدای خنده مانی می آید: عمه جان این چه می گوید... شما این همه سال منتظرش بودین حالا او این جوری جوایتان را می دهد. رو به مانی می گویم: پس شما برادر ناتنی من نیستید؟ مانی و مادرم می خندند و مادرم می گوید: مانی پسر دایات است... تو این سالها عین پسر خودم همیشه هوایم را داشته و حمایت کرده، الان داشت جریان تو را برام تعریف می کرد. به مانی نگاه می کنم و می گویم: پس من از

پسردایی ام دفاع کردم. و او با خنده تصدیق می کند. می گویم: عمو چرا اینقدر ساکتید؟ درحالی که به فرش نگاه می کند، می گوید: از شرمندگی نمی توئم تو روی مهرنوش نگاه کنم... مقصر این جدایی من بودم. امیدوارم منو ببخشه. مادر درحالی که شیرینی جلوی عمو می گیرد، می گوید: هیچ وقت شما را مقصر ندونستم... ضمناً خدا است که باید ما بنده های گناهکارش رو ببخشه. عمو هنوز گریه می کند و در میان گریه می گوید: باورم نمی شه، یعنی تو منو بخشیدی؟ مادرم هم گریه می کند و می گوید: این همه مدت به خاطر یه سوء تفاهم از دخترم جدا موندم.

و این گونه شد که ما، در شیراز ماندگار شدیم چون به عید نوروز هم نزدیک بودیم. روزها همه با هم به مناطق دیدنی اطراف شهر می رفتیم. عمو و مادر حرف می زدند تا زنگار سوء تفاهمها را از بین ببرند و بیشتر در گذشته سیر کنند. عمو از همیشه سرحالت تر بود. من و مانی هم سعی می کردیم خلوتشان را به هم نزنیم. ما بیشتر از درس و بچه های دانشگاه صحبت می کردیم و مانی می گفت هنوز باور نمی کنم دخترعمه ام را پیدا کرده ام.

یک روز به باغ عمو رفته بودیم. عمو و مادر قدم می زدند و من و مانی روی سکوی کنار استخر نشسته بودیم و حرف می زدیم. مانی به عمو و مادر نگاه کرد و گفت: خوش به

حال عمویت، هنوز هم عاشق است، کاش منم اینطوری بودم. گفتم: یعنی عاشق بودی. مدتی سکوت می کند. عمیقاً تو فکر غرق شده. ترسیدم و با دست تکانش دادم و گفتم: مانی چی شده؟ مثل جن زده ها به من نگاه کرد و گفت: می دونی چند وقتیته حس می کنم عاشق شدم. از جا بلند شدم و گفتم: سعی کن هیچ وقت عاشق نشی، بذر ددیوه. او هم بلند شد و با کنجکاوی گفت: مگه تا به حال عاشق شدی، کنار استخر می روم و می گویم: معلومه همه عاشق می شن. لبه استخر، پشت به من می ایستد و می گوید: من می شناسمش. می گویم: آره، خیلی خوب هم می شناسیش... اسمش مانی دولت شاهی است. با عجله بنه عقب برمی گردد اما پایش لیز می خورد و به پشت داخل استخر می افتد، فوراً سرش را از آب بیرون می آورد و می گوید: واقعا دوستم داری؟ می خندم و دستش را می گیرم تا از آب بیرون بیاید. می گویم حالا زوده دستپاچه بشی آقادات و او فریاد می زند: خدایا من چقدر خوشبختم.

ادامه می دهد: مادرت زن خیلی زیبایی بود. من و برادرم هر دو بدون اطلاع از وجود دیگری، عاشق او شده بودیم تا اینکه از آنجا که برادرم بزرگتر از من بود، خواست زن بگیرد. آنجا بود که واقعیت را فهمیدم. نزدیک بود دیوونه شوم، آخه من مهرنوش را خیلی دوست داشتم. چه رؤیاهایی که نداشتم. از همه چیز ناامید شده بودم. کم کم سعی داشتم به او به عنوان زن داداش نگاه کنم که پدرت در یک تصادف کشته شد. چند ماه بعد از طریق پدر و مادرم، مهرنوش را خواستگاری کردم. البته او موافقت نکرد و مرا به عنوان برادر نگاه می کرد و من چون خیلی خاطرش را می خواستم دیگر اصراری نکردم چون حاضر به ناراحت کردنش نبودم. اما پدر، چون سرسختی مهرنوش را دید او را تحت فشار قرار داد تا جایی که تو را ازش گرفت و او حاضر به ازدواج نشد. مادرت خیلی گریه کرد اما دل سنگ پدر انگار از آهن بود. من هم دلم نیومد تو را بسپارم دستش و خودم بزرگت کردم. هر دو گریه می کنیم اما گریه عمو دردناکتر است. دوباره دلش هوای عشق گذشته را کرده و مقصرش من بودم. مادرم چقدر بدبخت بوده، چقدر رنج کشیده. با گریه می گویم: چرا بابابزرگ با مامانم اینکار رو کرد... عمو با هق هق می گوید: هیچوقت خودرو نمی بخشم. من باعث بدبختی مادرت بودم. می گویم: حالا کجاست؟ جواب می دهد: برگشت شهرش، شیراز. مثل برق گرفته ها با تعجب می گویم: شیراز! و عمو متعجب تر از من می گوید:

آره، چیزی شده؟ می گویم: عمو کمکم می کنی پیدایش کنم، حتما آدرسش رو دارید. می گوید: آره، اما جرأت نمی کنم پیام، چطور می تو چشمش نگاه کنم، من باعث بدبختی اش شدم. چند روزی می گذرد. من هر روز با گریه و التماس از عمو می خواهم در پیدا کردن مادرم همراهی ام کند. دیگر آرام و قرار ندارم. مادرم زنده باشد و من نتوانم ببینمش. بالاخره عمو قبول می کند.

مادرم خانه اش را عوض کرده بود و ما بعد از چند روز گشتن، آدرسش را پیدا کردیم. جلوی در خانه مادرم بودیم، دلم در تب و تاب است، برخوردش چگونه خواهد بود، نکته ازدواج کرده باشه، اما باز به دیدنش می ارزه. یعنی چه شکلیه؟ تا به حال عکسی ازش ندیده ام چون عمو همه اونهارو از بین برده. هنوز در افکارم بودم که عمو در زد. صدای پسر جوانی آمد که پرسید: کیه... اوادم. قلبم تندتند می زند. شکم به یقین تبدیل شد که مادرم ازدواج کرده و من الان با برادر ناتنی ام روبرو می شوم. آیا حق مادرم بود که ازدواج کنه... شاید خیلی تنها بوده... در باز می شود و ابتدا عمو، سپس من وارد حیاط می شویم: برای دیدن برادر ناتنی ام به عقب برگشتم. از دیدن مانی بکه خوردم و فریاد زدم آقای دولشاهی! او هم متحیرتر از من گفت: شما اینجا چکار می کنید؟ دنیا دور سرم می چرخد، برای اینکه نقش بر زمین نشوم بازوی عمو را چنگ می زنم. پس مانی برادرم بود.

دیگر چیزی نمی فهمم و از هوش می روم. چند قطره آب که به صورتم می خورد مرا به خود می آورد. دستی آرام آرام صورتم را نوازش می کند. چشمانم را به آرامی باز می کنم، زنی زیبا با چشمانی گریبان بالای سرم نشسته بود و قربان صدقه ام می رفت: مادر فدات بشه یکتا، چرا این همه مدت منتظرم گذاشتی. فکر کردم فراموشم کردی... پس که چشمم به در بود و منتظرت بودم چشمانم دیگر سویی ندارد. پس او مادرم بود. موهای سفیدش از زیر روسری بیرون زده بود و چین های صورتش نشان دهنده عمق رنج هایی بود که او طی این سالها متحمل شده بود. رنگ چشمانش میشی بود و معصومیتی خاص داشت. لب و بینی اش کوچک و در مجموع چهره اش بسیار زیبا و مهربان بود. دوباره صدایش گوشم را نوازش می دهد، چند دفتر نشانم می دهد و با گریه می گوید: بین اینارو برای تو نوشتم، برای دختری که فقط دو سال پیشم بود... دختری که با ظلم ازم جداش کردند. گریه اش به هق هق تبدیل می شود. به نظر



داستان‌های شما پاسخ‌های ما

۱ - فاطمه کاظمی - تهران

با سلام و آرزوی موفقیت در کار و زندگی. دوست گرامی! از داستان‌هایی که بنا به گفته‌ات در اوایل تابستان فرستادی، خیر ندارم، اما سه نوشته کوتاه‌ت به نام‌های: «آسایش»، «جرم» و «قلب شکسته» ات را خواندم.

از اینکه می‌نویسی، خوشحالم. از اینکه نوشتن داستان کوتاه را بلد نیستی، خوشحال نیستم.

اینکه بچه‌ها در کوچه بازی می‌کنند و توپ‌شان می‌افتد توی حیاط خانه‌ات و تو (شخصیت داستان) توپ‌شان را پاره می‌کنی، اولاً که هنر نمی‌کنی ثانیاً این که نشد داستان. چه حادثه‌ای قابل توجهی در این نوشته هست که آن را از نوشته‌های معمولی متمایز می‌کند؟

باید حادثه را طوری پیروانی که خواننده از رفتار ت با بازی بچه‌ها، منتفر نشود. حتی برای منتفر شدن یا نشدن دلیل بهتری وجود داشته باشد. در قلب شکسته هم خط داستانی وجود ندارد. یک گزارش معمولی است و یا در قطعه جرم، موضوع کشتن و سربریدن گوسفند در حمام خانه آپارتمانی باورپذیر نوشته نشده است.

۲ - زینب عباسی - ایوان غرب

داستان کوتاه «تولد خوشبختی» برای شماره ویژه نوروز انتخاب شده است.

صفحه‌بند مجله - شاید - گاهی یادش می‌رود نام مرا بالای صفحه قید کند. اگر بخوام به همه نامه‌ها به طور کامل پاسخ بدهم، صفحه‌های زیادی را باید سیاه کنم. سعی می‌کنم کوتاه و مفید! پاسخ بدهم. در پاسخ‌هایم از چاشنی طنز هم استفاده می‌کنم که امیدوارم به گوشه قبابی کسی برنخورد.

۳ - معظه؟ - بوشهر (آبدان)

متأسفانه آن قدر خوانا نوشتنی که بتوانم نام خانوادگی‌ات را بخوانم. مطلبی که با نام «حجاب» نوشتی، داستان نیست. یک نوشته یک صفحه‌ای مقاله مانند است که با اجازه‌ات به بخش‌های مربوطه تحویل داده شد.

۴ - نعمت رحیمی - کنگاور

دوست گرامی. نوشته‌ات در حد یک خاطره است و در این صفحه جا نمی‌گیرد. داستان، یک قالب شناخته شده‌ای است. وقتی برای صفحه داستان، نوشته‌ای می‌فرستی، باید قواعد و موضوع آن صفحه را رعایت کنی. اگر در یک مسابقه خوشنویسی شرکت می‌کنی، نباید یک مجسمه‌ای را که ساخته‌ای بفرستی.

خیلی دوست داشتم نوشته‌ات داستان بود و امتیازات لازم را برای چاپ شدن کسب می‌کرد. به هر حال، فکر نکن که دیر شده. این صفحه صبرش زیاد است. آن قدر صبر می‌کند تا نوشته‌های رنگ و بوی داستان را پیدا کند. برای آن که نوشته‌های شبیه داستان شوند، بهتر است برای خود برنامه‌ریزی کنی تا کتاب‌های آموزش داستان‌نویسی را بخوانی، تمرین کنی، نوشته‌هایت را برای دوستان و آشنایان (و اگر دانش‌آموز هستی) برای معلمات بخوانی، عیب‌ها و ایرادهایش را برطرف کنی و اثری را بفرستی که قابلیت‌های یک داستان متوسط را داشته باشد.

تازه جالب اینجاست که روی ورقه قید کردی برای صفحه «گلچین»! می‌دانی که گلچین، در حقیقت از میان داستان‌های موفق و چاپ شده داستان‌نویسان موفق داخلی و خارجی، انتخاب می‌شود.

۵ - سمیه طاهیان - گوهردشت کرج

قبلاً بهتر می‌نوشتی. نه «صدایی منظم» و نه «بی‌نظمی» در حد یک داستانک نیستند.

یکی از علت‌های اُفت نوشته‌هایت، پُرنویسی است. تولید انبوه، کیفیت ندارد. در آن صورت باید هزینه‌های زیادی را پای کنترل کیفیت خرج کنی. تازه خریدارانت پس از یک بار مصرف کردن، به سراغ تولیدات نمی‌آیند.

همیشه کم‌نویسی، کم ارزش نیست. کم‌نویسی می‌تواند نتیجه پُرخوانی باشد. برایت آرزوی موفقیت می‌کنم.

سفر

مسعود بخشی - اصفهان

پنجره را باز کردم
بادی وزید و صورتم
را نوازش داد. صدای
جیک جیک گنجشکان
روی درختان انگور
زیباترین آواز را به
یادم می‌آورد. حس
غربی به من دست
داد. مثل اینکه چون
فرشتگان در آسمان
پرواز می‌کردم. وزش
باد - جوی آب -
طراوت هوای بهاری،
چه روزگار قشنگی
از پنجره! بدون پا هم
می‌توان به همه جا
سفر کرد...



چگونه می‌نویسیم؟

اندرو اوهگان

نویسندگی را با مشق نوشتن و به درد آوردن انگشتانم از روی نثر دیگران آغاز کردم. وقتی که ده سالم بود، تمام داستان «صبحانه در تیفانی» را تایپ کردم. این کار مرا به هیجان می‌آورد و از آن لذت می‌بردم. یک بار در کلاس ریاضیات باید اشکال متوازی‌الاضلاع می‌کشیدیم، ولی من داشتم برای خودم چیز می‌نوشتم. معلم مچم را گرفت و آن را برداشت به کلاس نشان داد.

وقتی که ۲۱ سالم بود با نوشتن مقالات برای «لندن ریویو» شروع به کار کردم. کاری که مرا وارد دنیای حرفه‌ای کرد. آماده کردن اولین کتابم دو سال و نیم وقتم را گرفت چون به تحقیق زیادی نیاز داشت. بالاخره وقتی که شروع به نوشتن کردم، گرمای خاصی داشتم. از صبح تا شب می‌نوشتم و آخر سر در رختخواب هم دوباره نویسی می‌کردم. زمانی که نمی‌توانم خوب پیش بروم، وقتی است که کاری که در عقبه باقی گذاشته‌ام مرا راضی و خشنود کرده است. پس اگر لازم باشد یک روز کامل را برای سه جمله می‌گذارم.

از طرف دیگر نویسندگی احتیاج به فضاهای گوناگون دارد که در آن‌ها حرکت کرده و چرخیده باشی. به خاطر همین من از «کانتی کورک» شروع کردم، رفتم به «لندن»، «گلاسکو»، «آویگتون» و بعد «نیویورک».

من همیشه دوست دارم که از متن دور بشوم تا ببینم که واقعاً چه کرده‌ام. به همین دلیل سفر زیاد می‌کنم. از سوی دیگر همیشه به نوشته‌های «ایروین ولش» حسودیم می‌شود. چون می‌دانم که هیچ‌وقت مثل او نخواهم شد.

روزهایی هست که کار خوب پیش می‌رود. ولی روزهایی هم هست که هیچ‌چیز از خودم نمی‌توانم بیرون بکشم و به صفحات تایپ شده اضافه کنم. پس شروع می‌کنم به خواندن، نوشتن، فکر کردن و نقطه‌گذاری کشنده برای کارهایم.

برای خودم یک دفتر در پشت آپارتمانم در شمال «لندن» درست کرده‌ام که پر از قفسه و کابینت است. روی در هم یک قفل زده‌ام که کسی نتواند داخل شود. به نظرم بزرگترین اشتباه برای نویسندگان این است که در سن جوانی وارد این کار بشوند. چون این کار احتیاج زیادی به تجربه و خودشناسی دارد.



عشق بی‌پایان

(آقا معلم)

قسمت اول



تهران کسی را نداشت، به دعوت پدر و مادرم اکثر اوقات به خانه ما می آمد. حتی در مسافرت هایمان هم. آقا معلم یک پای ثابت بود. آنقدر خودش اخلاق و خوش سفر بود که مسافرت بدون او، برای خانواده ما، سخت بود و غیر ممکن. آقا معلم چنان خودش را در دل خانواده ما جا کرده بود که تقریباً تمامی فامیل هم او را می شناختند و کم و بیش با او صمیمی شده بودند. نفوذ کلام آقا معلم در خانواده ما تا آن اندازه بود که یکی از روزها، بین پدر و مادرم، چنان دعوی سختی در گرفت که کسی باور نمی کرد این زن و شوهر که با هم اینقدر صمیمی هستند، بخواهند از هم جدا شوند. از بدشانسی ما هم آقا معلم به شهرش رفته بود و دسترسی به او نداشتیم تا بلکه این مشکل بزرگ را حل کند. هر کدام از ریش سفیدان فامیل هم که پادرمیانی کردند، فایده ای نداشت که نداشت. به ناگزیر با مدرسه آقا معلم تماس گرفتیم، اما چون تابستان بود، مدرسه ها تعطیل بود و صبر کردیم تا دوشنبه از راه برسد. دوشنبه که آمد و توانستیم با مدیر مدرسه تماس بگیریم، به او گفتیم که کار مهمی پیش آمده و حضور آقا معلم در تهران الزامی است که او هم لطف کرد و با منزل آقا معلم که در شهرستان تماس گرفت و آقا معلم، فردای آن روز به خانه ما آمد و وقتی دید پدرم نیست، جریان را به او گفتیم و آقا معلم، به منزل عمه ام رفت و پدرم را به خانه آورد. جالب است که با حضور آقا معلم، دیگر هیچ حرف و حدیثی بین پدر و مادرم پیش نیامد و انگار نه انگار که تا دیروز تصمیم صد درصد داشتند که از هم جدا شوند، از شما چه پنهان، من از آقا معلم، خیلی خوشم می آمد، اما به هیچ وجه نمی توانستم این عشق و علاقه را مطرح کنم؛ اما از آنجایی که مادرها، با نگاه کردن به فرزندانشان، همه چیز را می فهمند، مادرم از راز دل من با خبر شد.

می دونی مادر، ما هم آقا معلم رو خیلی دوست داریم. من از خدا می خوام که چنین دامادی داشته باشم، اما خواستن ما تنها که شرط نیست. وگرنه، خودت بهتر می دونی که ما طبقه بالای خونرو اجاره ندادیم که هر وقت تو شوهر کردی پیش خودمون بمونی تا خوندار بشی و بری و باز یکی دیگر از خواهرات اونجا بشینه و ...

می گم مامان می شه شما به جور مزه دهنشو بفهمی؟
 نه اصلاً مادر. حرفشو زن. دیگه چی یک رسم و رسومی وجود داره.
 اینکه تو داری می گی یعنی ما از آقا معلم خواستگاری کنیم. می دونی چقدر بد می شه و چقدر ارزش ما پایین می آد. به نظر خودت آقا معلم در مورد تو چه نظری داره؟
 هیچ نظری نداره. اون اونقدر نجیب و باخداست که اصلاً منو نمی بینه.
 اگرم ببینه، مثل خواهر خودش می بینه.
 بستگی به نصیب و قسمت داره مادر. راستی مادر، دلت که پیشش بند نشده؟

این حرفا چیه مامان!
 بالاخره پیش میاد مادر.
 نه مامان. به جون بابا نه. من فقط از آقا معلم خوشم میاد. اونم به خاطر رفتارش، سوادش، نجابتش و ...
 حرف دلنو بزنی مادر.

راستش خودم نمی دانستم که از آقا معلم فقط خوشم می آمد و یا او را دوست هم داشتم. قدر مسلم اینکه به عنوان همسر او را قبول داشتم و اگر با من ازدواج می کرد، خیلی خوشحال می شدم. اما این مسأله ای بود که هیچ وقت نمی توانستم به او بگویم. منتها آقا معلم به همه خواهرها و برادرم، درس می داد به جز من که دیپلم گرفته بودم و کم کم خودم را برای کنکور سال آینده آماده می کردم. نمی دانم برای بیشتر نزدیک شدن به او بود و یا واقعا برای آمادگی بیشتر برای کنکور که یکی از روزها، بعد از اینکه به بچه ها درس داد و کارش تمام شد، به او گفتم:

آقا معلم، در بعضی از درس های عمومی، اشکالاتی دارم، شما می تونید به من هم کمک کنید؟

اگر در توانم باشه، حتماً، چرانه.
 مثلاً ادبیات فارسی.
 بله، البته در حد خیلی کم. چون ..
 باشه، همون اندازه هم کافیه.
 انگلیسی چطور؟
 اونم، در همون حد و اندازه.
 خیلی عالیه، پس لطف کنید به وقتی هم برای من بذارید.
 چشم.

رسماً درس من و آقا معلم هم شروع شد. نمی دانم چرا گاهی اوقات در حین درس، دلم می خواست شیطنت کنم و حرف های خارج از درس بزوم، آقا معلم، آنقدر سردرس جدی و باوقار بود که با رفتارش من را خلع سلاح می کرد و رسماً در مقابلش لال می شدم. چند مدت که گذشت، متوجه شدم که رسماً و قلباً عاشقش شده ام. در یکی از روزها، درس تمام شد، با خودم گفتم دلم را به دریا می زنم و یک شعر عاشقانه برایش می نویسم...

ادامه دارد

برادر کوچکم که تنها برادرم هست در کلاس سوم راهنمایی درس می خواند. همه درسهایش خوب بود، به جز درس زبان انگلیسی که آن سال نمره خوبی نیاورد. پدر و مادرم برای اینکه کمکی به رضا کرده باشند، برایش معلم خصوصی گرفتند. از معلم خودش خواستند که هفته ای یک روز به منزل ما بیاید و در درس زبان انگلیسی به برادرم کمک کند. آقا معلم که جوانی بود موقر و متین و به قول مادرم چشم پاک، هفته ای یک روز درست سرساعت به خانه ما می آمد و به برادرم درس می داد. رضا بیش از حد بازیگوش بود. اما آقا معلم، صبر و شکیبایی بسیاری داشت و هر چه رضا شیطنت می کرد، آقا معلم با خوش خلقی و سازگاری با او رفتار می کرد. آنقدر که در این وسط رضا تسلیم و کم کم آرام و حرف گوش کن شد. در این میان خواهرم زهرا هم که کلاس دوم راهنمایی بود و از چند درس، از جمله ریاضی و ادبیات تجدید آورده بود، دنبال معلم می گشت. پدر به آقا معلم پیشنهاد کرد.

اما آقای رحمانی، من معلم درس انگلیسی هستم.
 بله، اما می دونم که چند ساعتی هم ادبیات فارسی تدریس می کنید، پس قبول زحمت کنید و به زهرا هم درس بدهید.
 چشم.
 حالا که دارید لطف می کنید ریاضی او را هم زحمتش رو بکشید.
 برای ریاضی بهتره یا از دبیر ریاضی خودش کمک بگیرید و یا اگه مایل باشید من به یکی از همکارانم که ریاضی در س می ده بگم که خدمتون برسه.
 نه آقای معلم، من چون از خونه شش تا دختر کوچک و بزرگ دارم، هر کسی رو نمی تونم توی خونم بیارم، شما هم امتحان خودتو بارها پس دادی و به همین خاطر که خانواده ما با شما این همه صمیمی شده اند.
 آقا معلم، شاید توی رودربایستی افتاد که مجبور شد به رضا زبان انگلیسی درس بدهد، به زهرا ریاضی و ادبیات فارسی، به سمنی جبر و مثلثات و به شهلا برای تقویتی فیزیک و با فاطمه که کلاس سوم ابتدایی بود، ریاضی و املا کار کند. این صمیمیت بین ما آنقدر روزه روزی زیادتر شده که آقا معلم که بچه شهرستان بود و در



محسن شربتی - تهران

سلام در آستانه سالروز ازدواج دفت گرامی پیامبر، مضرت زهرا(س) با بزرگ مرد شجاعت و دیانت - مضرت علی(ع)، با ارسال مطلبی در همین فصول، همکاریتان با صفه همگام را شروع کرده‌اید. همکاری شما را به فال نیک می‌گیریم.

آسمانی آن پیوند

(درخصوص مهریه حضرت زهرا(س) که حضرت علی(ع) پرداختند نظرات متفاوتی وجود دارد).

رسول خدا(ص) به فاطمه (س) فرمود: علی بن ابیطالب(ع) تو را از من خواستگاری نموده است. او از کسانی است که نزدیکی و فضیلت او را در اسلام به خوبی می‌شناسی من از خداوند خواسته‌ام که بهترین و محبوب‌ترین آفریدگان خود را به همسری تو در آورد. نظر تو در این باره چیست؟ حضرت زهرا(س) سکوت کرد. حضرت رسول(ص) از نزد فاطمه خارج شد، در حالی که فرمود: الله اکبر. سکوت او اقرار و اعلام به رضایتش می‌باشد. (بحارالانوار ج ۴۲ ص ۱۱۱)

از حضرت رسول(ص) نقل شده که عده‌ای از قریش به حضرت عرض کردند: فاطمه(س) را از تو خواستگاری کردیم اما موافقت نفرمودی ولی او را به علی(ع) دادی. حضرت در جواب ایشان فرمود: به خدا سوگند من مانع ازدواج شما نبودم و من او را به همسری علی(ع) در نیاوردم. بلکه خداوند او را به همسری علی(ع) درآورد.

جبرائیل(ع) بر من نازل شد و گفت: ای محمد(ص)! همانا خداوند متعال می‌فرماید: اگر علی را نیافریده بودم، برای دخترت فاطمه، بروی زمین از دم تاکنون کفو و همتایی نبود. (بحارالانوار ج ۴۳ ص ۱۴۵)

بعد از انجام مراسم خطبه خوانی برای عقد حضرت زهرا(س) و حضرت علی(ع) مقدمات عروسی این دو برگزار شد. حضرت رسول خدا(ص) ام سلمه و ام ایمن و اسحاء نبت عمیس را فراخواند و به هریک مقداری پول داد تا وسایل مورد نیاز برای عروسی را فراهم کنند. همچنین به حضرت(ع) دستور دادند تا منزلی برای سکونت فاطمه زهرا(س) فراهم کند. وقتی مقدمات کار انجام شد به فرمان رسول خدا(ص) همگان به ولیمه عروسی دعوت شدند و حضرت زهرا(س) در میان هلهله و شادی مردم به خانه علی(ع) رفت.

در شب عروسی این نورالهی، جبرائیل، میکائیل و اسرافیل به همراه هفتاد هزار فرشته فرود آمده بودند و حضرت زهرا(س) را تا خانه علی(ع) همراهی نمودند و پیوسته تکبیر می‌گفتند. گویند که تکبیرگویی در مراسم عروسی از آن زمان متداول شده است.

پیامبر اکرم(ص) دستور دادند دختران عبدالمطلب و زنان مهاجر و انصار به همراه حضرت فاطمه(س) حرکت کنند و اظهار شادی و سرور نموده و رجز بخوانند و تکبیر گویند و حمد خدای را به جای آورند.

در روایت آمده که پیامبر اکرم(ص) دست حضرت زهرا(س) را در دست علی(ع) گذاردند و فرمودند: ای علی! این ودیعه خداوند و ودیعه رسول خدا در نزد توست، خدا را در نظر داشته باش و نیز علاقه مرا در مورد او در نظر داشته باش (شجره طوبی، ص ۲۵۴)

سالها از ولادت حضرت زهرا(س) می‌گذشت، خورشید جمال حضرت زهرا(س) در آسمان رسالت می‌درخشید و ماه کمال او در کرانه‌های شهر مکه می‌تابید. دیده‌های نیکان آرزوی نگاه بر رخساره هم چون ماهش را داشت. بسیاری از مهاجران و انصار از او خواستگاری می‌نمودند و خواهان همسری با او بودند. روزی عبدالرحمان بن عوف زهری و عثمان بن عفان نزد رسول خدا(ص) رفتند. عبدالرحمان به آن حضرت عرض کرد: یا رسول الله! دخترت فاطمه را به همسری من درآور! من صد ناهق (شتر) سیاه کیبود چشم که همگی از بهترین شتران هستند را به همراه ده هزار دینار مهریه او قرار خواهم داد. همه خوب می‌دانستند در بین اصحاب رسول خدا(ص) کسی از عبدالرحمان پولدارتر نیست. عثمان یکی دیگر از اصحاب رسول خدا(ص) که ثروتش از عبدالرحمان کمتر نبود گفت: من نیز به همان اندازه مهریه زهرا را می‌دهم. به علاوه این که من زودتر از عبدالرحمان ایمان آورده‌ام و بر او در مورد اسلام سبقت دارم. رسول خدا(ص) از سخنان این دو به خشم آمد و فرمود اختیار زهرا(س) در دست خداوند متعال است. (دلایل الامامه ص ۱۲)

مشهور است ابوبکر و عمر نیز از حضرت زهرا(س) خواستگاری کردند و رسول خدا(ص) در جواب ایشان همان نکته را فرمودند که: اختیار زهرا در دست خداوند متعال است.

روزی ابوبکر، عمر و سعدبن معاذ در مسجدالنبی نشسته بودند و سخن از فاطمه(س) به میان آوردند. ابوبکر گفت: اشراف و بزرگان از او خواستگاری کرده‌اند و رسول خدا(ص) آنان را رد کرد و فرموده امر او به دست خداوند است. ولی تاکنون علی از او خواستگاری نکرده و اسمی از او نبرده است. به نظر من چیزی جز تنگدستی و کمی مال و ثروت مانع از این کار نیست (الروض الفائق، ص ۲۵۶)

از حضرت علی(ع) روایت شده که فرمود: یکی از افراد فامیل به من گفت: آیا می‌دانی که افرادی برای خواستگاری فاطمه(س) نزد رسول خدا(ص) می‌روند؟ گفتم: خیر، آن زن گفت: آری از او خواستگاری شده است، تو چرا به خواستگاری نمی‌روی؟ گفتم: مگر چیزی دارم که بتوانم با او ازدواج کنم؟ گفت: اگر تو نزد رسول خدا(ص) بروی فاطمه(س) را به تو خواهد داد و در پیشنهاد خود اصرار ورزید، تا من به نزد رسول خدا(ص) رفتم. اما ابهت و جلال و شکوه رسول خدا(ص)، مانع از این شد که در مقابل حضرت بتوانم وارد صحبت بشوم. حضرت رسول خدا(ص) از من پرسید: آیا کاری داشتی که به سراغ من آمدمی؟ من ساکت شدم. فرمود شاید برای خواستگاری فاطمه(س) آمده‌ای؟ گفتم آری فرمود: آیا چیزی در بساط داری که بتوانی با آن فاطمه(س) را به عقد خود درآوری؟ عرض کردم نه به خدا قسم فقط یک زره دارم که چهارصد درهم می‌ارزد. رسول خدا(ص) فرمود: صدق فاطمه(س) دختر رسول خدا(ص) همین مقدار است. آن را نزد من بفرست. (ذخایر العقبی، ص ۲۷)

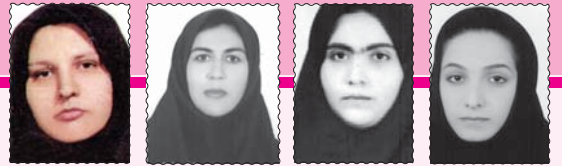
سهیلا جمیل پور - خرمشهر

سلام، همگام عزیز در دنیای امروزی که تکنولوژی پیشرفت قابل ملاحظه‌ای پیدا کرده است.

متأسفانه جوانان عزیز بیشتر ساعات اوقات فراغت خود را صرف بازی‌های کامپیوتری می‌کنند. پرداختن به این امر و آگاه کردن جوانان با مزایای ورزش و مطالعه و مضرات زیانبار، استفاده بیش از حد از کامپیوتر سوزۀ فوبی است با هم قسمتی از گزارش‌تان را می‌فوانیم.

ورزش، مطالعه یا کامپیوتر؟





امیدوار باشم حس کردم اعتماد به نفس را در خود به وجود آورده‌ام. **شاهین ۳۰ ساله می‌گوید:** اعتماد به نفس می‌تواند در همه شرایط به انسان‌ها کمک نماید و بیشتر از خود انسان سرچشمه می‌گیرد و اگر انسانی بخواهد که اعتماد به نفس در او رشد نماید باید خود را باور داشته باشد و با دیگران محاوره نمایند - چون اعتماد به نفس یک قابلیت انسانی است.

خانم جعفری می‌گوید: فردی که به خود مسلط باشد و آگاهانه ببیندش و در روابط اجتماعی فعال باشد، حتما دارای اعتماد به نفس است.

معصومه ۱۹ ساله می‌گوید: اعتماد به نفس برای ادامه زندگی لازم است، چه بسیار جوانانی هستند که خودشان را دست‌کم می‌گیرند و در صورتی که دارای استعدادهای بیشمارند، پس اینگونه جوانان اگر به اصل وجودشان پی ببرند حتما آینده‌ای درخشان در انتظارشان خواهد بود و اگر انسانی روحیه خویشت را بیازد حتما استعدادهای خود را کوچک می‌شمارد.

شادمهر ۲۰ ساله می‌گوید: انسانی که فکر می‌کند در تنهایی خوشبخت است - و از روابط اجتماعی و دوستانه گریزان باشد، اعتماد به نفس ندارد - این گونه افراد باید بدانند که اعتماد به نفس تولدی دوباره است.

آقای رنجبر دبیر می‌گوید: اعتماد به نفس هر کس بستگی به توانایی‌های او دارد و فردی که توانایی‌های وافر فردی در او موج بزند، حتما دارای اعتماد به نفس قوی است و به کارهایش ایمان دارد و کمتر دیده می‌شود افراد توانمندی که از خود اراده ندارند.

آقای بهبودی (دانشجو) می‌گوید: بعضی افراد با وجود این که شاغل هستند و از نظر ظاهری هم مشکل خاصی ندارند و در بیشتر کارهایشان نیز موفق هستند، اما اعتماد به نفس ندارند و از درون احساس کمبود می‌کنند. این گونه افراد برای این که قاطع باشند باید مشکلاتشان را با مشاور یا روانشناس در میان بگذارند.

محسن پارسا پور - اصفهان

سلام، با سپاس از همکاری مستمرتان با مجله، شما که در حوزه نیز تحصیل می‌کنید خیلی بهتر می‌توانید مسائل و مشکلات جوانان را در قالب نوشته، گزارش، گفتگو و... برای چاپ در مجله تبیین کنید. سوژه خوبی برای نوشته‌تان انتخاب کرده بودید، اما همه نوشته توصیه‌های واضح و تکراری بود و حرفی تازه و راه‌حلی منطقی برای تحقیق در ازدواج ارائه نداده بود. منتظر آثار خوبتان هستم.

محمد جواد قلی‌زاده - رشت

سلام، مدارکتان را دریافت کردیم، بزودی کارت خبرنگاری نیز برایتان صادر خواهد شد، اما مطلب اضطراب بیشتر مناسب صفحه ایستگاه سلامتی و روانشناسی بود، که در این صفحات هم به این مباحث پرداخته‌ایم. منتظر آثار قوی و مناسب برای صفحه همگام هستیم.

محمد دهقان - چابهار

سلام، خواننده گرامی، جهت صدور کارت (فتوکپی شناسنامه + دو قطعه عکس + نشانی دقیق پستی) لازم است که شما کپی شناسنامه برایمان فرستاده‌اید. در صورت تکمیل مدارک، کارت خبرنگاری صادر خواهد شد.

ستار حویزوی - دشت آزادگان (اهواز)

سلام، جهت تمدید کارت خبرنگاری، بایستی کارت قبلی را برایمان بفرستید.

سید جمال حسینی - تهران

سلام، جهت صدور کارت خبرنگاری نیاز به نشانی دقیق پستی است که شما روی پاکت‌نامه فقط صندوق پستی را ذکر کرده‌اید، همراه اثر بعدیتان حتما نشانی دقیق پستی را برایمان بنویسید.

کارت شما عزیزان صادر شد، در صورت دریافت ما را هم مطلع کنید.

سروه رحمانی، فرانک تواضعی، میتو ابراهیم‌وند، حسین زبیتی فخرآباد، مصطفی سبحانی، مینا محمودی رحیم‌آبادی، امیرمهدی نورآقایی، محبوبه اسلام‌زاده، رامش افسرده‌کلیانی، غلامرضا اسماعیلی‌فر، امیرذاکری، سلمان کامیاب، مسعود معصومی شهر بابک، محمد خندان، بهنام بلوچزی.

اهمیت ورزش و مطالعه، برکسی پوشیده نیست، اما نکته حائز اهمیت در این بین، مسئله بازی‌های کامپیوتری است و اینکه گاهی ساعتها نشستن پشت کامپیوتر چه عواقبی دارد و آیا نشستن پای رایانه را می‌توان تفریح و سرگرمی استاندارد دانست. نظر چند جوان را در این مورد پرسیدم:

زهرا ۲۲ ساله و دانشجو: رایانه برای دریافت اطلاعات و اخبار جدید بسیار مفید است ولی برای بازی و سرگرمی چندان نه، چرا که عدم تحرک باعث بسیاری از بیماری‌ها می‌شود.

مریم ۲۶ ساله لیسانسه: به نظر من بازی با رایانه و بازی‌های کامپیوتری یک حسنی دارد و آن این که بچه‌ها و جوانان هیجانان خود را تخلیه می‌کنند!! می‌پرسم خانم محترم فکر نمی‌کنید که آنهم باید در حد متعادل باشد، زیرا باید به حفظ سلامت هم توجه شود؟! مریم می‌گوید: ببینید شما در برخی مجلات که با ورزشکاران مصاحبه می‌شود و بعضا هم موفق هستند اولین نکته‌ای که اشاره می‌کنند، این است که از کودکی در کوچه و خیابان با یک توپ پلاستیکی فوتبال بازی می‌کردند و گل می‌زدند و غیره! کسی نیست به جماعت بگوید فکر نمی‌کنید با این حرف شما، کودکان امروزی شما را الگو قرار می‌دهند و با بازی در کوچه و خیابان و ایجاد مزاحمت و سروصدا برای ساکنین و همسایگان باعث آزار و اذیت مردم میشوند؟! مسلماً هیچ خانواده‌ای از سروصدا و شکستن پنجره استقبال نخواهد کرد، پس نتیجه این است که بازی‌های کامپیوتری فضای مناسب را برای بچه‌ها، مهیا می‌کنند.

(سهراب ۱۸ ساله) در این رابطه می‌گوید: بازی رایانه خوب است اما بایستی به جنبه‌های اخلاقی هم توجه کرد که در بررسی بازی‌های رایانه‌ای، اصلا رعایت نمی‌شود و دقت و توجه خانواده‌ها را در بررسی بازی‌ها می‌طلبد هر پدر و مادری باید در کنار فرزندش، بازیهای رایانه را کنترل کند.

الهام ۳۵ ساله خانه‌دار: من هم در کنار فرزندم می‌نشستم و مطالعه می‌کنم، همراه با دخترانم به باشگاه میروم و در این مورد خوشحالم که مشوق خوبی برای بچه‌ها بودم. **سپیده ۲۵ ساله دانشجوی فوق لیسانس:** مطالعه، علاوه بر اینکه باعث فعال شدن مغز انسان می‌شود به اعصاب آرامش می‌دهد، ورزش هم در حفظ سلامتی و نشاط و ایجاد روحیه امید و شادایی، تأثیر فراوانی دارد. **کریمه (الف ۳۰ ساله)** از زمانیکه به باشگاه میروم، احساس می‌کنم سبک‌تر شده‌ام و از افسردگی که قبلا داشتم فاصله گرفته‌ام، راستی ورزش باعث شد که به کسب مهارت هم بپردازم و وارد حرفه خیاطی شوم، شکر خدا در این ۳ ساله، منبع درآمد بنده هم شده! توجه به رایانه جهت ارتقاء دانش بسیار عالی است ولی جهت اوقات فراغت چیزی بهتر از ورزش و مطالعه نیست!

صحتیهای این دوستان باعث شد به این نکته پی ببرم، که هر چیزی در حد و اندازه خودش عالی است، و رعایت اعتدال، سلامت روحی و جسمی را در پی دارد.

سمیه رضانی - تولم (رشت)

سلام، فکر می‌کنم اعتماد به نفس شما با توجهات خداوندی و بارش بزرگی دو پندان شده است، بارش رحمت الهی امسال سززمین شمال را مسابای سیراب کرده است. و به امید خدا اعتماد به نفس شما کارهای عزیز نیز دوپندان شده است. از اعتماد به نفس بالای شما و تهیه و ارسال مطالب با سوژه‌های مناسب‌تان ممنونم، بهترینها را برایتان آرزومندم.

پیروزی باشکست!

دوستان، ما برای این که استعدادهای خویشت را شکوفا نماییم و وارد دنیای با تکنولوژی جدید شویم حتما باید اعتماد به نفس داشته باشیم تا بتوانیم به آنچه که می‌خواهیم دسترسی پیدا کنیم. البته افرادی در جامعه وجود دارند که دارای استعدادهای بالقوه می‌باشند اما خودشان را دست‌کم می‌گیرند و از آینده درخشان که جامعه برای آنها رقم خواهد زد، دور می‌مانند، پس ما باید با شکست و پیروزیها بسازیم و در هیچ شرایطی امید خود را از دست ندهیم، نظر شما چیست. **شیوا ۳۳ ساله می‌گوید:** هنگامی که با مشکلی مواجه می‌شدم دست و پای خودم را گم می‌کردم و ناامید می‌شدم، وقتی که فهمیدم می‌توانم در همه لحظات



درد زمانه

پر بسا گلی نیا، آستارا

ببین زمانه چه بیمار می شود گاهی
و روح آینه، تبار می شود گاهی
کسی به حرمت خوبی غزل نمی خواند
و عاشقی کردن، عار می شود گاهی
چگونه شرح دهم، من طلوع فردا را؟
که سهم پنجره دیوار می شود گاهی
تمام خاطره ها رنگ تیر می گیرد
و اوج حادثه تکرار می شود گاهی
کسی برای کسی دسته گل نمی آرد
که سهم خاطره ها خار می شود گاهی
تمام حرف غزل، جمله ای که هی تکرار....
ببین زمانه چه بیمار می شود گاهی....

چند عاشقانه ی معاصر

(۱) مهری افوان ثالث

آب زلال و برگ گل بر آب
ماند به مه در بر که مهتاب
وین هر دو چون لبخند او در خواب.

(۲) پیژن دلالی

تو چون لبخندی هستی
که بر هر دیواری نقش بسته
یا چون کلامی هستی
که ناآمدگان
خواهند گفت.

(۳) عمران صلاهی

سر می رود
گل از سبد
عطر از گل
باد از عطر
چنان که تصویر از آینه
و زیبایی تو
از چشم من.

ناقابل

آرشه، تهران

قابل نمی دانی؟ ندان! قابل ندارم
در قلب تو، من حق آب و گل ندارم
کولی ترین دریای دنیا بوده ام که
از بدو دریا بودم ساحل ندارم
موج چمنزارم که جز رقصاندن باد
دیگر برای هیچ کس حاصل ندارم
دیوانه بودن از غمت را دوست دارم
کاری به کار مردم عاقل ندارم
می فهمم حس بی تو بودن را از این رو
با هر که می خواهد تو را مشکل ندارم
نه شال کشمیری و نه ابریشم چین
حتا نبات و زعفران و هل ندارم
هر کس برایت تحفه ای می آرد و من
چیزی به جز این جان ناقابل ندارم
بسیاری و من پیش تو بسیار ناچیز
ناقابلم اما مگر من دل ندارم؟....

بوی خدا

مریم السادات سجادی، قم

خسته شدی نفس نفس می زنی
بال و پرت را به قفس می زنی
آب که اینجاست، هوا هم که هست
دانه ی تازه، دل ما هم که هست
دوست ندارم که هراسان شوی
بی سبب از قصه پریشان شوی
شهر پر از قصه ی نشیندنی ست
حال دل عاشق ما دیدنی ست
شاعر دردم به هوای غمت
خوب رسیدی به دل مریمت!
شاهچراغ دل شیرازی ام!
پیش کشت شعر و غزل بازی ام
در حرم چشم تو باران گرفت
کفتر ایوان دلم جان گرفت
جان دلم نفس نفس می زنی
خسته شدی، سر به قفس می زنی

سفره ی ما پر شده از تازگی
بوی خدا می دهد این سادگی.

مرگ برگ

دانیال رحمانیان، جهرم

چقدر پاییز پرنده می ریزد
بر شاخه شاخه ی رویا
تا تو
شاعر شوی،
تا زیباتر زمزمه کنی
مرگ
برگ
درخت را.



عکس : حسین درخشنده فر - اصفهان

(۱) تنور دل

منصور علیزاده، امیدیه

در این تنور دل
هر چه بخواهی تفته می شود
حرفی که تو می زنی و نگاهی که تو می کنی
تنها
ترسم از لجاجت الفاظی است
که آب می شوند / تا دوزخ دوست داشتنم را سرد کنند.

(۲) درخت ابر

وقتی که ابر
درختی است

با شاخه های انبوه
تماشای ستاره را
چشم آرزو ببند.

احساس کبود

شیما مولایی فرد، آستارا

(۱)
اگرچه رفتن تو ناگوار است
اجل هم تا همیشه در شکار است
لباس از ابرها باید پوشی
برایت آسمان هم سوگوار است

(۲)
شب است و چشم شرم ناتوان است
و احساس کبودم نیمه جان است
دوباره یک نفر از بین ما رفت
و ماه آسمان قدش کمان است

(۳)
تو می گفتی که من شاعر نبودم
ولی عمق وجودم را سرودم
تصور کن که شعر اندازه ام نیست
تو رفتی، مشکل: احساس کبودم

برایم نوشتی برایت نوشتم

زیبا فرجی فرد - تبریز

زیبای عزیز، احساس و عاطفه‌ای که در ذهن داری به قلم تازه و جوانت به خوبی منتقل نمی‌شود و نوشته‌هایت هم از نظر توصیفات ضعیفند و هم از لحاظ وزن و قافیه ضعیف و نادرست.

توصیه می‌کنم داستان و شعر زیاد بخوانی تا گنجینه‌ی ذهن و زیانت پربار و وسیع شود و تمرینات را از توصیف کوتاه و مخیل موضوعات مختلف شروع کنی و قدم به قدم پیش بروی. آن وقت خودت تشخیص خواهی داد که در نوشتن موسیقایی و ریتمیک و شعرگونه موفق‌تری یا متون ادیبانه و نثرهای مخیل.

رقیه اسکندری، قم / مریم، تهران

ذهن مخیل و احساس و عاطفه‌ی تأثیرگذاری دارید و قلمتان نیز شاعرانه است. منتها آنچه می‌نویسید شعر نیستند متن ادبی است. انشای کوتاه و توصیفی است.

فرناز توحیدی، تبریز

از این همه ابراز محبت و عشق سیاسی‌گزارم و امیدوارم این تصور غلط و نادرست که من از «فلانی‌ها» بیزارم!! را برای آخرین بار برایم نوشته باشید و برای همیشه از ذهن و قلمتان پاک کنید. من هرچه قدر هم که خوانندگان مجله را دوست داشته باشم اما از این نوع نسبت دادن‌ها ناراحت و دلگیر می‌شوم و نه خوشم می‌آید و نه توقع دارم.

امیدوارم شما که مدعی شده‌اید پزشک عمومی هستید و در این سطح از تحصیلات و تجربه به سر می‌برید!! کمی عاقلانه‌تر و صبورانه‌تر به حرف‌ها گوش کنید و با دیگران درددل کنید. برای شما و همه‌ی دوستان پراحساسم آرزوی شادی و آرامش دارم.

علی اکبر باقری (لاله)، خمینی شهر

در سایه‌ی دیوار ترک خورده امان نیست
بر چهره‌ی افسرده من عشق نهبان نیست
خاموش جو فانوسم و بر کنج خرابیات
از عشق من و بزم شما هیچ نشان نیست
تا مرغ اسیر قفس بسته‌ی خویشم
بر بال و پر خسته‌ی من تاب و توان نیست
با رفتن تو مرغ دل خسته‌ی من مُرد
بر سنگ مزار دل من مرثیه‌خوان نیست
پیچیده صدای غم ما بر در و دیوار
اما ز غم ما به خدا کس به فغان نیست
آینه هم از دیدن من بی‌تو دلش سوخت
بی‌عشق کسی در دل آینه جوان نیست
بیهوده مزن تکیه به دیوار شکسته
ای (لاله) ز دیوار ترک خورده امان نیست.

پریسا نقی زاده، آستارا

شده قلبم جدا، چون نیستی تو
شکسته بی‌صدا چون نیستی تو
نفس در سینه‌ام خاموش ماند و
فنا گشتم، فنا، چون نیستی تو
امیدوارم آثار بهتر و زیباتری از شما دریافت کنم.

تقویم شاعری

دوستان و شاعران خوش‌ذوق، از آنجا که برگ‌های تقویم مجله برای صفحه‌بندی مطالب چندین هفته زودتر از مناسبت‌های تقویم عادی ورق می‌خورند، لازم است یادآوری کنم تمام عزیزانی که قصد دارند «اشعار عاشورایی»شان در مناسبت آن ایام در مجله چاپ شود باید هر چه زودتر قلم و کاغذ بردارند و آثارشان را حداکثر تا ۲۰ آذرماه برای ما بفرستند.

مثل همیشه خواهشمندم نام و نام خانوادگی خود را پایان هر شعر بنویسید و پشت پاکت نیز بزرگ و خوانا یادداشت فرمایید: «شعر عاشورایی».

جمشید اسماعیلی، آمل

- تقدیم به همه مادرانی که جوانان خود را به علت اعتیاد از دست داده‌اند
کوچه‌ها انعکاس سرسامند
با دیوارهای بلند بی‌حوصله
و خنده‌ها از دحام اضطراب و جنونند
در وهم خانه‌های مه‌گرفته اوها
با حلقوم بغض گرفته‌ام فریاد می‌زنم
آی مردم
ساقه‌ها تیدارند
و کرم‌ها از شاخه‌ها به ریشه رسیده‌اند
ساقه‌های ناز
ساقه‌های پاک
ساقه‌های ترد
نمی‌دانم این نفرین که بر ما می‌گذرد
عقوبت کدامین گناه ماست؟

مسابقه‌ی نگاهی و نظری

عکس (۹)

دوستان خوش‌ذوق و با سلیقه، احساس یا تصویری را که از دیدن این عکس در اولین نگاه، به ذهن‌تان می‌رسد، در قالب یکی دو بیت شعر، هایکو، چند جمله‌ی ادبی، ضرب‌المثل یا هر نوع بیان ادیبانه و موجزی که می‌توانید یا به ذهن‌تان تداعی می‌شود برایمان بنویسید و بفرستید. نام و آدرس کامل پستی، اسم مسابقه و شماره عکس حتما پشت پاکت نوشته شود تا برای ارسال جوایز مشکلی نباشد.
مشناقانه منتظر خواندن نظرات زیبای‌تان هستیم.



از آنجا که انجام این کار هزینه و وقت زیادی می‌طلبد، چنانچه میزان استقبال و درخواست متقاضیان قابل قبول باشد کاری امکان‌پذیر و مقرون به صرفه خواهد بود. لذا از کلبه‌ی عزیزانی که تمایل دارند چنین کتابی را دریافت کنند خواهشمندم با تکمیل فرم زیر و ارسال آن به مجله و صفحه‌ی «خلوت انس» آمادگی، پشتیبانی و درخواست خود را اعلام نمایند. چنانچه این کتاب چاپ شود، متقاضیان تنها هزینه‌ی خرید آن را پرداخت خواهند کرد و ارسال آن به هر تعداد که باشد رایگان و به عهده‌ی مجله خواهد بود.
منتظر همکاری و همراهی شما مثل همیشه هستیم.

فرم درخواست کتاب خلوت انس

اینجانب

به آدرس پستی

شماره تماس

تعداد جلد از کتاب «خلوت انس» را خواستارم.



شاعران و شعر دوستان عزیز

بنابه درخواست و پیگیری تعدادی از خوانندگان و همراهان همیشگی «خلوت انس» برآن شدیم تا بهترین‌های یک دهه اشعار چاپ شده در خلوت انس را در یک مجموعه‌ی مجزا و ویژه چاپ کرده و تقدیم شما کنیم.

پیش درآمد

شاید برای چندمین بار باشد این درخواست را می‌کنم که ترانه‌هایتان را خوش خط و خوانا بنویسید تا خدای نکرده هنگام مرور اثرتان، حتی از شما ضایع نشود. چون در شعر و ترانه، گاهی اشتباه خواندن یک واژه، نظم و نظام آن را هم به لحاظ وزنی به هم می‌ریزد و هم به اعتبار مفهومی لطمه می‌زند. پس واضح‌تر بنویسید تا نه زحمات شما هدر رود و نه بنده ناچیز به خاطر برداشت اشتباه شرمند شوم.

* کلام آشنا

* آرزو جهان پیما - جویم لارستان

به نفر پیدا شده تا که منو یاری بده
تا که من رها بشم از تو فقس
منو از تنهایی آزادم کنه
حالا که شدم غریب و بی نفس
شاید آدما دیگه به من نکن
ای غریبه پا تو شهر ماندار
یه کلام آشنا از جنس عشق
رو لبای من گل تنها نذار
قصه یه باغیون خسته هم
که تو قلب من گل عاشقی کاشت
آی کبوتر! به من هدیه بدین

تا کبوترای نامه بر عاشقی داشت
تو بگو چرا دلت سنگیه باز
توی راه عشق و عاشقی دلتنگه
عزیرم بسه دیگه به من نگو
شعرای جدایی تو از سنگه

آرزوخانم، از اینکه ارتباط خوب و مطلوبی با این صفحه داری و به طور مرتب از آثار می‌فرستی، خیلی خیلی خوشحالم. منتها تنها نوشتن و ارسال کردن، شرط کافی نیست. بد نیست کمی تا قسمتی هم به نوشته‌ها و آثاری که می‌فرستی توجه کنی و سعی کنی از حداقل عناصر شعری برخوردار باشی تا من هم بتوانم پیرامون ترانهات، مطالبی را قلمی کنم. البته این را هم اعتراف می‌کنم که گاهی در خصوص آثار، گنج و حیران می‌شوم. چون فاصله آثار، به لحاظ مفهومی و محتوایی و استحکام، خیلی زیاد است و همین مسأله قوه تشخیص من را دچار بحران کرده است! همین ترانه‌ای را که از شما چاپ شده است - البته اگر بشود اسم ترانه روی آن گذاشت - در نظر بگیر و خودت به حیرانی من واقف شو. تنها رعایت قافیه مشکلی را از ترانه شما حل نمی‌کند. کاربرد قافیه و رعایت وزن برای یک شاعر، یک ترانه‌سرا، جزو اصول اولیه و لازم است. پس با کمی دقت و کاربرد ترکیب‌های تازه و بجا سعی کن ترانه‌های بهتر و محکم‌تری بفرستی. منتظرم.

* باورم کن

* رضا شجاعی نیبا - مشهد مقدس

نوشتی، توی دلم چی می‌گذره
نگاهم، دور و بر کی می‌پره

چی می‌گذره، تو دلی که فقط تو رو می‌خواد
کجا می‌پره، نگاهی که هر جا بری، می‌یاد
نوشتی آیا هنوز دوستم داری
هنوزم برای من بقراری
مگه میشه بی جشیات دووم بیارم
مگه میشه که بگم دوست ندارم
منی که فقط می‌خوام تو رو ببینم
منی که اگه نیای پیشم می‌میرم
می‌میرم می‌میرم
باور کن می‌تونم از تو بخونم
بیا پیشم که می‌خوام با تو بومونم

آقارضا، سلام ما را هم به حضرت امام (رضاع) برسان و از جانب ما نایب الزیاده باش تا بلکه آقا بطلبه و به پایوسی او بیاییم.
ترانه شما ظاهراً با یک سؤال از پیش طرح شده آغاز شده و با پاسخ، پیش رفته است و موضوعات گفتن و قابل طرح، بیان شده است. اگر چه این شیوه، شیوه خوبی است و مطلب را هم خوب آغاز کرده‌ای، و اما در ادامه کار به خاطر ضعف بیان طرح موضوعات ارائه شده، کار خوبی از آب در نیامده است. به ویژه آنکه اشکالات وزنی هم داری. البته این را هم می‌دانیم که ببینم با می‌میرم قافیه نمی‌شود. چرا که اگر «م» الحاقی را از قافیه برداریم، می‌ماند «ببین» و می‌میر که قبول می‌فرمایید که قافیه نیستند. برای اینکه این موضوع را بهتر متوجه بشوی، بد نیست به مطالبی که قبلاً در خصوص قافیه در همین صفحه نوشته‌ایم، مراجعه کنید. مبحث «حرف روی» که حرف اصلی قافیه است، به طور خلاصه و موجز بیان شده است. موفق باشید.

گوشه

کیش مهر



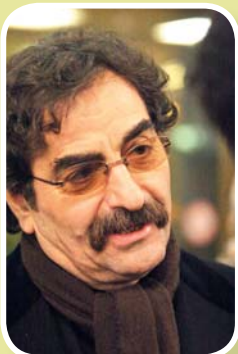
اگر چه تصنیف با ترانه متفاوت است، اما نمی‌توان از غزلی از علامه طباطبایی که با صدای شهرام ناظری مترنم شده است، به راحتی گذشت:

همی گویم و گفته‌ام بارها
بود کیش من مهر دلدارها
پرستش به مستی است در کیش مهر
بروند زین جرگه هشیارها

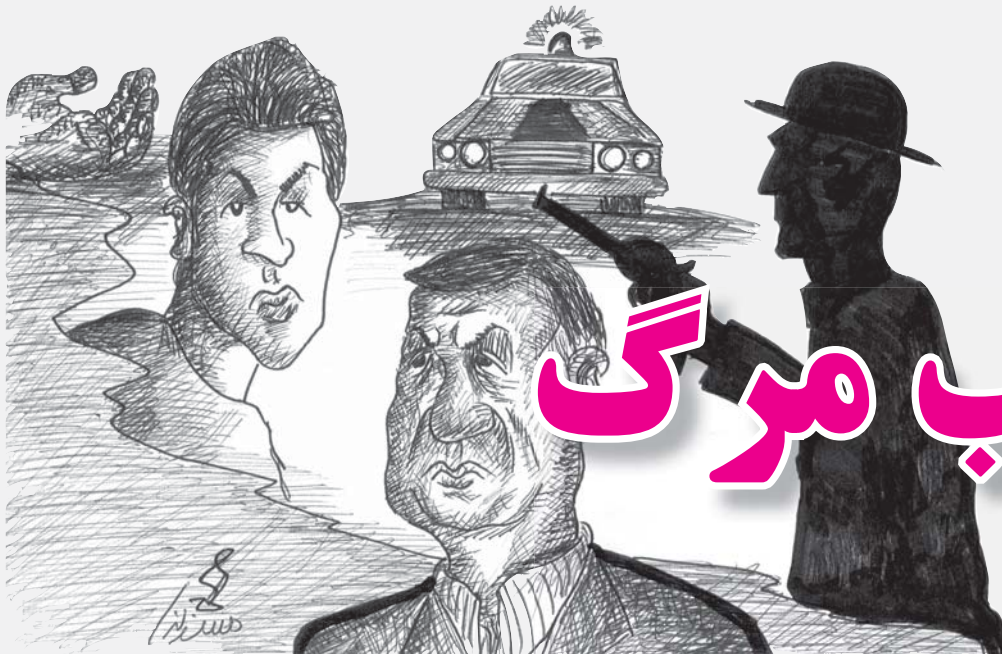
این غزل، چنان هنرمندانه سروده شده است که ستون لاغر «ترنم» نمی‌تواند جوابگوی مفاهیم و شکل و سیاق آن باشد. به هر حال نکته مهمی که در این سروده بسیار قابل توجه است، استفاده علامه طباطبایی از واژگان فارسی در همه این اثر است. در واقع به غیر از واژه «حلاج»، که اسمی خاص است و شاعر ناگزیر از استفاده از آن بوده، هیچ کلمه‌ای در سراسر غزل علامه، نخواهد یافت که عربی باشد.

کشیدند در کوی دلدادگان
میان دل و کام، دیوارها
چه فرهادها مرده در کوه‌ها
چه حلاج‌ها رفته بر دارها
نکته دیگر این است که شهرام ناظری خود در بیان اشعار، وسواس و دقتی ارجمند دارد و این خصلت را از استاد فن - شیعی کدکنی سوغات گرفته است، در خوانش مصرع «بروند زین جرگه هشیارها»، به جای واژه جرگه، از کلمه حلقه استفاده می‌کند. هیچ دلیل منطقی نه از لحاظ معنا و نه از لحاظ هجا، نمی‌تواند این تعویض کلمات از جانب شهرام ناظری را توجیه کند. به هر حال، صدای او گرم و نیکو است و اگر چنین صدمه‌ای به شعر نمی‌زد، رساتر و فاخرتر بود.

مهمین مهرورزان که آزاده‌اند
بریزند از دام جان تارها
شهرام ناظری، خواننده و استاد گرانقدر موسیقی اصیل ایران در سال ۱۳۲۸، در کردستان به دنیا آمد. او از خاندان ادیب و فرزانه‌ای است که می‌توان از این خانواده، گروه خانوادگی موسیقی پورناظری‌ها را نیز نام برد.



شهرام ناظری، هر چند از جشنواره‌ها و مراکز بین‌المللی، افتخارات زیادی کسب کرده است، در چند سال اخیر نوع رویکرد موسیقایی خود را تغییر داده است. اما به هر حال با اینکه ناظری روی این تغییر پای فشاری می‌کرد، در چند کنسرت اخیرش، بنا بر دعوت علاقه‌مندان صدای گرمش، ترانه‌های قدیم خود را بازخوانی کرد.
«گل صدربرگ»، «آتشی در نیستان»، «یادگار دوست» و آلبوم‌های خاطره‌انگیز دیگری از او، بارها و بارها از صدا و سیما پخش شده و خواهد شد.
او و گروه مولانا اسماعیل قصد دارند که در سراسر ایران در هر شهری که امکان پذیر باشد کنسرت بدهند. این حرکت از قزوین شروع شد و چند هفته پیش در چند شهر مازندران پیگیری شد.
فریب جهان را مخور زینهار
که در پای این گل بود خارها



تعقیب مرگ

نویسنده: لطف‌الله شیروین زبان

صدا از داخل تراس آن شنیده می‌شد. بدون رعایت هیچ‌گونه تشریفاتی وارد اتاق شد و در آنجا زنی را دید که دست‌هایش را روی صورتش گذاشته و روی زمین مچاله شده است.

– چی شده است خانم، می‌توانم کمک‌تان کنم؟

با شنیدن صدا زن دست خود را از صورتش برداشت. رادمش مدیر هتل نمی‌توانست حتی در خواب و خیال هم چهره چنین وحشت‌زده‌ای را تصور کند. چشم‌های زن در حدقه چون گنجشک‌شان بی‌آرامی دود می‌زدند. زن اصلاً نشنیده بود او چه گفته است.

رادمش تکرار کرد: «خانم می‌توانم کمک‌تان کنم»

در همین هنگام مسافران و کارکنان هتل بالا آمده و پشت در اتاق جمع شده بودند. زن با تحیر به جمعیت خیره شده بود و با انگشت به پنجره اتاق ۲۰۲ اشاره می‌کرد. و از نگرستن به داخل اتاق وحشت داشت. رادمش به امتداد انگشت او خیره شد. ابتدا در اثر تابش مستقیم آفتاب چیزی ندید ولی لحظه‌ای بعد احساس کرد موهایی بدنش سیخ شده‌اند. مردی خودش را از سقف آویزان کرده بود. صورت آن مرد کاملاً کبود شده بود.

در شهربانی سروان بابایی خودش را با پرونده‌ای باد می‌زد. گرمای آفتاب در اوج درجه خود بود. با بی‌حوصلگی به بیرون خیره شده بود. حرکت پروانه‌های پنکه بادسوزانی به صورتش می‌دید. شهربانی در خلوت‌ترین موقع خود بود. ناگهان حرکت پاهای شتاب‌زده‌ای را در بیرون شنید و لحظه‌ای بعد در اتاقش بشدت باز شد. ستوان جعفری با زنی وارد شده بودند ولی معلوم بود هیچ کدام در حال طبیعی خود نبودند. سروان بابایی به آنها خیره شد. یعنی چه اتفاقی افتاده بود؟

جعفری گفت: قربان این خانم ادعا می‌کند اربابش را کشته‌اند و از ما می‌خواهد جهت تحقیق به منزل آنها برویم.

بابایی بی‌اختیار تکرار کرد: اربابش؟

– پلی قربان. ارباب او کی مرامه همان وکیل پایه یک دادگستری.

بابایی به خوبی کی‌مرام را می‌شناخت و احتیاجی به معرفی او نبود. سروان بابایی با دست رقیه‌خانم را دعوت به نشستن کرد و گفت: خانم بنشینید و همه جزئیات را بگویید.

رقیه‌خانم مضطرب و نگران نشست ولی نمی‌توانست از کجا شروع کند. بهت‌زده به سروان بابایی خیره شده بود.

– خانم ما وقتی می‌توانیم به شما کمک کنیم که همه جزئیات را بفهمیم.

رقیه‌خانم سعی کرد به خودش مسلط شود: «آقا داخل کتابخانه‌اش افتاده بود، تمام بدنش از خون پوشیده شده بود. من سر در نمی‌آورم او را چرا کشته‌اند، او آزارش به یک مورچه هم نرسیده بود.»

آنچه گذشت:

مهندس مسعود ساعد که مردی متمدن است، بعد از بیست سال از قتل همسرش با تماس تلفنی مرد ناشناسی به نام شاهین متوجه می‌شود که قاتل زنش کسی دیگر بوده. با اطلاع وکیلش کی‌مرام به ملاقات شاهین می‌رود. موقعی می‌رسد که شاهین به طرز مشکوکی به قتل رسیده بود. مهندس ساعد بلافاصله به دیدار کی‌مرام به کرج می‌رود تا ماجرای قتل‌ها را پیگیری کند. از سوی دیگر کی‌مرام هم برای پیگیری موضوع به فانه مهندس می‌رود. یکدیگر را نمی‌یابند. مهندس ساعد شب را در هتلی در کرج می‌گذراند و در آنجا مورد هجوم قرار می‌گیرد. در فانه کی‌مرام نیز دیروقت به صدا در می‌آید... اینک ادامه ماجرا:

هتل او یکی از بهترین هتلهای کرج بود و خود به همه کارها شخصاً رسیدگی می‌کرد تا کسی ناراضی از هتل خارج نشود. در همین هنگام خدمتکاری را دید که سینی صبحانه در دست نمی‌داند چکار کند: «قربان، مسافر اتاق ۲۰۲ جواب نمی‌دهد هرچه در می‌زنم کسی در را باز نمی‌کند.»

– شاید خوابیده باشد؛ سینی صبحانه را فعلاً کنار بگذار و به کارهای دیگری برس. او هر موقع بیدار شد خودش صبحانه می‌خواهد.

مدیر هتل از روی کنجکاوای نگاهی به لیست مسافران انداخت. مسافر اتاق ۲۰۲ مهندس مسعود ساعد بود. چهل و نه ساله، ساکن تهران، که فقط برای یک شب اتاق کرایه کرده بود. اسم مهندس ساعد به گوشش خیلی آشنا می‌آمد. احساس می‌کرد این اسم را مکرر شنیده است ولی در کجا؟ مدتی فکر کرد. چون نتیجه‌ای نگرفت به کار دیگری مشغول شد.

ساعت حدود یک بود و رستوران هتل در شلوغ‌ترین موقع خود. گارسون‌ها در تکاپوی انجام سفارش مشتریان خود بودند و مدیر هتل با لذت به انبوه جمعیت خیره شده بود. معمولاً در این ساعت هیچ‌کدام از مسافران در اتاق خود ناهار صرف نمی‌کردند و همه جهت صرف ناهار به پایین می‌آمدند.

ناگهان جیغ بسیار شدیدی تمام هیاهوی هتل را تحت الشعاع قرار داد. این بار جیغ کوتاه ولی توأم با هق‌هق کوتاه گریه دوباره شنیده شد. مدیر هتل، زودتر از همه خودش را جمع‌وجور کرد و به طبقه بالا رفت. جیغ قطع شده بود ولی هق‌هق گریه و زمزمه، او را به طرف صدا هدایت کرد. در اتاق دویست و سه باز بود و

روز. مسأله‌ای که تاکنون در طول خدمت او اتفاق نیفتاده بود: «مسأله‌ای نیست، خودم بعداً صحبت می‌کنم.»

با بی‌سیم با سروان جعفری تماس گرفت: «به محض اینکه کارتان تمام شد یکسر به هتل بیایید.» و دوباره بالا رفت: «چیزی پیدا کردید؟» یکی از درجه‌داران گفت: «قربان، از داخل جیبش کارت شناسایی‌اش را پیدا کردیم. اسمش مسعود ساعده مهندس. متولد هزار و سیصد و یک. یکی از کارمندان عالی‌رتبه وزارت امور خارجه.»

بابایی یکه خورد. کارمند عالی‌رتبه وزارت امور خارجه! برای اولین بار متوجه شد که با معضل ساده‌ای طرف نیست و احتمالاً قضیه بسیار پیچیده‌تر از یک خودکشی ساده است.

مدیر هتل که تا این وقت ساکت و آرام به حرف‌های آنها گوش می‌کرد، گفت: «قربان، اتومبیل ایشان نیز کنار هتل پارک شده است.»

سروان بابایی در ابتدا متوجه منظور آقای رادمنش مدیر هتل نشد: «اتومبیل ایشان؟»

مدیر هتل سعی کرد لبخندی بزند اما فقط چین و چروک صورتش بیشتر شد: «منظورم اتومبیل صاحب این اتاقه.»

و سعی کرد از بردن نام مرده خودداری کند. سروان بابایی همراه با مدیر هتل به بیرون رفتند. اتومبیل مقتول کنار هتل توقف کرده بود. آخرین مدل و بسیار شیک. تمام درهای ماشین قفل شده بود.

«آقای رادمنش من می‌خواهم بدانم ایشان دقیقاً چه ساعتی اتاق خود را کرایه کرده‌اند و برای چه مدتی؟»

رادمنش آشکارا دستپاچه شده بود: «قربان متصدی دیشب هتل را من نگذاشته‌ام برود الان صدایش می‌کنم بیاید هرچه می‌خواهید از او بپرسید.» متصدی شب، جوان ریز اندامی بود که با وجود آنکه سعی داشت خودش را خونسرد نشان بدهد ولی باز هم بسیار مضطرب و لرزان بود.

سروان بابایی مرد جوان را به داخل اتاق خلوتی هدایت کرد و برگه‌های بازجویی را از جیبش بیرون آورد: «سعی کن به تمام سؤالات من راست و درست جواب‌دهی این به نفع خودت است.»

مرد جوان آب دهان خود را قورت داد و سرش را تکان داد یعنی اینکه می‌فهمد: «اسم؟»

«بهرام بهروزی هستم قربان و بیست و پنج سال دارم. مدت چهار سال است که در این هتل کار می‌کنم.»

مرد جوان همه مشخصات خود را بدون پرسش پاسخ داد: سروان بابایی با وجود اینکه حال خندیدن نداشت سعی کرد لبخندی بزند: «خوب، حالا تمام ماجرای دیشب را همان طور که اتفاق افتاده است موبه‌مو برام تعریف کن.»

«قربان، من چیز زیادی جهت تعریف کردن ندارم. آن آقا حدود ساعت هشت وارد هتل شد و درخواست یک سوئیت جهت یک شب نمود، در آن موقع ایشان کاملاً عمگین و ناراحت به نظر می‌رسیدند و معلوم بود که حواس درست و حسابی ندارند و شاید خودشان هم نمی‌دانستند که چه کار می‌خواهند انجام دهند. وقتی که من مشخصات ایشان را در دفتر ثبت کردم و کلید اتاق را به او دادم مدت چند دقیقه همین طور به من زل زد سپس با حالت مردد کلید را به من تحویل داد و دوباره از هتل خارج شدند به طوری که من فکر کردم ایشان منصرف شده‌اند و دیگر نمی‌خواهند در این هتل اقامت کنند بنابراین من مجبور شدم به دنبال ایشان بدم ولی ایشان گفتند که دوباره برمی‌گردند. در همین موقع متوجه اتومبیل بسیار شیکی در مقابل هتل شدم. اتومبیل مال هیچ کدام از مسافران نبود و من از آن آقا پرسیدم آیا اتومبیل مال ایشان است و ایشان با پریشانی سرشان را تکان دادند و من وقتی به هتل مراجعه کردم از پیاده رفتن آن آقا تعجب کردم که چرا با وجود اتومبیل به آن زیبایی پیاده به راه افتاده‌اند.»

«ایشان دوباره چه ساعتی مراجعه کردند؟»

«دقیقاً یادم نیست ولی فکر کنم ایشان حدود ساعت یازده به هتل برگشتند.»

«سعی کن دقیقاً به یاد بیاوری، آیا دیشب مسئله‌ای اتفاق نیفتاد که توجه تو را به خود جلب کند.»

بهرام مدت چند ثانیه سکوت کرد: «حالا یادم افتاد، جواد در مورد آن آقا از من پرسید.»

«جواد؟ اون کیه؟»

«دستفروشه، همین روبروی هتل بساط می‌کنه. اون آقا وقتی از هتل خارج شدند حدود یک ساعت دیگر جواد وارد هتل شد و به من گفت: آیا صاحب ماشینی که روبروی هتل توقف کرده در همین هتل اتاق گرفته است؟ من در ابتدا متوجه قضیه نشدم و گفتم کدام ماشین؟ اینجا مسافران زیادی ماشین دارند.»

ادامه دارد...

رقیه‌خانم دوباره شروع به گریستن کرد. سروان بابایی گفت: «جسد او الآن کجاست؟»

«داخل کتابخانه‌اش. او در را از پشت قفل کرده است.»

«پس تو چطور جسد را دیدی؟»

«من از داخل پنجره حیاط، جسد او را دیدم.»

سروان بابایی به ستوان جعفری گفت: «گروه تجسس را بردار و با این خانم برو، من هم سعی می‌کنم بعداز نیم ساعت بیایم.»

وقتی رقیه‌خانم و ستوان جعفری از اتاق خارج شدند سروان بابایی شدیداً احساس کلافگی کرد. آیا این زن دچار مالیخولیا نشده بود؟ کی‌مرام را مدت‌ها بود که می‌شناخت و می‌دانست هیچ کس به آن اندازه با کی‌مرام دشمن نیست که بخواهد او را بکشد. امیدوار بود که زن اشتباه کرده باشد.

با تلفن راننده را خواست و گفت آماده باشد. منتظر بی‌سیم ستوان جعفری بود. هنوز امیدوار بود که ستوان جعفری به او بگوید که آن زن اشتباه دیده است. تلفن اتاقتش زنگ زد. گوشی را برداشت، صدای پشت خط چنان لرزان و مضطرب بود که او اصلاً متوجه گفته‌هایش نشد: «لطفاً شمرده‌تر حرف بزنید تا متوجه شوم چه می‌گویید.»

آهی بلند از پشت تلفن شنیده شد: «جناب، من رادمنش هستم، مدیر هتل ستاره. بیچاره و بدبخت شدم، یکی خودش را در هتل من به دار کشیده است.»

سروان بابایی احساس کرد گوشه‌هایش عوضی می‌شوند. یک جسد دیگر: کجا؟

«داخل هتل ستاره، اتاق دویست و دو.»

عجب روز گندی. انگار در این روز مزخرف همه تصمیم داشتند بگیرند.

«شما به هیچ چیز دست نزنید، من همین الآن می‌آیم.»

به سرعت آماده شد. با راننده و دو سرباز و درجه‌دار به سوی هتل به راه افتادند. جمعیت زیادی بیرون هتل ایستاده بودند. مدیر هتل خسته و کلافه برای آنها توضیح می‌داد که از تاریخ تاسیس هتل این اولین بار است که این اتفاق افتاده است.

سروان بابایی جمعیت را به یکسو زد و با مدیر هتل آقای رادمنش از پله‌ها بالا رفت. اتاق ۲۰۲ قفل بود. مدیر هتل جهت آوردن کلید پایین رفت و با کلید زاپاس بالا آمد. بابایی کلید را گرفت و سعی کرد در را باز کند اما کلید داخل سوراخ قفل فرو نمی‌رفت. در را از داخل قفل کرده بودند و کلیه در داخل آن گذاشته بودند.

مدیر هتل آقای رادمنش گفت: «جناب، شاید در رو به تراس باز باشد.»

سروان بابایی وارد اتاق بغلی شد. زن و شوهری که اتاق را اجاره کرده بودند از ورود به اتاق وحشت داشتند و بیرون ایستاده بودند. در رو به تراس نیز قفل بود و زیانه آن را از داخل انداخته بودند، ولی سروان از شیشه جسد حلق‌آویز شده را دید.

سروان بابایی به راهرو برگشت و به یکی از سربازان گفت: در را باز کن سرباز با یک پیچ‌گوشتی بزرگ به جان در افتاد و در را در عرض چند ثانیه باز کرد.

سروان بابایی با دو سرباز خود وارد اتاق شد و در را پشت‌سر خود بست. منظره شمشیرکننده‌ای بود. مرد با کروات خود به سقف آویزان شده بود. صورتش یکسره سیاه شده بود و چشمهایش از حلقه بیرون زده بودند.

سروان بابایی تمام زوایای اتاق را به دقت مورد جستجو قرار داد. اتاق دو ورودی داشت. تراس در اصلی اتاق، که آنها نیز از داخل قفل شده بودند. و این بدان معنی بود که مرد در هنگام مرگ تنها بوده است. یعنی این مرد خودکشی کرده بود؟ آن هم با این وضع فجیع و با کروات خود یعنی این مرد وسیله راحت‌تری برای خودکشی گیر نیابوده بود؟

سروان بابایی از اتاق بیرون رفت و به سربازان سفارش کرد که هیچ کس وارد اتاق نشود. جمعیت همچنان در بیرون موج می‌زد. آقای رادمنش مدیر هتل با ترس و لرز منتظر بود. سروان بابایی رو به مردم خطاب کرد: «آقایان، خانمها، خواهش می‌کنم متفرق شوید. بگذارید ماموران با خیال راحت به کار خود برسند.»

سپس رو به مدیر هتل کرد: «می‌خواهم به چند جا تلفن کنم.»

مدیر هتل او را به پایین هدایت کرد. بابایی شماره پزشکی قانونی را گرفت. کسی که گوشی تلفن را برداشت، ناشناس بود. «الو، من سروان بابایی هستم. شما؟»

«بفرمایید جناب سروان، من عظیمی هستم.»

«به دکتر صفرزاده بگویید من پای تلفن هستم.»

«قربان، همین الان تلفن کردند که یک جسد پیدا شده است و او جهت معاینه جسد تشریف بردند.»

«یک جسد؟ کجا؟»

«مگر شما خبر ندارید، جسد کی‌مرام. وکیل پایه یک دادگستری.»

از بس کلافه بود که مسأله امروز صبح را فراموش کرده بود. دو جسد در یک



باپتیستا: امیدوارم ناکامی‌ها به پایان رسیده باشد



جدال دو تیم بزرگ شهر رم در هفته دوازدهم رقابت‌های جام قهرمانی باشگاه‌های ایتالیا با برتری آ.اس.رم - تیم بحران‌زده این فصل فوتبال ایتالیا - بسر آمد و زنده تک‌کل سرنوشت‌ساز این بازی «خولیو باپتیستا» بازیکن برزیلی این فصل تیم رم بود. مردی که به اصرار «لوچیانواسپالتی» مربی موفق فصل گذشته رم به این تیم آمد ولی حضور او با مصدومیت‌های پیاپی «فرانچسکو توتی» توأم بود و باعث شد آ.اس.رم فصل فوتبال ۲۰۰۸-۲۰۰۹ را با بدترین شرایط تا بدین جا پشت‌سر گذارد. مرگ «سنسینی» مدیر باشگاه هم در این بحران بی‌تأثیر نبود به طوری که دختر وی که جانشین پدرش در نقش مدیریت تیم شد، هیچ کاری نتوانست انجام دهد تا اینکه نوبت به دربی شماره یکصد و سی و یکم میان آ.اس.رم و لاتزیو رسید که در ورزشگاه قدیمی المپیک رم با داور «جانکو کاروکی» برگزار شد. دیداری که در فوتبال ایتالیا به «دلاکاپیتاله» معروف است و تمام خبرهای فوتبال این کشور را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

از شانس «اسپالتی» شرایط برای بازیکنان او در این بازی تفاوت می‌کرد و «فرانچسکو توتی» سلامت کامل خود را بازیافته و از قضا او بود که در دقیقه ۵۱ این بازی روی سانتری دیدنی باعث شد تا «خولیو باپتیستا» با ضربه سری فوق‌العاده تک‌گل سرنوشت‌ساز این بازی را درون دروازه رقیب همشهری جای دهد و با این پیروزی نایب قهرمان دوره قبل و قهرمان سال ۲۰۰۱ ایتالیا از جمع تیم‌های ته‌جدولی جدا شود و با یازده امتیاز در مقام هفدهم جدول قرار گیرد.

«خولیو باپتیستا» مهاجم و هافبک برزیلی چند فصل اخیر تیم‌های رئال مادرید و آرسنال که با این گل دومین گل این فصل خود را در رقابت‌های «کالچیو» به ثمر رسانید در پایان این مسابقه گفت: من فکر می‌کنم دوران ناکامی‌های رم بسر آمده و بازگشت به موقع «توتی» پایانی بر تمام مشکلات ماست. «باپتیستا» که بازیکنی باتجربه است و حضورش در فوتبال ایتالیا، اسپانیا و انگلیس از او شخصیتی بسیار مقاوم و سرسخت ساخته است، درباره آینده آ.اس.رم می‌گوید: ما باید سیر صعودی را ادامه دهیم و به گذشته و آنچه از دست داده‌ایم، فکر نکنیم. تیم ما پتانسیل بسیار بالایی دارد و من فکر می‌کنم، مصدومیت‌ها باعث شد تا در تمام میادین با تیمی نامتعادل به میدان برویم زیرا هیچ کس نمی‌دانست در آرایش اصلی تیم چه نقشی ایفاء می‌کند و بارها «اسپالتی» مجبور شد تا از مدافعان به جای مهاجمان خود سود برد و ترس از مصدومیت و عدم جایگزینی مناسب باعث بوجود آمدن تزلزلی خاص در جمع بازیکنان شد. اما با پایان رقابت‌های نیم‌فصل و با آغاز فصل نقل و انتقالات همه چیز فرق می‌کند و ما از دام مشکلاتی که در آنها اسیر شده‌ایم، بیرون خواهیم آمد.

«اسپالتی» مربی همیشه سرتراشیده آ.اس.رم هم فقط از تماشاگران این تیم و صبری که برای رسیدن به این پیروزی از خود نشان دادند، تشکر کرد و خانم «سنسینی» مدیر جوان باشگاه هم برای اولین بار از بازیکنان تیمش تشکر کرد و آنان را لایق رسیدن به جایگاه واقعی این تیم دانست. «خولیو باپتیستا» در پایان از حضورش در فوتبال ایتالیا و سبک بازی خود که هماهنگ با «کالچیو» می‌باشد، ابراز خوشحالی کرد و گفت: امیدوارم دوران بد تیم ما بسر آمده باشد و بازیکنان کلیدی تیم دچار مصدومیت نشوند و ما به مرور به آنجایی برسیم که طی چند سال اخیر در جدول قرار داشته‌ایم. این پیروزی یکصدمین برد آ.اس.رم تحت مربیگری «اسپالتی» و بسیار حائز اهمیت بود زیرا لاتزیو در این فصل یکی از مستحکم‌ترین تیم‌های حاضر در لیگ را تدارک دیده و با ۲۲ امتیاز پس از تیم‌های ایترمیلان، آ.ث.میلان، یوونتوس و ناپولی در مقام پنجم جدول قرار دارد.

رنال به دنبال جانشینی برای نیستلروی وشوستر



رنال مادرید یکی از بدترین فصل‌های چند سال گذشته را در فوتبال جام قهرمانی باشگاه‌های اسپانیا پشت سر می‌گذارد. حذف در جام حذفی باشگاه‌های این کشور و دو شکست پیاپی در جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا در مقابل یونتوس و شکست هفته قبل آنان در مقابل «وایادولید» باعث شد تا موقعیت «برندشوستر» مربی آلمانی این تیم متزلزل شود و هر لحظه در خط اخراج بسر برد.

تمام این مسائل برای رئالی‌ها که طی دو فصل فوتبال ۲۰۰۶-۲۰۰۷ و ۲۰۰۸-۲۰۰۷ قهرمان لالیگا شده‌اند، در شرایطی پیش آمده است که بارسلونا، رقیب یکصد ساله آنان، در بهترین فرم چند سال اخیر خود به سر می‌برد و آنان که با آمدن «په‌په گواردیولا» هرگز فکر نمی‌کردند که این مربی بسیار جوان و بی‌تجربه، بارسلونای بحران‌زده را به چنین شرایطی برساند، تغییر عقیده دادند و به پیشرفت عالی این تیم اعتراف کردند.

بارسلونایی که در این فصل سیمایی پر قدرت به خود گرفته و هم‌اکنون با ۳۶ گل زده و دریافت ۸ گل خورده بهترین خط حمله و دفاع را به خود اختصاص داده است.

هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که بارسلونا با رفتن «رونالدینیو» - بهترین بازیکن چند سال اخیر این تیم - چنین شرایطی پیدا کند. بدشانسی رئال مادرید با رفتن «روبینیو» مهاجم برزیلی این تیم آغاز شد و مصدومیت «رودفان نیستلروی» ماشین گلزنی این تیم مزید بر علت شد و بحرانی بزرگ در این تیم به وجود آورد.

«رائول گونزالس» کاپیتان رئال مادرید در این خصوص می‌گوید: تیم ما این شرایط را قبلاً و حتی در زمان «فابیو کاپلو» هم تجربه کرده و ما تا مقام چهاردهم جدول هم نزول داشته‌ایم، ولی در پایان فصل به جام قهرمانی دست یافته‌ایم و من مطمئن هستم که این وضع هم به پایان خواهد رسید و رئال



مادرید قادر خواهد بود که تمام این ناکامی‌ها را جبران نماید.

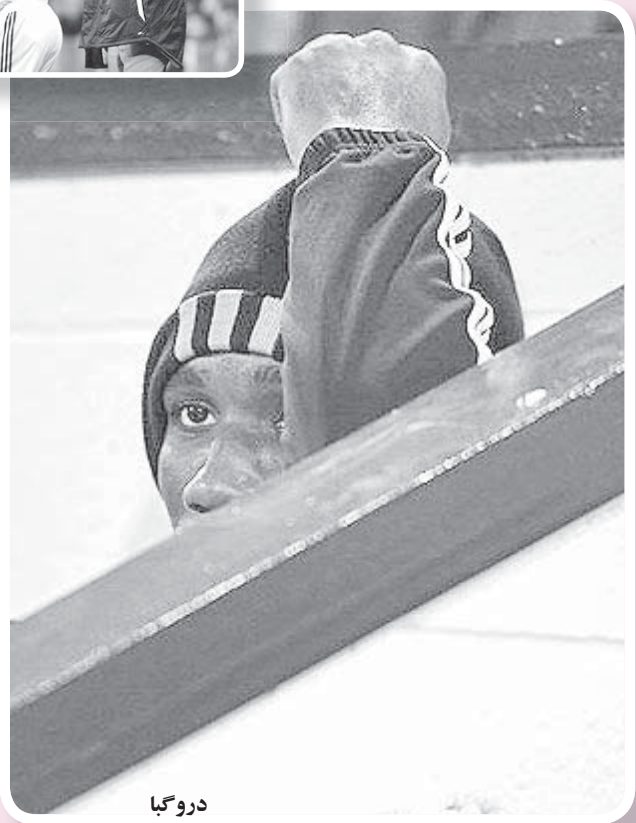
«رائول گونزالس» که خود در مقابل «وایادولید» چندین فرصت طلایی گل را از دست داد، در ادامه اظهاراتش می‌گوید: ما اگر بتوانیم این چند هفته باقیمانده به پایان نیم فصل را مقاومت کنیم، با آغاز فصل نقل و انتقالات بازیکنان مورد نظر «برندشوستر» را در اختیار گرفته و به خوبی می‌توانیم در کورس رقابت با بارسلونا، والنسیا و سایر مدعیان دیگر قرار بگیریم.

در این میان مسئولین رئال مادرید درصدد فراخوانی «هرنان کرسیو» مهاجم نیمکت‌نشین و آرژانتینی تیم اینترمیلان به «سانتیاگو برنابو» هستند و این در شرایطی است که «رودفان نیستلروی» مهاجم مصدوم و سی‌ودو ساله هلندی رئال مادرید معتقد است، خلاء او را هیچ‌کس مثل «گونزالو هیکواین» مهاجم آرژانتینی رئال مادرید نمی‌تواند پر کند و این بازیکن جوان بعد از این باید به عنوان سانترفورواردر در ترکیب ثابت تیم راهی میداین شود. نیستلروی امیدوار است «برندشوستر» توصیه‌های او را به کار گیرد و از وی استفاده نماید.

«نیستلروی» که هفته قبل برای مداوای زانوی آسیب‌دیده‌اش راهی آمریکا شد، در آخرین صحبت‌هایش با روزنامه «مارکا» چاپ مادرید می‌گوید: من متأسفانه فصل فوتبال جاری را از دست دادم و این بدترین خاطره تمام دوران بازیگری‌ام محسوب می‌شود.

به هرحال فصل نقل و انتقالات از سه هفته دیگر در فوتبال اروپا به مدت یک ماه آغاز خواهد شد و باید دید که افتخارآورترین تیم فوتبال اروپا با وضعیتی که دارد، چگونه سر می‌کند. ضمن آنکه نام «آدریانو»ی برزیلی هم از سوی «خوزه مورینیو» مربی اینترمیلان در لیست فروش قرار گرفته و بعید نیست که گزینه دیگر هم او باشد.

از سویی دیگر گفته می‌شود «دیدیه دروگبا» سانترفورواردر سیه‌چرده و ساحل عاجی چلسی هم شدیداً مورد نظر رئالی‌ها قرار دارد و تلوچا از حضورش در این تیم استقبال کرده است، ضمن آنکه از «پودولسکی» و «ماريو گومز» دو سانترفورواردر تیم ملی آلمان نیز جهت جایگزینی نیستلروی در رئال مادرید حرف‌هایی به میان آمده است.



دروگبا

مهاجم برق شیراز در گفت و
گو با جوانان امروز:

فرید عابدی:

استاد خنداندم!

مهاجم فوش برفورد و مهربان برق شیراز در برفورد اول هم به مفاتیح می‌فهماند که پسری گرم و بامحبت است و نیازی نیست تا با طرح مباحث مختلف او را به مرف بکشانی و از این طریق وارد لایه‌های زیرین فلق و فوی صاف و فالعش شوی. فرید که بچه ممل هافبک استقلال (امیدرضا روانخواه) هم هست، این هفته میهمان گفت‌وگوی ورزشی‌مان بود تا به من و شما بگوید چطور می‌توان هم موصول موفق بود و هم ورزشکاری در سطح اول فوتبال کشور ۷۷ میلیونی ایران، با ما همراه باشید تا بیشتر با او آشنا شوید.

خودت را بیشتر معرفی کن.
فرید عابدی که البته خودتان می‌دانید. متولد ۶ شهریور سال ۵۶ هستم.

اهل شیراز؟

خیر. من بچه روستای فیروزآباد از توابع شیراز در استان فارس هستم.

امیدرضا روانخواه هم اهل فیروزآباد است؟

بله. او هم بچه روستای ماست.

ورودت به عرصه ورزش چطور صورت گرفت؟
استارت کارم از زمانی خورد که در دانشگاه قبول شدم. وقتی به عضویت تیم فوتبال دانشگاه سراسری شیراز درآمدم جذب تیم مرصاد شدم و پس از

فوتبال به من
آموخته که
هیچ وقت
مربی نشوم

کل خانواده‌ام
طرفدار
پرسپولیس
بودند

لیسانس
فیزیک اتمی
دارم

آن توسط آقای اصغر شرفی که سرمربی موقت برق بود به این تیم رفتم. **پیش از آن چگونه؟**

چرا. پیش از آن هم بازی کرده بودم و در سطح امیدهای استان هم عضو تیم بودم.

مشقانت چه کسانی بودند؟

بیشتر مربیانم مشوق من بودند. در مرصاد شیراز آقایان اصغر اکبری، علی لطفی و فلاح که مدیرعامل آن زمان مرصاد و حال حاضر برق هم هستند از این جمله بودند.

فوتبال چه جذابیتی برایت داشت؟

خب من از همان بچگی عاشق فوتبال بودم. یعنی کل خانواده‌مان چون طرفدار پرسپولیس بودند این جور در خانه‌مان حاکم بود و من هم از ۴ - ۵ سالگی توپ دم دستم بود. همیشه دوست داشتم روزی در تیم برق شیراز بازی کنم و یادم هست که برای تماشای بازی‌های تیم برق برابر پرسپولیس از فیروزآباد به شیراز می‌رفتم.

پست تخصصی‌ات چیست؟

فوروارد.

فقط؟

بله. من فقط در فوروارد بازی کرده‌ام.

چگونه پدیده شدی؟

در این فصل با آمدن آقای عباسی که واقعاً پیش از این به حق‌شان در فوتبال شیراز نرسیده بودند و اعتماد به نفس قابل قبولی که به من تزریق شد، توانستم حق تضييع شده‌ام در فوتبال را باز پس بگیرم، تمرینات اختصاصی زیر نظر مربیان به ویژه آقای بهنام زارع مربی بدنسازمان باعث شد تا به شرایط آرمانی برسم و در این میان نباید از عملکرد خط هافبک خوب تیم برق هم که برای من گلسازی می‌کنند به راحتی گذشت.

برای پدیده ماندن چه برنامه‌ای داری؟

باید با همین ضریب اطمینان از سوی کادرفنی نسبت به خودم بیشتر تلاش کنم و اجازه ندهم یکسری از حاشیه‌ها مرا از مسیری که برای رسیدن به هدفم انتخاب کرده‌ام منحرف کنند.

تا به حال خواب فوتبال دیده‌ای؟

(خنده) بله. اتفاقاً همین دیشب خوابش را دیدم.

چه خوابی بود؟

خواب دیدم که برق با سپاهان در جام حذفی بازی دارد و حمید جعفری که مقابل استقلال رباط صلیبی پاره کرد از جناح راست یک سانتر کشیده و من با کف پا توپ را به گل تبدیل کردم. خیلی خوش گذشت.

اگر آلان فوتبالیست نبود چه کاره بودی؟

با مدرکی که از دانشگاه می‌گرفتم در یک اداره در یک پست مدیریتی مشغول بودم.

وزن و قدت چقدر است؟

۷۶ کیلو وزن دارم و ۱۷۹ سانت قد.

ورزش دوست چیست؟

نتایج والیبال را دنبال می‌کنم. البته به سایر ورزش‌ها هم نیم‌نگاهی دارم.

دلایل موفقیتت در فوتبال چیست؟

اول پشتکار و دوم تمرین و دل دادن به تمرینات در چارچوب ضوابط و شرایط اخلاقی.

شغل دیگری غیر از فوتبال داری؟

دانشجو هستم.

چقدر درس خوانده‌ای؟

لیسانس فیزیک اتمی از دانشگاه سراسری شیراز دارم و در حال حاضر هم ترم آخر فوق‌لیسانس مدیریت برنامه‌ریزی هستم.

کدام مسابقات را بیش از همه دوست داری؟

بازی برابر ذوب‌آهن در فصل پنجم که ما یک بر صفر عقب بودیم، بعد من ظرف یک دقیقه ۲ گل زدیم و بازی را بردیم. با همان شکست تیم ذوب‌آهن در لیگ دوم شد و استقلال قهرمان.

کدام مسابقات را دوست نداری؟

بازی برابر راه‌آهن در همین فصل هشتم. ما پس از ۳ بازی سنگین برابر سپاهان، استقلال و پرسپولیس به مصاف این تیم رفتیم و من خودم یک نیمه بیشتر بازی نکردم و در پایان یک بر صفر شکست خوردیم.

تاکنون عاشق شدی؟

(خنده) بله، یک مرتبه.

سه چیز که تو را ناراحت می‌کند؟

۱- باخت برق شیراز ۲- بیماری برادر ۳- دیدن ناراحتی، رنج و مشکلات

خانواده‌ام.

برادرت چه بیماری دارد؟

لطفاً نپرسید!

سه چیز که خوشحالت می‌کند؟

۱- گل زدن خودم ۲- برد برق شیراز ۳- همیشه سالم باشم و رویا.

خودت را نقد کن.

ساده و کم‌رو هستم.

یعنی چه؟

ساده یعنی اینکه دلم صاف است و دورویی و ریا در کارم نیست. دوست دارم همیشه صداقت در کارم باشد و با همین روحیه هم همیشه موفق بوده‌ام.

تلویزیون نگاه می‌کنی؟

بله.

کدام برنامه‌هاش را؟

ورزشی‌ها. ۹۰ و فوتبال‌های خارجی و داخلی.

اهل مطالعه هم هستی؟

کتابهای درسی‌ام را می‌خوانم. مطالعه آزاد هم ندارم.

غیر فوتبال چه ورزشی انجام می‌دهی؟

والیبال.

فیلمی که هرگز تماشای آن را فراموش نمی‌کنی؟

افسانه تروآ. (تروی)

آخرین بار از چه چیزی پشیمان شدی؟

(خنده) از مصاحبه کردن با روزنامه‌ها.

فوتبال چه درسی به تو داده است؟

اینکه هیچ وقت مربی نشوم و اینکه متاسفانه جو سالمی در فوتبال ایران حاکم نیست.

اگر روزی پرقدرت‌ترین انسان روزی زمین شوی چه کاری خواهی کرد؟

با این دل نازکی که از خودم سراخ دارم فکر کنم زورم به کسی نمی‌رسد.

دوست داری عمر جاودانه داشته باشی؟

خیر. مرگ شتری است که دم در خانه همه می‌خوابد و مرگ و زندگی دست خداست.

کلمه‌ای که هرگز آن را فراموش نمی‌کنی؟

خواهر.

چند خواهر و برادر داری؟

یک خواهر و سه برادر.

از دواج کرده‌ای؟

خیر.

دوست داشتی هنرپیشه بودی یا هنرپیشه می‌شدی؟

خیر. چون من اهل این کارها نیستم، آدم کم‌رو را چه به این حرفها(خنده).

آرزویت چیست؟

اینکه همیشه سلامت و تندرست و در خدمت خانواده‌ام باشم.

بهترین دوران زندگی‌ات چه زمانی بوده است؟

۸ سال حضور در برق شیراز که با دوران دانشگاهم همراه شد بهترین دوران زندگی‌ام بوده است.

به کلمات زیر یک جواب کوتاه بده.

عشق: فریبنده / **پدر:** دلسوز و مهربان / **مادر:** منبع دعای خیر
فقر: امیدوارم کسی گرفتارش نباشد / **ثروت:** در اندازه معقولش خوب است

موبایل: حاشیه / **هاشیش:** زانتیا(خنده) و حلال خیلی از مشکلات
خانه: سرپناه / **رئیس:** همه‌کاره / **قهرمان:** پهلوان

جهنم: امیدوارم جای ما نباشد / **آب:** پاکی / **آتش:** ترسناک
خانواده: همه زندگی / **تقریب:** به موقعش خوب است

خنده: من استاد خنداندم / **گرویه:** مرهم غم‌ها
ساعت: هیچ وقت زود سپری نشود / **بلندی:** دوستش دارم

تاریکی: دوستش دارم / **تمنا:** خورش بادنجان با چلو
شب: زیبا / **زیبایی:** مال خود آدم نیست / **توس:** فقط از خدا

نوزاد: خیلی به آن علاقه دارم / **بهترین دوست:** قاسم غلام‌زاده
حرف آخر؟

از اینکه محبت کردید و این فرصت را در اختیار من قرار دادید، متشکرم.
جوآنان امروز: برای فرید عابدی و خانواده محترمشان آرزوی موفقیت و تندرستی داریم.

خجالت کاراته!

به‌به، چه‌چه... آخرین واحسنت... کاراته‌ای که نایب قهرمان جهان بود به رده بیست و یکم جهان سقوط کرد. کاراته‌ای که مایهٔ مباحثات و سرافرازی بود، بیست رده سقوط کرد و بیست و یکم شد. خب برای این پیشرفت تحسین برانگیز جز تشویق چه می‌توان در نظر گرفت؟!

پس از مسابقات، خواجه‌حسینی به عنوان سرمربی تیم همهٔ مسؤولیتها را پذیرفت و بلافاصله استعفا کرد ولی آیا فقط یک نفر مقصر است؟! عموزاده، کاپیتان سابق تیم ملی کاراته ایران در این باره حرفهای جالبی زد: «اینک آنهایی که خود را مغز متفکر کاراته می‌دانند و از ناظران انتقاد می‌کردند، پاسخگو باشند. این گروه مگر نمی‌گفتند ناظران خوب نیست و با درخواست اختیار تام، قصد دارد تا مجدداً به فدراسیون برگردد، حال چه پاسخی برای نتایج تیم ملی و تصمیمات خود دارند؟! پس از این همه حضور در میداين جهانی، مسابقات تدارکاتی و کسب مدال، قرار گرفتن در رده بیست و یکم جهان برای کاراته ایران خجالت‌آور است. برای این کاراته‌خوبی‌ها زحمت کشیده‌اند و مصدوم شده‌اند و به اجبار صحنه مسابقات را ترک کرده‌اند.»

قضاوت با شماست که از بیرون به قضایا نگاه می‌کنید. آیا باید حرفهای کاپیتان پیشین تیم ملی کاراته را بپذیریم و یا عملکرد برجای ماندهٔ آقایان را؟! این بار برخلاف دوره‌های قبلی، کاراته از نظر جذب منابع مالی بسیار هم خوب عمل کرده بود و کتیرایی با اکثر برنامه‌های مربیان موافقت کرده بود تا کاراته در مسابقات جهانی، موفق بشود ولی این اتفاق نیفتاد تا یکی مثل عموزاده از اتفاقات پس‌پرده خبر بدهد! اتفاقاتی که باعث شدند تا یکی مثل حبیب‌الله ناظران، رئیس اسبق فدراسیون کاراته که می‌خواست با اختیار تام مسؤولیت هدایت تیم ملی را بپذیرد، فراری شود.

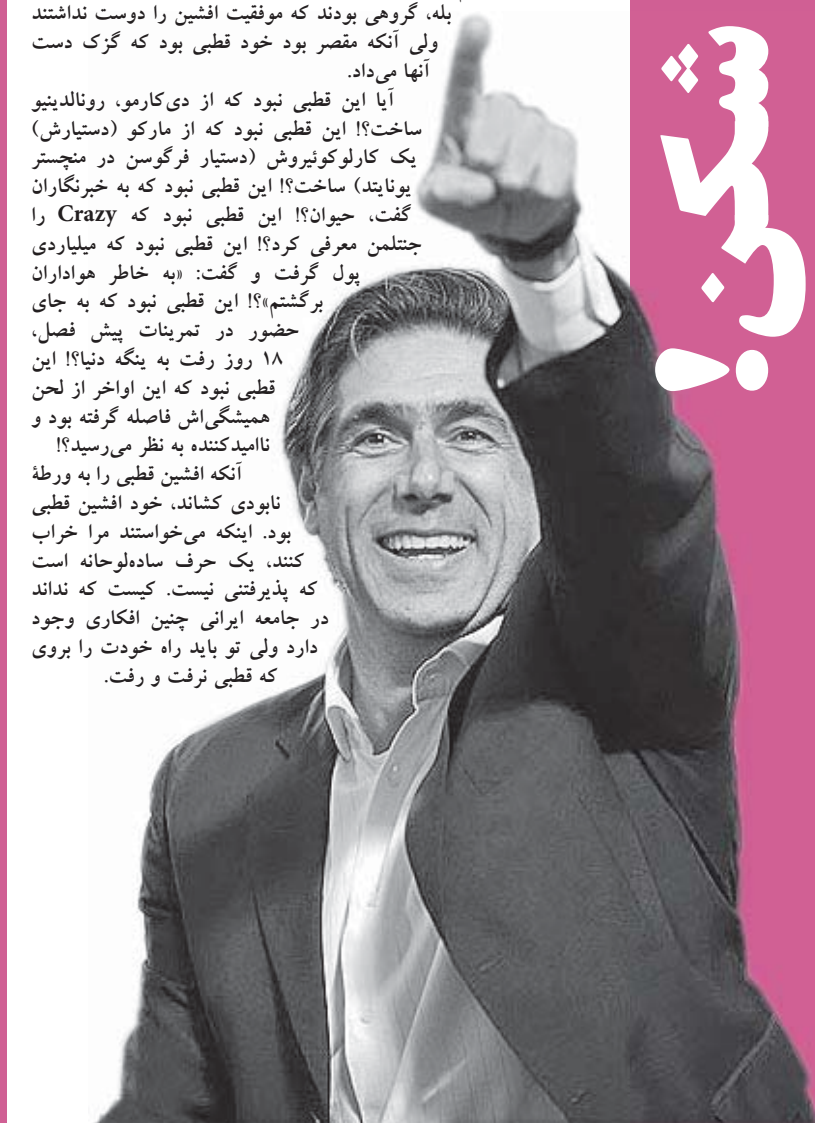
خداحافظ آقای قطبی. خداحافظ ای اسطوره شکن. یک مربی پیش و پس از هر چیز باید یک جامعه‌شناس و روانشناس خوب باشد. اگر این مربی نتواند جامعه‌ای را که در آن زندگی می‌کند، بشناسد و آن را از نظر روانشناسی، بکاود خیلی زودتر از زود، عموش در آن جامعه به سر خواهد رسید و مجبور به ترک آن محیط خواهد شد. متأسفانه افشین قطبی جامعهٔ ایرانی را هرگز نشناخت و یا آنگونه شناخت که خودش می‌خواست. راستش را بخواهید به او حق می‌دهم که بگوید: «یکسری می‌خواستند من شکست بخورم» چون در جامعهٔ ما این جور آدمها به وفور یافت می‌شوند، شاید خود ما هم به صورت ناخواسته چنین باشیم چون تربیت‌یافتهٔ همین جامعه هستیم. اگر در جامعه‌های دیگر چنین رفتاری و طرز فکری به شدت مطرود است و کسی به آنها کمک نمی‌کند، اینجا آدمها به صورت ناخواسته به یکدیگر کمک می‌کنند تا یکی موفق بشود و یکی نشود، ولی چه شد که افشین قطبی در فصل گذشته، با جود آنکه چنین نیروهای منفی وجود داشتند، موفق شد ولی این فصل نه؟! واقعیت همان است که گفتیم، افشین قطبی از محیط پیرامون خود و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کرد، تحلیل درستی نداشت.

فصل پیش حبیب کاشانی، یک نفر را کنار قطبی گذاشته بود تا او محیط را برایش تعریف کند و همین کار ساده، چندان مؤثر واقع شد که قطبی را به شخصیتی جذاب در فوتبال ایران بدل ساخت ولی در این فصل از آن نفر خبری نبود و خود افشین می‌بایست، محیط را تحلیل می‌کرد که در تمامی تحلیل‌هایش دچار اشتباه شد. این فصل او چندین بار با فدراسیون، تماشاگران، بازیکنان و علی‌الخصوص خبرنگاران مشکل پیدا کرد که در فصل قبل فقط بخش بازیکنانش را داشت. به یاد داشته باشید که اگر از محیط، تحلیل مناسبی نداشته باشید، محکوم به شکست هستید و دیر یا زود این اتفاق خواهد افتاد. بله، گروهی بودند که موفقیت افشین را دوست نداشتند ولی آنکه مقصر بود خود قطبی بود که گزک دست آنها می‌داد.

آیا این قطبی نبود که از دی کارمو، رونالدینیو ساخت؟! این قطبی نبود که از مارکو (دستیارش) یک کارلوکوئیروش (دستیار فرگوسن در منچستر یونایتد) ساخت؟! این قطبی نبود که به خبرنگاران گفت، حیوان؟! این قطبی نبود که Crazy را جتلمن معرفی کرد؟! این قطبی نبود که میلیاردی پول گرفت و گفت: «به خاطر هواداران برگشتم»؟! این قطبی نبود که به جای حضور در تمرینات پیش فصل، ۱۸ روز رفت به بنگه دنیا؟! این قطبی نبود که این اواخر از لحن همیشگی‌اش فاصله گرفته بود و ناامیدکننده به نظر می‌رسید؟!

آنکه افشین قطبی را به ورطهٔ نابودی کشاند، خود افشین قطبی بود. اینکه می‌خواستند مرا خراب کنند، یک حرف ساده‌لوحانه است که پذیرفتنی نیست. کیست که نداند در جامعه ایرانی چنین افکاری وجود دارد ولی تو باید راه خودت را بروی که قطبی نرفت و رفت.

ای قطبی
تنگ‌بین!



باقری بهتر از همه لژیونرها



آنهایی که نقد هفته قبل را خوانده باشند حتماً به یاد دارند که گفتیم بازی با امارات از حساسیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است و به نوعی یک دیدار تعیین‌کننده محسوب می‌شود. امارات تیمی بود که به هر ۳ تیم عربستان، کره شمالی و کره جنوبی باختی بود و این کار را برای ما سخت می‌کرد چون اگر ما این تیم را شکست نمی‌دادیم که ندادیم از رقبای دیگر عقب می‌افتادیم. اکنون ما مجبوریم پس از تساوی برابر امارات در سایر بازیهای که داریم حتماً پیروز میدان باشیم، بخصوص پس از پیروزی قاطعانه و محکم کره جنوبی در ریاض و مقابل عربستان کار برای ما بسیار دشوار شد.

حالا کره جنوبی با ۷ امتیاز به تنهایی در صدر گروه قرار دارد و با توجه به دیدارهای پیش رویش در آستانه صعود قرار گرفته است. پس از این تیم، تیم کشورمان با ۵ امتیاز در ردیف دوم جدول ایستاده که در برابر امارات، پایین‌تر از انتظار ظاهر شد و عربستان پس از نتیجه افتضاحی که در برابر کره جنوبی گرفت و با ۲ گل شکست خورد، سقوط جانانه‌ای کرد و ردیف سوم را به کره شمالی ۴ امتیازی سپرد و خودش تا ردیف چهارم سقوط کرد. در قعر جدول گروه هم که امارات جا خوش کرده با یک امتیاز که این تک امتیاز را هم از ما گرفته است.

با توجه به اتفاقات آخر این گروه، معلوم شد که کره جنوبی بخت

نخست صعود است و تیمهای دیگر باید برای بخت دوم صعود مستقیم به جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی مبارزه کنند و البته بخت سوم که صعود مستقیم ندارد و تا قاره اقیانوسیه باید پیش برود و در دیدار پلی‌آف شرکت کند. کره جنوبی‌ها با پیروزی در خاک عربستان، کار بزرگی کردند و شرایط را به نفع خویش ساختند. چشم‌بادامی‌های جنوبی حالا دو بازی رفت و برگشت با ایران دارند، با عربستان در خانه خود، با امارات در دبی و با کره شمالی در چین بازی خواهند کرد و این یعنی اینکه آنها با کمی خوش‌شانسی می‌توانند به راحتی صعود کنند. اما ما که بخت دوم محسوب می‌شویم، کار بسیار سختی داریم. بازی بدی ما با کره جنوبی است که در تهران خواهد بود و همانطور که گفتیم چون کره جنوبی، امارات را شکست داده، ما برای آنکه از حریف خود عقب نمانیم، مجبوریم که آنها را شکست دهیم تا این فاصله را جبران کنیم. ولی آیا ممکن است کره جنوبی را شکست دهیم؟!

در دنیای امروز، غیرممکن وجود ندارد. به یاد داشته باشید که هر کار سختی، شدنی است و امکان‌پذیر به شرط آنکه ملزومات آن کار را فراهم کنی. اگر تیم ما آن تیمی باشد که رودرروی امارات بود، شک نکنید که در تهران به تیم حرفه‌ای و زیرک کره جنوبی حتماً خواهد باخت؛ من بازی این تیم مقابل عربستان را دیدم و دیدم که آنها چگونه در ریاض و در خانه عربستان و در برابر هواداران این تیم، چقدر آرام، خونسرد و باطمینان اهداف تاکتیکی‌شان را اجرا می‌کردند و اتفاقاً از عربستان با برنامه‌تر بودند و تاکتیک بهتری را برگزیده بودند. اگر تیم ایران همان تیم بازی با امارات باشد، بدون شک از کره جنوبی شکست خواهد خورد و کارمان به مراتب سخت‌تر خواهد شد.

تیم ما در برابر امارات یک بازی فوق‌العاده ضعیف را به نمایش گذاشت که اگر با هوشیاری و دقت حریف روبه‌رو می‌شد، گل‌های فراوانی را دریافت می‌کردیم. شاید اگر آمادگی رحمتی به عنوان گلر، شم بالای گلزنی کریم باقری و یا شجاعت خود علی دایی نبود، ما در آن بازی یک بازنده تمام عیار لقب می‌گرفتیم ولی باید از سیدمهدی رحمتی تشکر کنیم که با تلاش منحصر به فردی توانست توفه‌های سختی را از رفتن به داخل دروازه، منحرف کند تا تیم ما از خوردن گل‌های بیشتر نجات یابد و یا کریم باقری در بهترین شرایط به داد تیم‌مان رسید. در شرایطی که مهاجمان کم‌دقت اماراتی چند فرصت گل صددرصد را به دلیل آمادگی و درخشش رحمتی از دست می‌دادند، کریم باقری، مثل همیشه با جاگیری فوق‌العاده و شم بالای گلزنی‌اش، تنها موقعیت گل جدی کشورمان تا آن لحظه را به گل تبدیل کرد تا حریف دچار از هم گسیختگی شود و پس از آن چند موقعیت دیگر را هم در اختیار ما قرار دهد. پیش از گل

مساوی ما از تعویض‌های علی دایی هم نباید گذشت که بسیار شجاعانه بودند. بیرون کشیدن مهدی مهدوی‌کیا در دقیقه ۵۵ و یا تعویض چند دقیقه بعدتر وحید هاشمیان و به میدان فرستادن مجید غلام‌نژاد و سیدمهدی سیدصالحی به جای آنها، شجاعتی بود که کمتر مربی ایرانی دارد. فقط ای کاش دایی، تعویض خوب مهرزاد معدنچی را هم زودتر انجام می‌داد چون آمدن مهرزاد خط حمله تیم ملی ایران را به شدت فعال کرد. اگر چه آمدن غلام‌نژاد و سیدصالحی به میدان بازی تیم ما را روان‌تر کرد چون مهدوی‌کیا و هاشمیان به دلیل یارگیری من تومن از کار افتاده بودند، ولی این دو نفر راحت‌تر کار کردند و به نظر می‌رسد که دایی باید در همان دقیقه ۵۵ به جای غلام‌نژاد، معدنچی را به جای کیا می‌فرستاد تا جناح چپ خودش را فعال کند، ضمن اینکه مسعود شجاعی را هم آزاد می‌کرد و به میانه میدان می‌فرستاد ولی با این همه باز هم جای تقدیر دارد که علی دایی روی نیکمت، فقط به یک تماشاگر بدل نشد و تمامی اتفاقات بازی را به خوبی دنبال کرد و در نهایت با تعویض‌هایی که کرد به داد تیم رسید، تیمی که از نظر ساختار دفاعی بسیار مشکل دارد و اگر وضعیت به همین منوال باشد در بازیهای سخت‌تر آینده، مشکلات بیشتری خواهیم داشت.

در بازی با امارات وقتی علی دایی از تعداد لژیونرها کاست و به بازیکنان لیگ برتر ایران روی آورد و با بهتر بگوئیم از بازیکنانی استفاده کرد که با تیم بیشتر تمرین کرده بودند (مثل معدنچی) موفق شد از شکست فرار کند و این یعنی اینکه تیم ما از نظر هماهنگی بازیکنانش به شدت مشکل دارد چون لژیونرها ۷۲ ساعت قبل از هر مسابقه می‌آیند، فرصت تمرین کردن با تیم را ندارند و این از هماهنگی تیم می‌کاهد، از طرفی چون در سال گذشته ۷ ماه از وقت تیم ملی مصرف یافتن سرمربی شد و عملاً تیم ملی تعطیل بود، تیم ما فرصت آماده‌سازی خودش را از دست داد. شاید یک جاهایی به علی دایی هم نمی‌توان گیر داد چون آنچه مربوط به اوست اگر چه بی‌عیب و نقص نیست ولی تا جایی که امکان دارد، خوب انجام می‌شود. دایی بازیکنانش را اگر نگوئیم خیلی خوب، حداقل می‌توانیم بگوئیم که خوب انتخاب می‌کند، تاکتیکش برای هر مسابقه بد نیست، مغلوب بزرگی اسامی نمی‌شود و... ولی این تیم چون باهم تمرین نکرده و کم‌بازی کرده‌اند نظر هماهنگی بازیکنان دچار ضعف است.



باید از سید مهدی رحمتی تشکر کنیم!

به خاطر همین بود که وقتی از تعداد لژیونرهای حاضر در زمین کاسته شد، هم شادایی تیم بالا رفت و هم بازی تیم بهتر شد. به خاطر همین بود که وقتی غلام‌نژاد، سیدصالحی و معدنچی داخل زمین رفتند، ورق بازی به سود تیم ما برگشت و تا زدن گل و حتی ساختن چند موقعیت خطرناک پیش رفتیم. بازی با امارات روشن ساخت که اگر علی دایی قصد نداشت مهدی مهدوی‌کیا و وحید هاشمیان را به تیم ملی دعوت کند، علتش چیست و او با کسی خصوصت ندارد. معلوم شد که او حق دارد تا اینها را دعوت نکند چون به شدت ضعیف شده‌اند... (در این مورد بعداً مفصل بحث خواهیم کرد) اما به هر حال آنچه مسلم است اینکه کار ما برای ادامه مسیر راه صعود بسیار سخت شد و حالا باید از کره جنوبی، عربستان و کره شمالی در بازیهای آینده به گونه‌ای امتیاز بگیریم که بتوانیم ۲ امتیاز از دست رفته مقابل امارات را جبران کنیم و گرنه...

که در خانه او را سینا صدا می‌کنیم، پسر بزرگم است و سابقه حضور در تیم نونهالان، نوجوانان و جوانان ایران را دارد. دومی امیرحسین و آخری هم نازنین است که سه ساله است.

* **هنوز هم در محله ساقتان سکونت دارید؟**
خیر. ساکن منطقه ازگل تهران هستم.

* **شغلان چیست؟**

بازنشسته شهرداری تهران و مسئول تربیت بدنی شهرداری منطقه یک هستم. ضمن اینکه سرمربیگری تیم نیروی زمینی را نیز بر عهده دارم.

* **آرزوی برآورده نشده‌تان چیست؟**

متأسفانه مربیان قدیم من در شناخت توانایی‌هایم دقت کافی را نداشتند. به این ترتیب که من به واسطه اینکه یک بازیکن قدرتی بودم می‌توانستم در پست هافبک وسط سالها در تیم ملی حضور داشته باشم اما به واسطه سرعتی هم که در کنار خصوصیت‌های فردی من وجود داشت من همواره در پست فوروارد کار می‌کردم و همین امر باعث شد تا به اندازه زیادی نتوانم توانایی‌های واقعی‌ام را بروز دهم. من تازه در سن ۳۰ سالگی به پست هافبک وسط آمدم.

* **چه خواسته‌ای از مسئولان مملکتی دارید؟**

اینکه افرادی را در رأس امور ورزشی به کار گیرند که از جنس ورزش باشند یا لاقط در این بحث دستی بر آتش داشته باشند.

* **خاطره شیرین‌تان از دوران فوتبال؟**

قهرمانی با استقلال و پاس در ایران و قهرمانی با پاس در آسیا.

* **.... و بدترین خاطره‌تان؟**

جدا شدن از استقلال.

* **بزرگترین معلم‌تان؟**

افتخار می‌کنم که شاگرد استاد علی‌محمد مرتضوی بودم. او در تیم وحدت سرمربی‌ام بود و علاوه بر فوتبال، چگونگی زیستن را هم به من یاد داد.

* **تاکنون از کسی دلگیر شده‌اید؟**

خداوند این توفیق را به من داده که انسان کینه‌ای نیستم.

* **کدام فوتبالبلیست به حق خود در فوتبال نرسید؟**

علیرضا حکیم‌زاده.

* **بهترین بازیکن و مربی ایران از نظر شما؟**

بازیکن سید مهدی ابطی و مربی علی دایی.

* **در خارج از ایران چگونه؟**

بازیکن کرایف و مربی کاپلو.

* **تفاوت فوتبال دیروز و امروز؟**

فوتبال دیروز متکی به فرد بود اما امروزه فوتبال متکی به تاکتیک تیمی است.

* **حرف آخر؟**

از شما و همکارانتان متشکرم که این فرصت را در اختیار من قرار دادید.

جوانان امروز: برای سید وحید امیری و خانواده محترمش آرزوی موفقیت و سلامتی از درگاه خداوند داریم.

سید وحید امیری: کاش از اول هافبک وسط بازی می‌کردم



امثال او کم نبوده و نیستند. فوتبالبلیست‌هایی که در سطح اول این رشته توپ زدند و هرگز به آنجا که لایقش بودند نرسیدند... و چه جالب که خضوع و فروتنی آنها باعث شده تا همواره و به رغم تمام این مسایل شاکر خداوند باشند و دم برنیاورند. هرچند که او معتقد است اولین مربیانش با تشخیص اشتباه از سبک بازی‌اش تا اندازه‌ای در این باره شرایط بازی کردنش را دستخوش تغییر و تحولات اساسی کردند.

* **خودتان را بیشتر معرفی کنید.**

سید وحید امیری متولد ۴ شهریور سال ۱۳۳۷ در محله عارف تهران هستم. اما در محله قیایی بزرگ شدم.

* **فوتبال‌تان را از کجا شروع کردید؟**

از ابومسلم تهران در سال ۱۳۵۱. سپس به تیم جوانان که بعدها به «وحدت» تغییر نام داد رفتم و از سال ۶۲ تا ۶۵ هم در خدمت استقلال تهران بودم. سپس مجدداً به وحدت برگشتم و سال ۷۱ به پاس پیوستم و در همان تیم هم از دنیای فوتبال خداحافظی کردم.

* **چه افتخارات باشگاهی کسب کرده‌اید؟**

سال ۱۹۹۲ همراه پاس قهرمان باشگاه‌های آسیا شدم. در سال ۷۱ با پاس قهرمان ایران شدم. البته در استقلال هم به قهرمانی باشگاه‌های تهران دست یافتم و همراه تیم ملی دانشجویان هم قهرمان مسابقات کشورهای اسلامی شدم.

* **سابقه پوشیدن**

پیراهن تیم ملی را

ندارید؟

در سال‌های ۵۹ و ۶۲ به ترتیب توسط ناصر ابراهیمی و آقای عسگرزاده به تیم ملی دعوت شدم اما هر بار به دلیل شرایط آن زمان و جنگ تحمیلی مسابقات تیم ملی لغو شد. * **چند فرزند دارید؟**
سه فرزند دارم. دو پسر و یک دختر. سیدرضا امیری



استقلال تهران: ایستاده از راست: سعید مراغه‌چیان، اصغر حاجیلو، پرویز مظلومی، وحید امیری، ناصر حجازی، رضا رجبی نشسته از راست: حمید فرزام‌نیا، جعفر مختاری‌فر، رضا احدی، حمید فردعلی‌نیا و رضا نعلچگر

نامه‌های رسیده

توجه: تمام عزیزانی که برای صفحات مفتتل نامه می‌فرستند، لطف کرده نام و نام خانوادگی و عنوان صفحه مربوطه را متما بنویسند.

یادآوری: دوستان عزیز، لطفاً از نوشتن نام‌های بدون مفهوم خودداری کنید تا از ثبت نام‌های شما معذور نباشیم.

سردبیری - زهره کندی - تهرانسر، امیری - اهواز، سیما کیوان - رامهرمز، صالح قیاسی - نهاوند، تنهای تنها - گلستان.

همکام با خبرنگاران - امیرمهدی نورآقایی - قائم‌شهر، زهره کندی - تهرانسر، گل‌نساء کیانی - فارس، محمدجواد مریمی - استان فارس، پگاه کریمی - چابکسر، زهرا. م. فراشیند فارس.

معلوم - نقاش دوره‌گرد - همدان، نگیسا - اردبیل، دختر مهربون، صومعه‌سرا - سونیا - تهران، مونا - میانه، نکتم حیدری - مشهد، زهره کندی - تهرانسر، تنهای تنها - گلستان (نامه)، نازنین احمدی - فارس، سولی - کرج، خانم حسینی - مشهد، دهن‌لق - چوار، سوگل ایران‌زاده - صومعه‌سرا (نامه)، الهه دریا - مازندران، جعفری - بیرجند، پری‌دریا - گلستان، صالح‌قیاسی - نهاوند، گل‌رز - کاشمر.

ایستگاه سلامتی - محمدعلی هاشم‌پور - مرند، سوگل ایران‌زاده - صومعه‌سرا، ف.س.ج.نائین، ی.ج.نائین - سیدکرامت‌اله افسریان - بهبهان.

خلوت انس - عظیم عبداللهی - تهران، منصور علیزاده - خوزستان، یاسر فرازی مقدم - آستارا، فرهاد کریمی - کرمانشاه، امید قادری صفت - اصفهان، سعید رحمانیان - ساوه، اصغر رضائی گماری - خوزستان - فرزاد برآمده - ایلام، ستاره سیاحی - اراک، ساهره - مازندران.

جدول - مسعود رضایی - کرمان، عظیم عبداللهی - تهران، سونیا - تهران، محمدعلی هاشم‌پور - مرند - حمید سلامت - تهران، سمیرا ترابی - رامسر، بهمن ترابی - رامسر، فاطمه کیخسروی - تهران - حسن یزدان‌پناهی - فسا (نامه).

فال و تماش - سعید حاج‌رضایی - گلپایگان.

خنده‌جام - بهمن ترابی - رامسر، امیرمهدی نورآقایی - قائم‌شهر.

سنگ‌صبور - پری دریا از دریای خزر، زهره کندی - تهرانسر، شباویز - مازندران.

دلشویی - فاطیما - کاشان، اصغر رضائی گماری - خوزستان.

باتوق - سونیا - تهران.

مجهول - هامون از پشت کوه، دختری که زیر نور آبی ماه قدم می‌زد - مشهد، محسن، حمید، مجید - نوکنده - پری دریا از دریای خزر (نامه)، سوگل ایران‌زاده - صومعه‌سرا، الهه دریا - تنکابن، سماء سعادتی - فارس، مودیلیانی - بوشهر.

در وادی داستان - سعید مقدم - آبادان، سیدکرامت‌اله افسریان - بهبهان.

آزمون خودشناسی - مهسا تابه‌تا از آسی‌پولیکا، میرزاباقی - لرستان، پرستو تنها، میانه - دختری از شهر اقتباس - شیدا - بوشهر، فاطمه طاهری - مازندران، حسین از شهر خاموش.

روزنه - نمایندگی اطلاعات گچساران (۴ نامه) - صالح قیاسی - نهاوند.

اندیشه و کاریکاتور - دبیرستان دخترانه پژوهش - سروان (نامه)، زهره کندی - تهرانسر، نرگس لشگری - تهران.

روابط عمومی - حسین بخشی - اصفهان، نعمت‌زاده - لرستان، گل‌نساء کیانی - فارس.

نقد خوانندگان - مهدی موسوی - مشهد.

باترانه - مصطفی سبحانی - خراسان شمالی، آرزو جهان‌پیما - جویم لارستان، الهه دریا - تنکابن.

مشاور پزشکی - ریاحی - گلستان، شب‌تاب - ؟، مصطفوی - سبزووار، سوگل ایران‌زاده - صومعه‌سرا.

تکاهی و نظری - جواهر مطیعی‌پور - خوزستان، صالح قیاسی - نهاوند، فاطمه کیخسروی - تهران، فرهاد شیرانی بیدآبادی - اصفهان.

مسابقه هنری - صبا یوسفی - تنکابن، فاطمه کیخسروی - تهران.

سیکالان - صالح قیاسی - نهاوند.

چهارستون - ملیکا - مازندران.

بدون عنوان - جلیل لطیفیان - همدان، فهیمه حبیب‌زاده - صومعه‌سرا، ع.م. اصفهان، سارا ارغیانی - سبزووار، یانگوم و خانواده - نائین.

چه خبر؟ - سلمان کامیاب - سروان.

نشریات رسیده به دفتر مجله جوانان امروز

هفته‌نامه حرم ویژه‌نامه (۱۲۸۱) میراث جاویدان (۶۲) نگاه (۳۶۴) نیکی (۸۴) نوید تربت (۹۱)

خرم‌آباد - مهدی حسوند - خبرنگار مجله جوانان امروز

بیش از ۲ میلیارد ریال کمک مردمی

نیمه اول سال جاری بیش از ۲ میلیارد ریال کمک‌های مردمی در لرستان جمع‌آوری شده است.

معاون مشارکت‌های مردمی کمیته امداد امام خمینی (ره) با اعلام این خبر افزود: این مبلغ طی ۶ ماه نخست سال ۸۷ در طرح‌های اکرام کمک‌های روز قدس، اکرام زکات و صدقات، فطریه و جشن عاطفه‌ها جمع‌آوری شده است.

تقویت انجمن خیران مدرسه‌ساز دلفان

مرتضی ولیپوری در جلسه شورای آموزش و پرورش دلفان گفت: تقویت و ایجاد تحرک و پویایی در انجمن خیران مدرسه‌ساز یکی از گام‌های اساسی در راستای رفع مشکلات آموزشی این استان است.

وی افزود: تقویت و ایجاد انگیزه معلمان و دانش‌آموزان نخبه ضروری است و ایجاد رقابت علمی و تربیتی در میان دانش‌آموزان منطقه اساسی‌ترین شیوه پویایی و شکوفایی آنان است.

کوهبنان - علی اصغر نامجو کوهبنانی - خبرنگار مجله جوانان امروز

افتتاح انجمن حمایت از معلولین کوهبنان

اولین مؤسسه حمایت از معلولین کوهبنان آغاز به کار کرد. عصمت حسینی - کارشناس امور معلولین بهزیستی گفت: بهزیستی متولی اصلی معلولین است و هدف از تشکیل این انجمن تلاش جهت پیشگیری از معلولیت‌ها، توانمندسازی معلولین، تغییر نگرش مثبت در نگاه جامعه نسبت به پدیده معلولیت، شناسایی معلولین و ارائه خدمات CBR به معلولین این شهرستان است.

نورآباد لرستان - سیدحسینعلی حسینی - خبرنگار مجله جوانان امروز

کسر سهمیه نانوایی‌های متخلف در نورآباد

فرماندار نورآباد در جلسه شورای آرد و نان این شهرستان ضمن انتقاد از توزیع آرد نامناسب بین نانوایی‌های این منطقه از مسئولین شرکت غله شهرستان و استان خواستار پیگیری این امر شد.

وی همچنین از کشف و ضبط ۲۰۷ کیسه آرد دولتی از فروشندگان خبر داد و افزود: ۱۵ نانوایی متخلف به کسر سهمیه محکوم و ۲۰ نانوایی فعال هم تشویق شدند.

سروان - سلمان کامیاب - خبرنگار افتخاری مجله جوانان امروز

برگزاری اردوی سیاحتی و زیارتی دانشجویان سروان

دانشجویان دانشگاه آزاد اسلامی واحد سروان در این اردو از مکان‌های تفریحی و تاریخی شهرستان بازدید نمودند. مهندس نصرتزی گفت: وجود پتانسیل بالقوه شهرستان و جاذبه‌های گردشگری از مواردی است که دانشجویان با پرداختن به آن‌ها در جهت ارائه راهکار مناسب برای رفع مشکلات موجود اقدام نمایند.



خانه موی ایران



اولین مؤسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا

تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۹۰۲۸۰

آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا

دوشنبه ۲۴ آذر ۱۳۸۷ شماره ۲۰۵۳

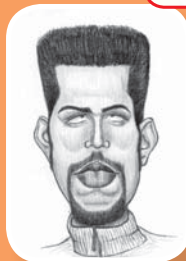
عکسی از شما، کاریکاتور از ما



ایلیا احمدی نظام



ایرج اصغریلو



وحید آزادی

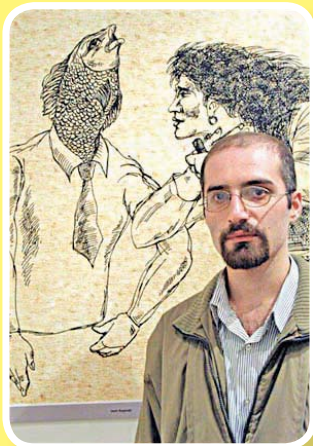


ارمغان شریعت

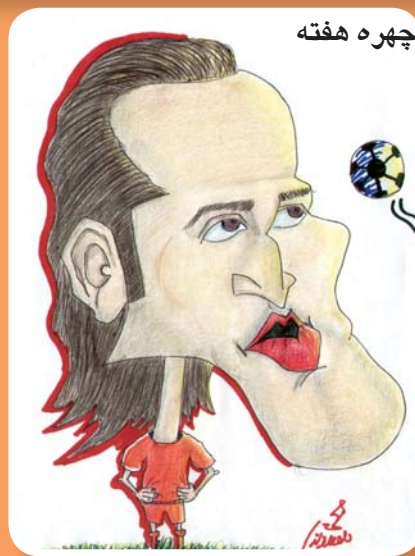


اهالی کاریکاتور

«سیدامیر سقراطی»



چهره هفته



محمود افرازی

متولد ۱۳۵۸ - دانش آموخته رشته گرافیک مطبوعاتی از مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها (۱۳۸۱) - شروع فعالیت در زمینه کاریکاتور و گرافیک در سال ۱۳۷۳ - چاپ اولین کاریکاتور در مطبوعات، سال ۱۳۷۳ در روزنامه ابرار - ۱۳ نمایشگاه انفرادی - ۵۴ نمایشگاه گروهی کاریکاتور در داخل و خارج کشور - عضو فدراسیون بین‌المللی روزنامه‌نگاران (آی - اف - جی) برندهٔ جوایز متعدد از مسابقات کاریکاتور داخلی - همکاری با نشریات گل آقا و عضو هیأت مؤسس و هیأت امنای انجمن کاریکاتور حوزه هنری گیلان (۱۳۷۶ تا ۱۳۷۸)، انجمن هنرهای تجسمی حوزه هنری گیلان (۱۳۷۶ تا ۱۳۷۷)، مؤسس و مسئول گروه کاریکاتور اسپندانه (رشت)، ۱۳۷۵ تا ۱۳۷۷ - مؤسس و مسئول گروه کاریکاتور فردا (کرج، ۱۳۸۰)، عضو هیأت مؤسس و عضو شورای برنامه‌ریزی گروه کاریکاتور ماه از ۱۳۷۹ تا کنون.

مرزبندی

بین چه قتلگاهی ساخته‌اند از دنیای... بین چقدر روز و شب چندشمان
 بشود از این که نشستیم این جا می‌نویسیم، می‌نویسیم، می‌نویسیم و به هیچ جامان
 بر نمی‌خورد وقتی یکی یکی بچه‌ها را کمی آن طرف‌تر از ما قطعه قطعه می‌کنند...
 بین چقدر قشنگ مرزبندیمان کرده‌اند. پیمان را آن طرف‌تر نمی‌گذاریم... مگر
 از جان عزیزمان سیر شده‌ایم؟... من هم لنگه شما... شما هم لنگه من... چه فرقی
 می‌کنیم؟... این وسط هیچی!
 اصلاً دلم نمی‌خواهد از شوری زندگی بگویم، وقتی جست‌وجوکننده چشم‌های
 این بچه‌ها آتشم می‌زند...

جز ردیف این واژه‌ها ظاهراً از هیکل ترسوی ما چیزی بر نمی‌آید...
 بگذار میان گردباد زندگی‌های شلوغ و رنگی مان بچسبیم به ته مانده جانی که
 هنوز ازمان نگرفتندش... اصلاً پس می‌گیرم... هیچش را با تو نیستم، همه‌اش با
 خودمم... حوصله استدلال ندارم... همه‌اش منم... بهتر شد این طورا!
 میلاد - آمل

خاطره

- من و آیلار و... هفت سنگ و ریحان



گل بیهوده دل‌خوش کرده بود.
 طوفان وزید و تمساح‌ها را پرنده
 کرد که می‌گفتی: نشان به آن نشان
 که خدا بیشه‌زار را سبز نقاشی کرد.
 رودها را شکل خواب ماهی‌ها و
 کوچه‌باغ پشت حیاط خانه ننه‌جان
 را بنفش تاتو در نبض نسترن‌های
 باغ بنشین و آخرین شعر مثنوی
 از منظومه عاشقانه‌های قرن را
 بخوانی که به قلب من الهام شد
 تو میان تماشای داس و ریواس و
 فصل‌های هفت رنگ هم آخرش
 سرانگشتان مرا به تنهایی ابدی ماه
 پیوند خواهی زد.

نه این عاشقانه‌ها را می‌شناسم نه حتی نشان به آن نشان چشم‌هایت را... سادگی
 من ته مانده تعارف تنهایی همان روزهایی است که شعر نقاشی شاعر را به آب
 می‌گفتم و پرنده خواب مرا به دورها می‌برد که تو در متن کلمه‌های من می‌نشستی
 و حافظه‌ام را به بازی می‌گرفتی تا دوباره بگویم دنیا را باغ و ریحان هم که بکاریم
 آخرش یک روز تمام می‌شود و تو از مصائب جاده می‌گفتی، از مرد آفتابی که در
 دقیقه‌های صد دلنگی‌ات راه می‌رفت.

رویای زاهدنیا - لوندویل

رویای با تو بودن

- تقدیم می‌کنم به کسی که خالصانه دوستش دارم، برای همیشه:

پلک‌هایم سنگین می‌شود!
 نمی‌خواهم که خوابم کنند
 مقاومت می‌کنم که وارد دنیای رویاهایم نشوم
 تا دلم دوباره بهانه با تو بودن را نکند
 تلاش بی‌فایده است و حریف بسی غدرا!
 رویای با تو بودن همیشه مرا مغلوب کرده است
 سبک شدم... و از خویش تهی می‌شوم
 تصویرت با آن نگاه ویران‌کننده در برابر من است
 و تو خوب می‌دانی که من چه مشتاق آن نگاه آشوبگر
 و تو همان ساده و بی‌آلایش من هستی!
 با همان احساسات پاک و ساده
 با تو بودن مرا چه زیبا کرده!
 حق دارم که در رویاهایم آزاد بیندیشم
 همان طوری که من و تو، دوست داریم باشیم... حق داریم.

زندگی چه زیباست!

لخندش را حتی من و تو می‌بینیم!
 من و تو همیشه با همیم... چیزی که از عدمش در دنیای ماده می‌ترسیم!

نه غمی و نه اشکی و نه هجری
 چیزی که کم نیست در دنیای من و تو!
 از تاریکی‌های راه نمی‌ترسیم!
 با قایقی شکسته تا فاصله‌های دور، روی آب شناوریم
 از دیده شدن نمی‌ترسیم...

از غرق شدن نیز!

من و تو با همیم...!

من و تو با همیم...!

چه جمله غریبی!

تکرار می‌کنم... باز هم، باز هم و همچنان...

من و تو با همیم؟

.....

.....

و سعی می‌کنم که احساسات کنم

آری تو هستی... فاصله‌مان یک نفس است...

فاصله را بشکنیم؟

دنیای قشنگت... دنیای رویاها

حق داریم که در رویاهایمان نامحدود بیندیشیم!

من و تو با همیم...

شنل قرمزی - گرگان

هوای خاطره

- تقدیم به محمد خاکباز، دوست عزیزم در کاشان

در این خزان شکست در انتظار بهارم
 شکست شیشه قلبم، امید تازه ندارم
 تو ماه روشن شب‌ها، در آسمان غروبی
 از آن زمان که تو رفتی از آسمان گله دارم
 بیا دوباره کنارم که در هوای بهاری
 برای شهر نگاهت دوباره جان بسپارم
 بمان که گر تو نباشی، به روی آینه هر شب
 به رنگ خاک زمینم، به رنگ گردوغبارم
 تو عاشقانه گذشتی، چه لحظه‌های غریبی
 گرفت از این من خسته، تمام تاب و قرارم
 میان کوچه یادم هوای خاطره پر شد
 دوباره بغض گرفته گلوی این شب تارم
 بیا دوباره سفر کن به شهر کوچک قلبم
 بخوان سرود رسیدن، بمان دوباره کنارم.

ابوالفضل حبیبی - گلپایگان





بخشید که این قدر قلم خوردگی تو نامه‌ام هست، دلیلش رو از معلوم بپرسید.
- ای بابا، تو هم برو جواب نامه‌ات رو از معلوم بگیر!
* **شیرین zigzag از تهران:** «من در مدرسه‌ام تا حدودی حرف اول رو می‌زنم.»



- ولی مهم اینه که کی حرف آخر رو می‌زنه!
* **سحر (بچه مثبت):** متأسفانه رسوندن نامه به هژمند موردنظرت برای ما مقدور نیست ولی نقاشی رو که ازش کشیدی چاپ می‌کنیم. برای خودت یه پا نقاش هستی‌ها!
* **وحیده فروغی از نهبندان:** «کی گفته تو زشتی میمون؟!»
- راست می‌گی میمون جان، خودش رو ندیدی!

* **ندا فانتزی از تهران:** ممکنه آدم با یه اکیبی از دوستان برای خرید رفته باشه و نخواد در مورد اون اکیپ توضیحات دقیقی بده، البته گفتیم «ممکنه»!
* **معصومه از زرین‌شهر:** کتاب «اولین تپش‌های عاشقانه قلبم» به دست صاحبش رسید.

* **سحر از تنکابن:** «یه سوال دارم که نمی‌تونم تو ذهنم براش جواب جور کنم. تو سریال حضرت یوسف، تو صحنه‌ای که حضرت یوسف (ع) رو توی چاه می‌اندازن، یه فرشته‌ای می‌آد و می‌گه من ۱۴۰۰ ساله اینجا منتظرت هستم. خداوند به من فرموده بود که یه روزی من شما رو توی این چاه می‌بینم... سوال من اینه که اگر خداوند می‌دونست حضرت یوسف یه روزی به دست برادرش تو چاه می‌افته و تقدیر اینه، چرا برادران اون رو عذاب می‌ده؟ از معلم هم پرسیدم اما چیزهایی گفت که قانع نشدم. تو جواب این سوال رو می‌دونی؟»

- البته من کارشناس نیستم که بتونم بگم داستان اون فرشته درسته یا نه، ولی به عقل ناقص این جور می‌رسه که اراده ما آدمها با اراده خدا ارتباط همراستایی با هم دارن (تو کتاب درسی معارف زمان ما در مورد تأثیر عرضی و طولی چیزهایی وجود داشت) یعنی این اراده ما آدمهاست که در طول تاریخ، باعث به وجود اومدن حوادث و اتفاقات می‌شه اما خدا به عنوان یک دانای کامل، از قبل، از تمام این حوادث اطلاع داره و حتی می‌دونه کجا، عوض شدن ما آدمها ممکنه تقدیر از پیش تعیین شده‌مون رو تغییر بده. یعنی توقع داشتی خدا ندونه؟!

* **دانیل استیل از چالوس:** «از تمام نوشته‌های قشنگت تشکر می‌کنم. اگر همه دنیا هم بگویند که صفحه معلوم و مجهول باید از مجله حذف بشود من همیشه و در همه حال می‌گویم باید باشد چون امید به زندگی در سطرهایش جاری است.»

- تموم دنیا یک طرف، تو یک طرف عزیزم... عزیزم!
* **سپیده برگ بیده از مراغه (مویخ باستانی):** «ازت صفا خواستم، داشتی. دوستی خواستم، داشتی. صمیمیت خواستم، داشتی...»

قورقوری جون گل کاشتی، هر چی که خواستم داشتی!
- باید دید تو توی چه جور فحطی گرفتار بودی که صفا و صمیمیت و دوستی رو از یه «قورقوری جون» خواستی!؟

سوال بازار

سری جدید سوال بازار را شروع می‌کنیم. با این توضیح که اولاً تا آخر آذرماه فرصت دارید پاسخ بدهید، ثانیاً پاسخ‌هایی که مختصر و مفید نباشند، جدا چاپ نخواهند شد. «پاسخ مختصر و مفید» به پاسخی گفته می‌شود که بار معنایی آن بیش از تعداد جمله‌هایش باشد. قرار نیست سخنرانی کنید که!

۱- **فری پاتراز ویلاستی:** این جمله را کامل کنید: بی خیال هر چی...
۲- **شیرین zigzag از تهران:** وقتی وحشتناک عصبانی می‌شوید چه می‌کنید؟ این سوال را می‌پرسم، شاید به این طریق، بچه‌ها کمی به رفتار خودشان فکر کنند.

۳- **موش کش new از موجستان:** اگر بفهمید معلوم و مجهول یکی هستند چه کار می‌کنید و چه می‌گویید؟

به محل کارم که آمدم یادداشتی روی میزم چسبانده بودند. ظاهراً یکی از برویچز صفحه از سلمان‌شهر تماس گرفته و خبر داده که «پاپیروس» تصادف کرده و در کماست. براین پیغام گذاشته بودند که از خواننده‌های صفحه مجهول بخواهم برایش دعا کنند. بچه‌ها بیاید همه‌مان روی این موضوع تمرکز کنیم و از ته قلب به خدا بگوییم یک بار دیگر یکی از آن توجهات ویژه‌اش را با شفا دادن این دوست خوبمان، به ما نشان بدهد.
در این روزهای پاییزی، به وقت اذان، زیر باران و هر وقت دلتان آسمانی شد، بیماران را فراموش نکنید. کسی چه می‌داند؟ شاید جمع شدن ما در صفحه مجهول و دعای دسته جمعی‌مان، حکمتی داشته باشد.

عکس هفته



در اینترنت، عکسی از یک تصادف جالب و به قول طرف «احمقانه» (!) در پاسداران تهران پیدا کردم. احتمالاً راننده ماشین وسطی فکر می‌کرده از بین دو ماشین دیگر رد می‌شود، اما نشده!
یاد آن لطفه‌ای افتادم که به موتورسواری می‌گویند چطور کامیون به آن بزرگی را ندیدی و با آن تصادف کردی؟ یارو می‌گوید خیال کردم دو تا موتورند، می‌خواستم از بیششان رد بشوم!

گیربازار

* **وحیده فروغی از نهبندان:** «اون کیه که از گل بهتره، از حوری قشنگتره، از دنیا بارزشره، از فرشته پاکتر؟... واقعا که! هنوز من رو نشناختی؟»
- چرا بابا، می‌دونم تو همون گل و حوری و دنیا و فرشته‌ای... داشتم فکر می‌کردم کی این اطلاعات رو از من به تو داده؟!
* **ضد مجهول از مجهولترین جای دنیا:** صورت زیبای

ظاهر هیچ نیست، ای برادر سیرت زیبا بیار. امیدوارم براساس ظاهر طرف، قضاوت اشتباه نکرده و اون رو از دست نداده باشی.

* **قلب طلایی از طلافروشی:** «مجهول اگه خیلی دوست داری من رو از خودت برونی، کافیه از چشمات بیفتن و از قلبت بیرونم کنی.»
- آخه می‌ترسم اگه از چشمام بیفتی، بیفتی تو قلبم!

* **نعمت رحیمی از کنگاور:** مطمئن باش خدا برای تو هم روزهای شاد و خاطر‌انگیز کنار گذاشته.

* **مریم عسل از نورآباد ممسنی:** «ماشین بابام تصادف کرده بود قرار بود کسی به یکی از خاله‌هام که خیلی حساسه، خونه‌شون هم بندرعباسه، چیزی نگه. تصادفه خیلی شدید بود و می‌گفتن خاله تهایی تو غربت ناراحت می‌شه. بعد از چند روز خاله تماس می‌گیره می‌پرسه خبری نیست اونجا؟ همه خونین؟ خاله کوچک با IQ ما هم می‌گه: نه، خبری نیست، خودت می‌آی می‌فهمی!! (کلی) هم به خودش افتخار می‌کنه که چیزی نگفته!»

- اون خاله‌ات بندرعباسه، خیلی حساسه، این خاله‌ات نورآباد، از IQ آزاده!
* **باران لاهیجی:** (سلام مجهول، من به بخش معلوم چند تا نامه دادم ولی اولین باره به تو نامه می‌دم. این دفعه از معلوم خواهش کردم این نامه رو به تو بده. سال دوم رشته انسانی‌ام که حکایت این انتخاب رشته رو برای معلوم تعریف کردم.



ایبانه

آنچه امروز به نام ایبانه خوانده می‌شود، روستایی است بکر و دست نخورده با چهره‌ای گشاده که معماری آن با خشت و گل، آجر و تیر چوبی می‌باشد و آنچه دارد، طبیعت در اختیارش قرار داده است. این روستای شگفت‌انگیز با مناظر بسیار زیبا و دیدنی، جلوه‌ای فاخر از روزگاران دور بر دامنه سربی رنگ کوه‌های کرکس ماوا گزیده است.

موقعیت جغرافیایی

روستای ایبانه از روستاهای شهرستان نطنز واقع در استان اصفهان در ۳۶ درجه و ۵۱ دقیقه طول جغرافیایی و در ۳۵ درجه و ۳۳ دقیقه عرض جغرافیایی و در بلندی ۲۲۲۰ متری از سطح دریا و در ۴۰ کیلومتری شمال غرب شهرستان نطنز می‌باشد.

آب و هوا

آب و هوای این ناحیه معتدل کوهستانی با زمستانهای نسبتاً سرد و تابستانهای ملایم و مطبوع است.

وجه تسمیه و پیشینه تاریخی

نام ایبانه از واژه ویونا (Viuna) به معنای بیدستان گرفته شده که بعدها به تدریج تبدیل به ایبانه شده است. بنای ایبانه با آن معماری خاص خود سابقه‌ای کهن دارد به طوری که می‌گویند اوج رونقش در دوره صفویه بوده و از جمله آثار بجا مانده بیانگر این سابقه است.

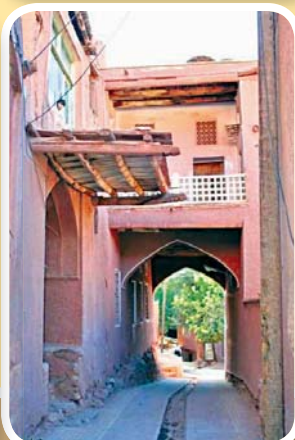
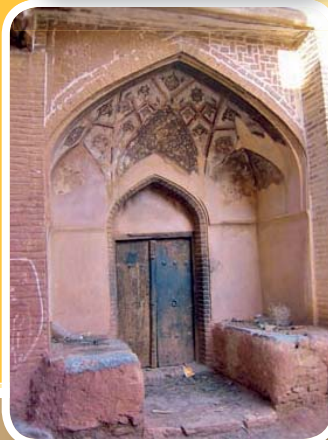
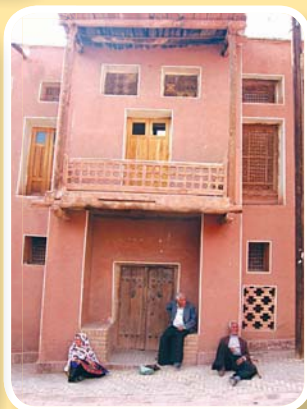
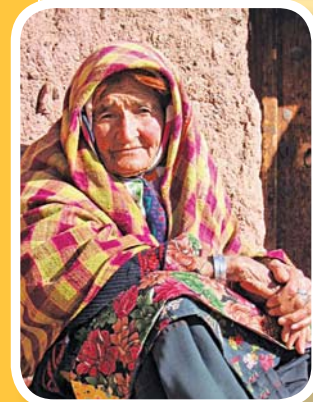
بافت روستای ایبانه بافتی فشرده با کوچه‌هایی باریک و شیب‌دار می‌باشد که از خانه‌های بدون حیاط و سقف‌های کم وسعت تشکیل شده، خانه‌ها به صورت پلکانی در شیب کوه قرار دارند. خانه‌های مسکونی از نقاط بالاتر شیب دامنه کوه آغاز می‌شود و پس از آن به ترتیب باغها و مزارع در ارتفاع کمتر قرار دارند.

پوشش مردم

لباس محلی زیبایی زنان مربوط به زمان صفویه و لباس مردان شبیه به لباس سنتی بختیاری‌هاست.

آثار تاریخی

مسجد جامع مهم‌ترین بنای تاریخی ایبانه است که از روزگار سلجوقیان به جا مانده و بارها بازسازی و دوباره سازی گردید. محراب بزرگ مسجد از چوب گردوی قهوه‌ای رنگ و منبت‌کاری شده است و تاریخ ساخت آن ۷۷۶ هجری قمری می‌باشد. منبر چوبی منبت‌کاری مسجد نیز تاریخ ۴۶۶ هجری قمری دارد. مسجد پوزله که تاریخ ۷۰۱ و بنای فوقانی آن تاریخ ۱۰۶۱ هجری قمری دارد. مسجد حاجتگاه، مسجد نچونگاه، آتشکده هریاک، دوخانقاه از روزگار صفویه، امامزاده یحیی و عیسی (ع) و آثار قلعه‌ای نیز در ایبانه وجود دارد. با تشکر از آقای بهمن توکلی فرد



بسیج؛ ذخیره‌ی پایان‌ناپذیر انقلاب

فلسفه‌ی تشکیل بسیج، آمادگی همیشگی و حضور به موقع در صحنه‌های مختلف انقلاب و صیانت از دستاوردهای مهم و ارزشمند نظام جمهوری اسلامی بوده و هست. بسیج تاکنون توانسته است به بیش‌تر اهداف متعالی خویش نایل آید و کارآمدی خود را به منصفی ظهور برساند و افتخارات بزرگی برای ملت شریف ایران به ارمغان بیاورد.

بسیج در هشت سال دفاع مقدس، تا آخرین لحظه با دشمن جنگید و او را از دست یازیدن به آب و خاک، و مال و ناموس این مملکت مأیوس کرد؛ بلکه آن‌ها را به شکست و در یوزگی واداشت، و توانست اقتدار ملی و شکست‌ناپذیری ملت را در منظر جهانیان متجلی سازد.

بسیج، جوشیده از متن مردم است و تا مردم هستند، بسیج هم هست. بسیج نیامده است که زود برود، بلکه آمده است تا بماند.

بسیج، آب حیات از چشمه‌ی زلال ولایت نوشیده و تا زنده است، با جانفشانی از حریم ولایت دفاع خواهد کرد. بسیجیان اهل بصیرتند و در شبهه‌افکنی‌های دشمن گم نمی‌شوند و چشم به منبع نور دوخته‌اند. عده‌ای تصور نکنند که می‌توانند این شجره‌ی طیبه و یادگار امام راحل(ره) را مأیوس و سرخورده نمایند، بلکه بدانند که بسیجی عاشق اسلام و مطیع امر ولایت است و حاضر نیست صحنه را ترک کند.

بسیجی دیده‌ی بیدار عشق است

بسیجی پیر میدان‌دار عشق است

اگرچه کوچک و کم سن و سال است

ولیکن در عمل سردار عشق است

تو شنیده‌ای حکایت شمع و پروانه را؛ پروانگانی بال و پر سوخته که گاه در چهره‌ی نوجوانی بی‌سر نمود می‌یابند؛ گاه در جوانی جلوه می‌کنند بر صندلی چرخدار نشسته؛ و گاه در یک پلاک و چند استخوان. در ره عشق باید از هر چه تعلق است، دست شست؛ حتی این تن خاکی.

راز ماندگاری انقلاب را جز در نگاه پرفروغ بسیج نمی‌توان یافت. حضوری غرور آفرین که تاریخ این سرزمین را به سوی افتخار سوق داده است.

بسیجی را چگونه می‌توان شناخت؟ کار مشکلی نیست.

او متولد «پنجم آذر» است و فرزند انقلاب، به شماره شناسنامه‌ی ۱۱۰، صادره از «ولایت خورشید»، ساکن خیابان «آزادگی»، کوچه‌ی «امید» و در خانه‌ای رشد یافته که درخت بید «مجنون»، سایه‌اش را هیچ‌گاه از او دریغ نکرده است.

ظاهری آراسته به «اخلاص» دارد، با پیراهنی از جنس «سادگی» و شلواری به رنگ «خاک».

او در مدرسه‌ی «عشق» درس خوانده و در طول زمان تحصیلش، هرگز «غیبت» نداشته است. هر گاه که استادان خود را می‌بیند، جز با اشک توانسته التهاب درونی‌اش را نشان دهد؛ گر چه در خلوت تنهایی، وقتی به یاد پیر و مرادش «معمار انقلاب» می‌افتد، هق‌هق گلو امانش نمی‌دهد.

گر چه هنوز خانه‌ای در مالکیتش به ثبت نرسیده، اما مستأجر «صمیمیت» است و همسایه‌ی «غیرت».

او درخت تناوری است که دست «جنگ» بر پوست روشنش فواره‌ای از «زخم» به یادگار حک کرده است.

نشانی او را در دیار آشنایی خواهی یافت که رهگذران «حماسه» را به مهمانی «نور» می‌خواند.

بسیج شخص نیست، «شخصیت» است. انبوهی از ارزش‌های غیر خاکی که «اصالت» را در کوله‌بار خویش نهان دارد، و نیمه‌شب‌ها بر در خانه‌ی گمنامان می‌کوبد و «ایثار» می‌بخشد. او مقلد علی(ع) است؛ همان مولایی که از خردسالی به عشقش خو گرفته و برای مظلومیتش گریسته و در شب‌های عملیات به نام او به دریای خصم زده است.

بسیج، یک جریان است؛ جریانی که جای جای صحنه‌های انقلاب را درک کرده و همه‌ی فرمان‌های تاریخی رهبرش، در دل و جان او نقش بسته است.

مباد که او را در «پلاک» و «پیشانی بند» و «چفیه» و «تفنگ» خلاصه کنی، که این‌ها تنها نشانه‌ای از رد پای اوست. او محدودیت ندارد و دریایی است از ناگفتنی‌ها؛ وسعتی عظیم از دلدادگی، شوریدگی و وارستگی؛ ترجمانی از سپیده در کهکشان آرزوهایی سبز؛ آتشفشانی از فریاد، اما بی صدا!

شناختن بسیج و بسیجی کار مشکلی نیست؛ فقط باید عاشق باشی، و یافتن هم نیازی به پرس و جو و تحقیق ندارد. او همیشه در کنار توست و در هر جایی که پای بگذاری، او را خواهی دید؛ فقط باید در زمین چشم‌هایت نگاه دیگری بکاری و پنجره‌ی تماشايت را به سمت طلوع بگشایی، آن‌گاه او را می‌بینی.

بدون بسیج، شناسنامه‌ی عشق باطل است.

بدون بسیج، عقد محبت ناپستی است.

بدون بسیج، نمی‌توان به جنگ جاهلیت رفت.

بدون ثبت نام در دسته‌ی مجاهدان، نمی‌توان به شکار نفس پرداخت.

بدون بسیج، نمی‌توان هیچ ویرانستانی را آباد کرد.

باید بسیجی شد و بسیجی ماند و بسیجی اندیشید. بسیجی بودن، کاری است بس دشوار، چون که بسیج یک اندیشه است، نه یک سخن؛ و یک مکتب است، نه یک لباس.

بسیج، مکتب عاشقان صادق است؛ مکتب بندگان صالح و مدافعان حریم ولایت. بسیج، مکتب جانباзانی است که در قبال مقتدايشان سراپا گوش بودند و لبیک آنان از جنس خون بود.

روزهای بی‌قراری

دیده‌ام بوی بسیجی می‌دهد

بوی شب‌های «دوعیجی» می‌دهد

روزهای بی‌قراری یا من است

هق هق شب زنده داری یا من است

داغ گل‌ها، روی دوشم مانده است

در گلوی شب، خروشم مانده است

ماجرا جویان دشت نینوا

عاشقان بی‌قرار کربلا

راویان معبر میدان مین

فاتحان قصه‌ی «فتح المبین»

دل، تفنگ خویش را آورده است

در خشایش «یا علی» پر کرده است

خواب دیدم خواب سبز نور را

خواب شب‌های قشنگ دور را

خواب یاران بهار آهنگ من

نغمه پردازان شعر جنگ من



کوکوی سبزی‌های زمستانی



در فصل‌های سرد در کشور ایتالیا، کوکویی پخته می‌شود که در واقع مخلوطی از سبزیجات مختلف فصل شامل تره‌فرنگی، اسفناج و فلفل دلمه‌ای قرمز و تخم‌مرغ است. برای پخت این کوکو، زمان زیادی لازم نیست.

مواد لازم برای ۳ تا ۴ نفر

روغن زیتون: ۲ قاشق سوپرفوری
 فلفل دلمه‌ای قرمز بزرگ (نگینی فرد شده): ۱ عدد
 زیره سبز: یک قاشق چای‌فوری
 تره فرنگی (فلالی فرد شده): ۳ عدد (۴۵۰ گرم)
 برگ اسفناج: ۱۵۰ گرم
 تخم‌مرغ بزرگ: ۵ عدد
 ریمان تازه فرد شده: یک قاشق سوپرفوری
 بصفری تازه فرد شده: یک قاشق سوپرفوری
 نمک و فلفل: به میزان کافی
 پنیر پارمسان: دوسوم پیمان (در صورت دلفواه)

طرز تهیه:

تابه متوسطی آماده کرده و روغن زیتون را در آن بریزید، سپس تابه را روی شعله اجاق گاز قرار دهید و فلفل دلمه‌ای را در روغن ریخته و روی دمای متوسط اجاق گاز تفت دهید. (۶ تا ۸ دقیقه زمان نیاز است). در طول این مدت مرتب فلفل‌های خرد شده را هم بزنید. نصف قاشق چای‌خوری از زیره را نیز در مواد بریزید و یک تا دو دقیقه حرارت دهید. حالا تره‌فرنگی خرد شده را به مخلوط فلفل و زیره اضافه کنید و در ظرف را بگذارید و ۴ تا ۵ دقیقه صبر کنید تا تره فرنگی نرم شده بپزد. سپس کمی نمک و فلفل سیاه اضافه کنید تا مواد مزه‌دار شوند. برگ‌های اسفناج را شسته و همراه آب آن به مواد اضافه کنید و در ظرف را بگذارید. مدت ۵ دقیقه دیگر حرارت بدهید تا اسفناج در همان آب حاصل از شستن بپزد.

* نکته: در صورتی که برگ‌های اسفناج درشت است؛ آنها را خرد کنید.

تخم‌مرغ‌ها را در کاسه دیگری شکسته و با نمک، فلفل، ریحان و جعفری و باقیمانده زیره مزه‌دار کنید. سپس آن را روی سبزیجات پخته داخل تابه ریخته و شعله اجاق گاز را زیادتر کنید تا تخم‌مرغ به اصطلاح خودش را بگیرد و تغییر رنگ پیدا کند؛ البته برای این منظور باید در تابه را بگذارید، پس از این که سطح زیرین کوکو سرخ شد، شعله بالای فر را روشن کرده و تابه را داخل فر قرار دهید تا روی آن نیز سرخ شود، ولی مراقب باشید قهوه‌ای رنگ نشود. در پایان، پنیر پارمسان را روی سطح کوکو رنده کرده و سرو کنید. * نکته: اگرچه مرحله پایانی پخت این کوکو در ایتالیا داخل فر است؛ ولی اگر شما فر ندارید، می‌توانید پس از سرخ شدن قسمت زیرین کوکو، آن را به چند قسمت بریده و پس از برگرداندن تکه‌ها، سطح روی کوکو را نیز سرخ کنید.

دانستنی × خانه

ظرف‌های آلومینیومی

بهتر است برای پخت مواد زیر از ماهیتابه‌های آلومینیومی یا سایر ظرف‌هایی که در آنها آلومینیوم به کار رفته است، استفاده نکنید. این قبیل مواد عبارتند از: گوجه فرنگی، ریواس، کلم، بسیاری از میوه‌های نرم این به آن دلیل است که آلومینیوم می‌تواند طعم این مواد غذایی را تغییر دهد. تحقیقات گویای این مطلب هستند که در حدود ۲۰٪ از آلومینیومی که در رژیم غذایی افراد دیده می‌شود به دلیل استفاده از ظرف‌های آلومینیومی می‌باشد. اما تحقیقات دیگری نیز در این زمینه انجام شده است که مخالف این مطلب بوده و اظهار می‌دارند که استفاده از ظروف آلومینیومی هیچ تأثیری در روند افزایش آلومینیوم در رژیم غذایی ندارد.



عکس برگردان‌های مزاحم

اگر برچسب یا عکس برگردانی به شیشه یا در اتاق چسبیده است و به هیچ طریقی نتوانسته‌اید آن را پاک کنید، ما دو راه حل برای آن داریم: **راه حل اول:** می‌توانید پارچه‌ای را به روغن بچه یا روغن زیتون آغشته کنید و چندین بار روی آن بکشید تا برچسب روغن را به خود بگیرد و جدا شود. **راه حل دوم:** از یک اسفنج خیس کمک بگیرید و چندین بار روی برچسب را مرطوب کنید، سپس پارچه خشکی را روی آن بکشید.



کتابی از جلال ال‌احمد	سوغات نائین	شهری در دیار زاینده‌رود نام اسبق گرگان	بانگ جانور درنده نعنش حیوان مرده	برندگی جدید و تازه	تکنیک کار از الفبای یونانی	از آثار سعید نفیسی
						کتابی از ابوشکور بلخی
اثری از نجم‌الدین کبری	زبان دکتر زامنوف گل خوشبو				صد متر مربع شاه مختصر	
	ستاد بی‌آغاز		زن‌بابا	شفا یافتن آرایشگر		
از اناجیل چهارگانه گیاه علف گربه				از اسماء دخترانه		
	شهر تاج‌محل سفره چرمی			نگهبان چماق به دست	جد رستم	حرف انتخاب از گرفتنی از هوا
صفت بچه بازیگوش دودمان	خودداری سوغات		بین‌بند			
			از آلات قدیمی نجوم			
بشارت		دیوار قلعه	هوشیار		علامت ماضی استمراری جمع نجیب	
نیم‌سال تحصیلی از فرآورده‌های لبنیاتی	دعاکننده			علامت کسر در ریاضی سوگ و عزا		
		سرباز داوطلب رزم	مترجم قدیمی			آب روستایی
				شریک سالن بزرگ		
یارایی قبیح		بوی خوش سایه‌گاه	گوشه فوتبالی		بازگشتن غیر حرفه‌ای	
	پرده نیمدایره سینما شباهت				ملاطفت	مهریه عروس خانم
گل سرسید آفرینش شهری در فارس		عذر با دلیل	برج کج داستانی فراهم	امر شدنی		
		تلخ عرب جرم و گناه		ردیاب هوایی ستاره‌ای در دب اکبر		
جمع مکرمه عروس زمین	امیدوار علامت جمع		قد کشیدن برنج	آیین ممنوعیتی اروپا نت سوم		
کتابی از شارل دومتسکیو		تبعیدگاه رضاخان پهلوی				

کفش‌های پاشنه بلند را تهدید می‌کند سلامت زنان

پژوهشگران پس از بررسی نتایج تحقیقات جدیدی هشدار دادند که پوشیدن کفش‌های پاشنه بلند، سالانه ۲۰ هزار زن را راهی بیمارستان می‌کند. متخصصان می‌گویند: اگرچه کفش‌های پاشنه بلند ممکن است چند سانتی به قد شما اضافه کند، اما مانند سایر روش‌های غیرطبیعی به قیمت تهدید کردن سلامتی شما تمام می‌شود. این تحقیقات نشان می‌دهد که پوشیدن کفش‌هایی با پاشنه‌هایی به ارتفاع چند سانت نه تنها به پاهای شما آسیب می‌رساند بلکه حتی ممکن است منجر به بروز حوادث خطرناک شود. براساس نتایج این مطالعات، بیش از یک سوم زنان وقتی این کفشها را می‌پوشند حین راه رفتن به زمین می‌خورند و دچار آسیب دیدگی می‌شوند. متأسفانه با توجه به تبلیغات اخیر، جمعیت زنانی که تمایل به استفاده از این کفشها دارند، افزایش یافته است.

این بررسی‌ها نشان می‌دهد که نوجوانان دختر بیشترین آسیب را از این جهت می‌بینند. به طوری که طبق آمار، دختران زیر ۱۸ سال ۵۰ بار بیشتر از مادرانشان در معرض ابتلا به مشکلات استخوان لگن ناشی از پوشیدن این کفشها قرار دارند. همچنین میزان بروز کمردرد در بین دختران نوجوان که کفش‌های پاشنه بلند می‌پوشند ۱۰ برابر افزایش پیدا می‌کند. در این پژوهش بیش از ۱۰۰۰ دختر نوجوان که از این کفشها استفاده می‌کردند تحت مطالعه قرار گرفتند، برخی از فیزیولوژیست‌ها هشدار دادند که مشکلات ناشی از پوشیدن این کفشها ممکن است تا حدی پیشروی کرده و شدت پیدا کند که فرد ناچار به جراحی و پیوند استخوان لگن شود.



مصرف سبزیجات و ماهی از بروز عارضه آسم در کودکان جلوگیری می‌کند

در یک بررسی علمی بر روی ۶۶۰ کودک در اسپانیا، معلوم گردید که رژیم غذایی حاوی مقداری ماهی و سبزی از جمله گوجه‌فرنگی و کدو و بادجان در سنین قبل از ۶ سالگی، می‌تواند امکان بروز عارضه آسم را تا ۶۴ درصد کاهش دهد. در این پروژه همچنین معلوم شد که مصرف میوه در این دسته از کودکان هیچ نقشی در پیشگیری آسم نداشته و فقط مصرف بعضی از سبزیجات و ماهی از این نظر مهم است. شاید انواع مختلف آنتی‌اکسیدان‌ها مانند آلفا و بتا کاروتن، ویتامین C و لیکوپن موجود در بعضی از سبزیجات در جلوگیری از بروز عارضه آسم موثر هستند. که پژوهش‌های جدید می‌توانند چند و چون عملکرد آنها را بهتر معلوم سازند.

مصرف ماهی چرب احتمال ابتلا به بیماری‌های چشمی را کاهش می‌دهد

یک بازمینی پژوهشی نشان داده است که مصرف ماهی چرب خطر ابتلا به بیماری‌های چشمی را کاهش می‌دهد. مصرف مواد غذایی غنی از اسیدهای چرب امگا ۳ مانند ماهی روغنی و چرب می‌تواند در پیشگیری از بروز شایع‌ترین عوامل نایبایی و از دست دادن دید موثر باشد، بازمین تحقیق بینایی سنجی سالانه حاکی از آن است که امگا ۳ می‌تواند خطر ابتلا به عارضه تحلیل چشمی ناشی از افزایش سن را تا یک سوم کاهش دهد.

از افزودن شیر به چای پرهیز کنید

طبق تحقیقات انجام شده، مواد پروتئینه موجود در شیر، زمانی که با چای مخلوط شود، غلظت ترکیبات مختلف چای را که سبب جلوگیری از انقباض سرخرگ‌هاست کاهش می‌دهد. برای آن دسته از افرادی که عادت به نوشیدن چای ساده ندارند شاید افزودن چند قطره لیموترش به چای، جایگزین مناسبی برای شیر در آن باشد.



نوشیدن آب از ابتلا به زکام و آنفلوآنزا جلوگیری می‌کند

نوشیدن آب سبب می‌شود که به زکام و

آنفلوآنزا مبتلا نشوید. پژوهشگران می‌گویند که نوشیدن هشت لیوان آب در روز سبب می‌شود که به زکام و آنفلوآنزا مبتلا نشوید. نوشیدن هشت لیوان آب از التهاب و آبریزش بینی نیز جلوگیری می‌کند. کسانی که در روز دو لیوان یا کمتر آب می‌نوشند پنج برابر بیشتر از کسانی که هشت لیوان آب می‌نوشند به زکام و آنفلوآنزا مبتلا می‌شوند. وقتی که آب می‌نوشید غبار و گرد و خاک کمتر وارد ریه می‌شود. کسانی که بویژه در فصل سرما آب کم می‌نوشند بیش از دیگران در معرض سرماخوردگی و زکام قرار دارند.



رابطه عفونت‌های دستگاه تنفسی و کمبود ویتامین D

اگر مدام به عفونت‌های ریه دچار می‌شوید حتماً با پزشک خود مشورت کنید و ببینید که ویتامین D خون شما در چه حدی است، زیرا پژوهشگران فنلاندی ثابت کرده‌اند که بین کمبود ویتامین D در بدن و بروز بیماری‌های عفونی ریه رابطه‌ایست مستقیم. در یک بررسی علمی بر روی ۸۰۰ نفر از مردان در فنلاند، آنها را به چند دسته تقسیم کرده و به هر دسته مقداری معین ویتامین

D داده شد و تاثیر آن برای مدتی پیگیری شد. در نتیجه معلوم شد که کمبود ویتامین D زمینه را برای بروز عفونت‌های دستگاه تنفسی آماده می‌سازد و آن دسته‌ای که به وسیله رژیم غذایی و یا از طریق تابش نور آفتاب ویتامین D کافی دریافت می‌دارند خیلی کمتر و به ندرت به عفونت‌های ریه دچار می‌شوند که سینه پهلو و پنومونی یکی از آنها است.



توجه:
خوانندگان عزیز می‌توانند سوالات خود را درخصوص مشاوره پزشکی، حقوقی و تحصیلی به آدرس مجله بفرستند تا کارشناسان مجرب با پاسخ‌های لازم راهگشای مشکلات‌شان باشند. ضمناً می‌توانید همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعد از ظهر با تلفن ۲۹۹۹۳۳۴۶ یا ۲۹۹۹۳۳۲۰۳ سوالات خود را مطرح کنید تا در اختیار مشاوران قرار گیرد.

د. نظری: وکیل دعاوی Lawyer_Nazari@yahoo.com

فرجام‌خواهی

بنده مشکلی داشتم و دادگاه برایم مکم صادر کرد. باید بگویم مکم صادر و قطعی شده است. آیا می‌توانم تقاضای فرجام بکنم؟ بطور و چگونه و تمت چه شرایطی؟

م- ع- گ- گرگان

فرجام‌خواهی شرایط خاصی دارد و شامل همه دادنامه‌ها نمی‌شود، زیرا در فرجام‌خواهی، پرونده‌ها مورد رسیدگی ماهیتی قرار نمی‌گیرد، بلکه در این مرحله حکم صادره از حیث اینکه با موازین شرعی و قانونی انطباق دارد یا خیر، مورد رسیدگی قرار می‌گیرد و حق فرجام‌خواهی و اعاده دادرسی در پرونده‌های حقوقی یا کیفری، به دادنامه‌های خاصی تعلق می‌گیرد و شما هم باید مشخص کنید که جرم یا به اصطلاح خودتان «مشکل» شما چه بوده و چه حکمی صادر و قطعی شده است، تا بتوان در خصوص فرجام‌خواهی آن اظهارنظر نمود.

تقاضای انحصار وراثت

سؤالی از مضرتهالی دارم و آن این است که چند ماه قبل شوهرم در محل دائمی زندگی‌مان فوت کرد ولیکن املاک او در شهرستان‌های مختلف پراکنده است. برای رسیدگی به درخواست انحصار وراثت به کدام دادگاه باید مراجعه کنم؟ شهرستان یا دادگاه شهر محل زندگی‌ام؟

ص- ر- آ- آباد

تقاضای انحصار وراثت، باید به دادگاهی تقدیم شود که متوفی در حوزه آن دادگاه فوت نموده است. ممکن است متوفی در شهرهای مختلف، دارای اموال و املاک باشد، لیکن این موضوع تأثیری در تعیین دادگاهی که به تقاضای انحصار وراثت رسیدگی می‌نماید نخواهد داشت.

مزاحمت‌های عملیات ساختمانی

در نزدیکی ما میتمعی در دست سافت است و سر و صدای لودر، تخلیه‌ی مصالح ساختمانی و کار کردن کارگران در روزهای تعطیل و ساعات استراحت، زندگی را به کام ما تلخ کرده است. به کجا باید شکایت کرد؟ قانونی برای ایجاد نظم و آرامش در این فصوص وجود ندارد؟

احمد خانی - تهران

برای عملیات ساختمانی، مقررات و آیین‌نامه‌های خاصی وجود دارد و چنانچه متصدیان این عملیات از حدود مقررات تجاوز نمایند، از ادامه کار آنان جلوگیری می‌شود، لیکن تشخیص این موضوع با شوراهای حل اختلاف است که می‌توانید به شورای نزدیک محل این مجتمع مراجعه و شکایت کنید.

چک، بدون تاریخ

بنده به شخصی چک دادم که تاریخ آن سال ۸۷ بوده و سال را فراموش کرده‌ام آیا چک بنده بدون تاریخ ممسوب می‌شود؟

الف - م - یزد

اگر چک به همان صورت (یعنی بدون درج سال) به بانک ارائه شود، طبعاً به صدور گواهی عدم پرداخت هم منجر نخواهد شد، اما در این قبیل موارد، دارنده چک می‌تواند با دستخط خود یا فرد دیگری، سال ۸۷ را به تاریخ چک اضافه کند و در این صورت چک شما بدون تاریخ محسوب نخواهد شد، مگر آنکه براساس مدارکی غیر از اصل چک، بتوانید ثابت کنید که تاریخ صدور چک، فاقد سال بوده است، که در آن صورت، بدون تاریخ محسوب خواهد شد، زیرا تاریخ، یعنی: روز و ماه و سال و هر یک از این عناصر که در متن چک (یا هر سند دیگری) درج نشده باشد، آن چک یا آن سند، فاقد تاریخ محسوب خواهد شد.

دکتر سهیلا دلبخش - دکتر موسی شبای

لکه‌های قهوه‌ای

سوالی از دکتر ممتز درم و آن این است که آیا می‌توانم برای از بین بردن لکه‌های قهوه‌ای روی پایم که در اثر زخم شدن ایجاد شده از کره لایه بردار Ketrel ۵٪ استفاده کنم؟

چند سال قبل در اثر نیش پشه پایم زخم شد و من هم زخم را کندم و بای آن به صورت لکه‌هایی روی ساق پایم ماند و نمای بدی دارد به طوری که به هیچ عنوان دامن یا شلوارک نمی‌پوشم. حال سؤال از شما این است که از چه دارویی برای ممو کردن آن استفاده کنم؟ اکسید دوزنگ مؤثر است؟

آبان س - استان مرکزی ۲۲ ساله

خانم آبان دختر خوب و عزیزم: استفاده از کرم لایه‌بردار اشکالی ندارد. البته این نوع لکه‌ها روی پوست گاهی به طور طولانی ممکن است بمانند ولی در طول زمان بدون هیچ درمانی کمتر و کمتر خواهند شد و کاملاً محو خواهند گردید ولی داروهای رنگبر مثل هیدروکینون بخصوص ۴٪ آن برای پاهای تو مفید می‌باشند و اگر در صورت باشند ۲٪ مصرف کن، ضمناً پماد زینک اکساید هم می‌تواند مؤثر باشد (روزی ۳ تا ۴ بار)

تمام تنم یخ می‌شود

با عرض سلام و فستنه نیاشید خدمت پزشکان ممتز مجله جوآنان امروز، دفتاری ۱۷ ساله هستم. چند وقتی است که هر ۲ روز یک بار احساس عجیبی

دارم. یعنی یک دفعه همه‌ی تنم یخ می‌شود طوری که دست و پاهایم عرق سردی می‌کند و بعد یخ می‌زنم و ضعف پیدا می‌کنم حتی بینی و آب توی دهانم هم سرد می‌شود؛ انگار به طور ناگهانی بدنم یخ می‌کند و دمای بدنم کاهش می‌یابد. من برای کنترل آورده می‌شوم و بعضی‌ها می‌گویند از استرس است، ولی من هیچ اضطراب و استرسی را در فودم مس نمی‌کنم. در ضمن هر وقت درس می‌فوانم باید دراز بکشم چون اگر به طور نشسته درس بفوانم پس از چند دقیقه پشتم یعنی استخوان‌های تفت پشتم شروع به سوزش می‌کند و وقتی دراز می‌کشم لمظه اول استخوان‌های پشتم صدا می‌دهد و درد ففیفی پیدا می‌کند و این درد تقریباً تمام طول روز با من هست. مخصوصاً روزهایی که آزمون آزمایشی دارم بعد از مدتی پس از آزمون صد در صد پشت و گردنم می‌سوزد و درد آزارم می‌دهد. مشکل دیگر این که فیلی می‌فوانم ششها ۷ ساعت و (روزی ۲ الی ۳ ساعت می‌فوانم). بطور شواب ظهر را مدف کنم؟

ن - ج از ق خوراسان

دختر عزیزم علائمی که ذکر کرده‌ای می‌تواند ناشی از افسردگی خفیف باشد که اصلاً اهمیتی نداشته، ولی در این شرایط بهتر است از دارویی که می‌گویم استفاده کنی. هر شب قبل از خواب یک عدد قرص ایمی پرامین ۲۵ و یک عدد قرص تری فلنوپرازین ۱ میلی‌گرمی مصرف کنی.

البته تا تأثیرگذاری مؤثر این داروها ممکن است سه هفته طول بکشد بعد از آن همه مشکلاتی که ذکر کرده‌ای مطمئن هستم حتماً برطرف خواهند شد.

سفرهای آقاچون

یکی از کوچکترین افتخارات بنده از وقتی که سمت راست و چپم رو شناختم یا شاید هم تازه داشتم می‌شناختم، این بود که پشت فرمون ماشین آقام نشستم، اون موقع آقاچون من جزو معدود نفراتی بود توی دنیا که موفق به اخذ مدرک رانندگی شده بود، اما آخرشم نگفت که بالاخره کی تشخیص داده بود که آقاچون ما می‌تونه راننده شه!

همچین که می‌نشست پشت فرمون و می‌رفت تو قالب رانندگی دیگه نه کسی اونو می‌شناخت و نه اون کسی رو! خلاصه کلام اینکه رانندگی و ژست و اصولش از بچگی توی خون ما بود و از آقام به ما ارث رسید و ما هم همچین که قدمون به طاقچه رسید، نشستیم پشت فرمون، از شما چه پنهون که روزای اول، ۷، ۸ تا عکس دونفره هم با ماشین انداختیم و کسب اجازه کردیم و پا گذاشتیم جاپای بزرگان یعنی درست روی پدال گاز!

رانندگی من توی کل فامیل درجه‌ی یک بود و به‌به و چه‌چه نه کلثوم و اسفندش واسه ما هر روز به ابهت راننده بودن ما کمک می‌کرد و ما هم که قند توی دلمون آب می‌شد با چنان کلاسی در زبان آقاچون رو وامی‌کردیم و می‌رفتیم می‌نشستیم که انگار چهل سال راننده‌ی بیابونیم!

از اونجایی که من کاملاً آدم خوش استعدادی هستم، آقام تموم فوت و فنای رانندگی رو توی چند جلسه تفهیم کرد و به همین راحتی منم شدم به راننده‌ی درست فرمون، البته از نظر خاندان پدری!

آقام می‌گفت اگه می‌خوای توی شهر تهران رانندگی کنی باید اصولش رو رعایت کنی و فرمولاش رو بدونی، ماشین آدم مثل اولاد آدمه و احتیاج به رسیدگی داره و همچین که باهاش اخت شدی می‌تونی در کنارش زندگی مسالمت‌آمیزت رو شروع کنی، اما باید خوب به شرایطش ملتفت شی اولاً اینکه اگه می‌خوای راننده‌ی موفق باشی باید با همه‌ی راننده‌هایی که کنارت رانندگی می‌کنن قهر باشی و به هیچ کسی نیگا نکنی و فقط و فقط جلوی راحت رو ببینی! ثانیاً اینکه باید ادبیات و زبون رانندگی رو یادگیری و کم نیاری، زبونت باید تیز و برنده باشه، وقتی خواستی جایی تلافی کنی حرفت رو سریع می‌زنی و مثل برق گاز می‌دی، اینجا باید سرعت زیاد داشته باشی، همه‌ی اینا می‌شه فرمول زیر:

زبان تند و تیز + سبقت فوق‌العاده \times سرعت زیاد = موفقیت در رانندگی

سرعت زیادت باید جوری باشه که راننده‌ای که حرف شنیده به گرد پات نرسه اما حالا دو مسأله پیش می‌آد، راننده‌ای که حرفت رو شنیده یا با خودش کنار می‌آد و بی‌خیالت می‌شه و این یعنی اینکه آقاش راه و چاهو یادش نداده یا اینکه دنبالت می‌آد تا حسابت رو بذاره کف دستت، اون وقت تو هرکاری داری باید بذاری کنار و طرف رو دنبال خودت بکشونی تا به اتوبان شلوغ و پر از راننده تا بتونی به همه ثابت کنی فوت و فن کارت رو واردی، این جا به نکته‌ی مهم هست که همیشه باید رعایتش کنی، اونم اینه که همیشه توی داشبوردت به سلاح سردی داشته باشی که وقتی درش آوردی همه از زور بازوت به وجد بیان، اصلاً هم به بوقایی که پشت سرت می‌زنن توجه نکن و به کارت برس، مردم کار دارن که کار دارن، بیچین، برن از به جای دیگه رد شن، تو نشون بده که دست پرورده‌ی آقاتی!

خلاصه آقام اونقدر تشویق و تمجیدم کرد که من تونستم بزنم به دل جاده‌امثل ماری از لای ماشینا رد می‌شدم و تک چرخ می‌زدم، به سری اصول هم بود که آقام یادش رفته بود یادم بده، من زبان بوق رو یاد گرفتم بوق یکسره‌ی بی‌وقفه یعنی ... کی به تو گواهینامه داده» بوق پشت‌سر هم با وقفه‌ی چند ثانیه‌ای یعنی «حالت رو جا می‌آرم» و ...! یا اینکه یاد گرفتم چطور از دست چپم به عنوان زبونم استفاده کنم و از پنجره بیرون نگاهم دارم، همه جا پز می‌دادم که من با این همه مهارت نه گواهینامه دارم و نه خیال دارم که بگیرم!

اما از اونجایی که خوشی‌های آدمیزاد همیشه بی‌دومه! چشمتون روز بد نبینه، اون روز رفته بودم تو حس و حال رانندگی و تک دست روی فرمون و چشمم بسته و دهن باز و پار روی گاز می‌رفتم که نفهمیدم چطور می‌رفتم توی دل درخت، آخه وسط جاده درخت چرا سبز شده، بماند! اما خوردن ما به درخت و کوبیدن سه تا ماشین به ماشین ما و درگیر شدن و کیود شدن چشم چپ و راست ما (یاد گرفتن جهت‌ها به درد همین روزا می‌خوره) تازه شروع ماجرا بود!

آقای افسر وقتی رسید داد زد گواهینامه‌ها بالا و همه گواهینامه‌شون رو بردن بالا و من موندم شرمنده! از جناب افسر اصرار و از من انکار و آخر سر گفتم اصلاً گواهینامه دادید که می‌خواین بگیرین؟ من و آقام تا حالا با هم شریکی استفاده‌اش می‌کردیم خلاصه که ما رو شطرنجی شده تحویل آقاچونمون دادن و آقام هم به فرمول جدیدی یادم داد:

سر به هوایی در حین رانندگی = محروم شدن از روزهای خوش زندگی!

این بود که آقام بعد از به هفته سکوت در مقابل عمل بنده، دل کوچیکش طاقت نیاورد و به روز لب وا کرد و گفت: پسر جان یا می‌ری مثل بچه‌ی آدم گواهینامه می‌گیری یا دیگه اسم ماشینمو نمی‌آری!

آقام راست می‌گه خب! کارت چیه، پاشو برو گواهینامه‌تو بگیر، بیا بشین دوباره سرجات! یعنی چه من از بچگی پشت فرمون می‌نشستم؟ بگم افسر بیاد؟ اما خودمونیم من که فکر می‌کنم آقام هیچ وقت گواهینامه نگرفته بود که انقدر واسه گرفتن گواهینامه‌ی من بی‌تابی می‌کرد و دلشوره داشت بالاخره با تشویقها و جایزه‌هایی که برام گرفت، موفق شدم که بعد از ۱۵ بار امتحان دادن بالاخره یکبار دکترا رانندگیم رو بگیرم! فعلاً تا بعد!



محمدجواد تولایی - اصفهان



عبدالخالق صالحی - آبادان



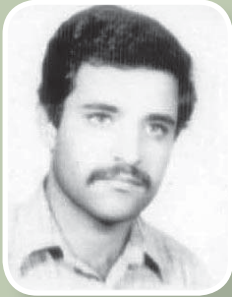
مهرداد شهبازی - اصفهان



احمد مجیدی - کوهنابان



پگاه کریمی - چابکسر



سمیر غریبی - گچساران



شاهین سرلک - اصفهان



رضا و کوثر و نرگس حسینی - بابلسر



عظیم میراویلیبی و دخترشان معظمه میراویلیبی - بم



وحید آزادی - اصفهان



سعید راد و محمود رجبی - اصفهان

یادیار

می‌دانید که عکسهای یادگاری دوران مدرسه و دانشگاه زیباترین و خاطره‌انگیزترین عکسهای زندگی همه ماست. اگر شما

هم با ما هم عقیده هستید، می‌توانید عکس‌های دسته‌جمعی کلاس، مدرسه یا دوستان دوران دانشگاهی (در حال تحصیل) خود را با ذکر مشخصات کامل در پشت عکس یا صفحه‌ای جداگانه و نوشتن شماره تلفن تماس، جهت ارتباط و اطلاع از چاپ عکس، به نشانی مجله ارسال کنید تا در صفحه روزنه چاپ شود. حتماً روی پاکت بنویسید (مربوط به صفحه روزنه - یادیار)



سعید شاهی (جنگل سی سنگان) - تهران

نمایشگاهی از کتاب های خود جوش

